علامه فقید شیعه آیت ... مجاهد مرحوم شیخ عبدالحسین امینی نجفی

ترجمهٔ
الغدیر

مترجم :

محمد ، شریف رازی

از انتشارات :

کتابخانهٔ بزرگ اسلامی





تالیف: علامه و محقق بزرگ عبدالحسین امینی نجفی
ترجمه محمد شریف رازی
ناشر کتابخانه بزرگ اسلامی
تیراژ ۱۰۰۰۰
نوبت چاپ اول
پخش از واحد کتاب بنیاد بعثت
آدرس تهران ـ خیابان سمیه بین شهید مفتح و فرصت بنیاد بعثت
تلفن ۸۲۲۲۴۴ ـ ۸۲۱۱۵۹

بسمه تعالی وله الحمد

باسپاس به درگاه ایزد منان ودرود پیاپی بر حضرت رسول اکرم وآل ــ صلوات الله علیهم اجمعین ــ تذکر کوتاهی پیرامون علت تأخیر چاپ این جلد از "الغدیر" بیان میداریم :

از این کتاب ،دو ترجمهٔ کامل توسط برخی از دانشندان معاصر ، در سالیانی پیش فراهم شده بود که متاسفانه به علت رخداد حوادثی ،آن دو ترجمه ،مفقود ،وچاپ کتاب بهمراه مجلدات قبلی وبعدی ،میسر نگشت .

تااینکه مجددا در صدد ترجمه این جلد (جلد ششم عربی) برآمدیم ،تادورهٔ فارسی این کتاب پر قدر ،برای مطالعه واستفادهٔ فارسی زبانان محترم ،تکمیل گردد .

قبل از شروع کار ودر طی مقدمات لازم جهت وصول به این مقصود ،خبر دار شدیم که عده ای از دوستداران اهل بیت عصمت وطهارت ،گوی توفیق ربوده اند ،واین امر مفید وآرزوی دیرینه را بااستمداد از خامهٔ پر توان دانشمند محترم ،جناب آقای حاج شیخ محمد رازی ــ ایده الله تعالی ــ عملی ساخته اند .

در تماسی که بابانیان این امر خطیر وخدمت بزرگ دست داد ،چاپ نسخه حروفچینی شده وفیلم وزینگ گرفته وآماده این اثر ،در کمال اخلاص وصمیمیت به این بنیاد ،واگذار گردید وبقیهٔ مراحل نیز سریعا طی شد ،تا جائیکه اکنون ، این کتاب به فضل الهی به خوانندگان محترم تقدیم میگردد .

متاسفانه بجهت تعجیل در فراهم آوردن این اثر ،زمینه‌های ویراشی ونشانه گذاری و تصحیح مطبعی این کتاب ،هنوز تکمیل نیست وبرای ماهم ،پس از دریافت کتاب ،بدلیل زینگ بودن آن ،امکان اصلاح نبود .امید است که توفیق رفیق شده ،امور فنی فوق ،در چاپهای بعدی آن بافرصت باز ، تکمیل شود واستفادهٔ خوانندگان سهل تر گردد .

واحد تحقیقات اسلامی بنیاد بعثت

۱۸ذیحجه ، عیدغدیرخم ۱۴۰۳



بسم الله الرحمن الرحیم

پیشگفتار :

بنام خدای (علی) آفرین که بر مهر او کرده قلبم عجین

سپاس نامحدود مخصوص پروردگارم که مرا با نهایت روسیاهی پذیرفت که از دریای ولایت قطره ای نوشیده یا از غدیر آن رشحه ای بخود زنم پس یکی از دوستانم مرا باین فیض رسانید که ششمین جلد الغدیر را بفارسی ترجمه نمایم تا مکمّل اجزاء پیشین و بعد بوده باشد، پس از خدای بزرگ توفیق این خدمت را طلبیده و خواستم که با تراکم گرفتاریهای داخلی و خارجی که مرا ست یاریم نموده که بتوانم خودم را بغدیر رسانیده و از آب گوارای آن لب را تر و جان مرده ام را زنده نمایم پس چون نزدیك شدم دیدم که غدیرنیست دریائی است پرازدرّ و گوهر و گنجی است لبریز از جواهر و کانونیست آکنده از دانش های گوناگون که مرحوم علاّمه مجاهد آیه الله حاج شیخ عبدالحسین امینی (طاب ثراه) آنرا در اختیار همگان و بویژه پژوهشگران گذارده تا هر کس باندازه احساس و فهمش از آن کامیاب شود . امّا ناگفته نماند

که محور غدیر ما کسی است که جز خدا و پیامبر او را کسی نشناخته چنانچه حدیث " ما عرفك الا الله و انا " گویای این معناست و همان طور است که بعضی از دانایان گفته اند :

تیك یا اعجوبه الکون غد الفکر کلیلا

انت حیّرت ذوی اللب و بلبلت العقولا

در عظمت و بزرگی تو ای اعجوبه جهان آفرینش اندیشه و فکر کوتاه است تو سرگردان نمودی اندیشمندان و سر درگم کردی عقلها را جداً قهرمان غدیر ما را تاکنون غیر از آفریدگار بزرگ و پیامبر گرامی و فرزندان معصوم و پاکش کسی ندانست و هر کس چیزی گفت یا سرود پاندازه درك و ذوقش بوده نه درخورشأن و مقام وی ·

عجیب اینست که معاصرینش نمیفهمیدند یا نمی‌خواستند بفهمند شخصیّت عظیم او را با آنکه دیدند رفتار پیامبر (ص) را با او و شنیدند از آن حضرت آنچه که باید بشنوند وعجب تر اینکه پیروان آنان دیده ها و شنیده های آنان را در کتابهای خویش مسندا و مرسلا نقل نموده ولی خود تقلید کورکورانه از آن اسلاف مینمایند ·

امروز هم بیشتر مسلمین در تیه گمراهی سرگردان و گرفتار بدبختی و استعمار ابرقدرتها شده اند در اثر عدم شناخت آنحضرت و مسلّما اگر شناخته بودند باین سیه روزی دچار نمی شدند ·

بر حکومت جمهوری اسلامی و وزارت آموزش لازم است دانشگاهی برای شناخت علی علیه السلام تأسیس و گروهی از دانشمندان ولایتی و پژوهشگران راستین را در این رشته تدریس‌کنند تا شاید بتوانند علی علیه السلام را شناخته و بدیگران بشناسانند ·

و اگر چنین قدمی برداشته شود بزرگترین خدمت به نجات

مستضعفین از زیر ستم جهان خواران و انسان کشان شده است ((و الغدیر)) میتوانند در آن دانشسرا عنوان درس و محور سخن باشد زیرا غالب آنچه دارد از بیگانه گرد آورده ۰ بالخصوص جلد ششم همین جزء ۱۱ و ۱۲ که در دست است با دقت بررسی کن و علی علیه السلام را از دیدگاه آنان به بین و تأمل بیشتر درباره رقیب او نموده و از همان منظر مشاهده کن تا بدانی چه تناسب است مشتی خاك را با جهان پاك و بسنج دانش آنکه باب مدینه علم است با آنکه علنا میگفت همه مردم از من داناترند حتی پیرزنهای پرده نشین و بشناس صدف را ازخزف آنکه "سلونی قبل ان تفقدونی" گفت با آنکه فریاد اقیلونی زد ۰

در اینجا کلام خویش را که زیره به کرمان بردن است بچند بیتی درباره مولایم پایان دهم

ای چهرهٔ تو آینه کبریا علی
خاك ره تو تاج سر انبیاء علی

تابان ز آستان تو انوار کبریا
بیرون ز آستین تو دست خدا علی

میریزد از نگاه تو اکسیر زندگی
می جوشد از دهان تو آب بقا علی

کفر است اگر بجای خدا خوانمت ولی
از تو خدا نبوده و نباشد جدا علی

گردانمت ز خالق یکتا جدا تو را
پشتم شود زبار ملامت دو تا علی

در پیشگاه سلطنت بی زوال تو
شاهان خورند غبطه بحال گدا علی

تاج ولایتی که تو بر سر نهاده ای
خورشید گوهریست در آن کم بها علی

چون قطره ها که در دل دریا یکی‌شود
در تو خلاصه گشته همه ما سوا علی

فانوس مهر و مه بکف و ایستاده ای
در راه کهکشان که توئی رهنما علی

مس را شنیده ای که طلا کرده کیمیا
صافی دلان مسند و توئی کیمیا علی

جز با تو دردمند تو درمان نمیشود
گیرد اگر ز دست مسیحا دوا علی

روزی اگر ولای تو گردد بلای جان
من میخرم بقیمت جان آن بلا علی

لبیّك خویش را ز زبان خدا شنید
هرعاشقی که از دل و جان گفت یا علی

قم
محمد ـ شریف رازی

سپاس نامحدود

بر دوّمین پادشاهی صاحب‌عظمت و بزرگی ملك فاروق اوّل سلطان مصر حمایت شده "که خدا او را یاری کند برای بلند کردن کلمهٔ توحید" بنامه ایکه صادر شده از (سکرتیریه که مخصوص عظمت اوست) که اعلان میکرد از رسیدن جزء پنجم بمقام شامخ ، که توأم و مقرون بقدردانی و شگفتی بکتاب مذبور بود به بزرگواری سیّد حسین حسنی سکرتیر که مختص بصاحب‌جلالت و شأن بود پس سپاس بصاحب‌جلالت و برای سیّد بزرگوار سپاس نامحدود ·

((امینی))

نامه‌ای سودمند

آمد برای ما از بحث‌کننده با فضیلت، مفتی مصلح شیخ محمد سعید عرفی و آن چنانچه ترجمه نموده او را استاد شیخ محمد سعید دحدوح حلبی : از بهترین دانشمندان سوریه و از کسانیست که

مبتلا شد به بلاء خوبی در جهاد سیاسی وشکنجه شدن وتبعید شدن مکرّر و برای اوست تألیفات بسیاری که از آنهاست (۱) سرّ انحلال الامة العربیّة و وهن المسلمین (۲) بماذا یتقدّم المسلمون (۳) موجز الاخلاق المحمدیة (۴) مبادی الفقه الاسلامی (۵) تفسیر القرآن ۰

پس ما برای قدردانی کردن از مقام علمی و ادبی عالی او و شگفتی اخلاق پسندیده او منتشر میکنیم عین نامه او را مقرون بسپاس نامحدود ۰

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس مخصوص خدا پروردگار جهانیانست ود رود وتحیّت بر آقای پیامبران محمد و خاندان پاك و پاکیزه او

جناب حجة الاسلام ۰۰ علاّمه شیخ عبد الحسین احمد امینی نجفی بزرگوار ۰۰ اما بعد سلام علیکم و رحمة الله و برکاته ۰

من در پی برگشتم از دمشق از مجلس بزرگ اسلامی بیمار شدم پس بخت یاری کرد مرا بخواندن سه جزء اوّل و دوّم و چهارم از کتاب (الغدیر) ازنظرکتاب وسنت و ادب و جزء سوّم نرسید اصلا و من نتوانم که کتمان کنم آنچه که در قلب من خلجان میکند از خشنودی پی در پی و خوشبختی متداوم ۰ برای آنکه من انکار نمیکنم که این باب را بسیاری از بزرگان علم رجال باز کرده اند مگر آنکه ایشان وفاء بحق آن نکرده اند چنانچه حجة الاسلام امینی کرده ۰ پس بتحقیق جمع آوری کرده آراء و اندیشه هائی که پیشینیان توان آوردن مانند آنرا ندارند ۰ پس کار ایشان چنانستکه ابو تمام حبیب طائی گوید :

((پیوسته شما ازسپاس در رحلّه وخلعتی هستیکه آنرا صاحب پوشش ارزنده پوشیده است میگوید هرکس که بگوشش می

رسد. چه بسيار مطالبی را كه پيشين برای پسين و ديگران
گذارده اند)) .

يا چنانستكه ابوعلاء معرّی احمد بن سليمان گويد :

((و من بدرستيكه اگرچه متأخر از زمان و عصر بودم لكن
هرآينه آورنده ام چيزی را كه پيشينيان توان آوردن آن را
ندارند)) .

پس بنابراين ملامت و سرزنشی برای من نيست اگر بگويم .. كه مؤلف حقيقة در اين سه جزء جمع كرده از دانشها و اشعار چيزی را كه (الغدير) عيدی كامل شده برای هر مؤمنی برای آنكه آنچه ايده و آرزوی اوست در آن مييابد از دانش فراوان و فقه وسيع و ادب بسيار پس آن قوی ترين مجمع است برای هر داوطلب دانشی هر چند كه انديشه ها و آرائشان مختلف شود و عقائد شان از يكديگر دور و افكار و انديشه هايشان دگرگون باشد پس براستيكه هريك از ايشان گمشده خود را در آن پيدا ميكند بطوريكه زبان عاجز و ناتوان است از بيان كردن آنچه كه دور ميزند در دل هريك از اهل دانش حتّی صلاحيّت دارد كه اين كتاب ارزشمند مقصد صاحبان انديشه ـ های عالی و بزرگ و هدفهای مختلفه باشد . بطوريكه ميتواند هريك بيابد گمگشته اعلان شده را تا آنكه رمز حقيقی باشد برای مؤمن راستگو برای آنچه كه يافته است از خوشحالی بيايی و نعمتی را كه امكان احاطه بآن نيست احاطه تمامی بوجود خشنودی تمام در موقع خواندن اين موارد بزرگ عالی بطوريكه ممكن باشد كه مرجع تامّی برای هر داوطلب علم يا دانشمند آگاهی باشد هرگاه آراء انديشه او مختلف و عقايد او دور و جدا باشد برای آنكه آنچه كه حاصل ميشود

از خرسندی بخواندن آنچه که فضلاء در این موضوع بزرگ نوشته اند شایسته است که دستور همیشگی نزد تمام یکتا پرستان باشد ۰

شکّی نیست که بسیاری از بزرگان دانشمندان اندیشه و افکار خود را جمع‌آوری و مدوّن نکرده و میان مردم پراکنده ننموده چیزی را که شامل شود بر آن آراء آنها و آنچه که بر آنست از نظام و عمل سزاوار است که هر کس بآن پیروی و اقتدا کند ۰ و لکن استاد امینی خداوند او را فضل و فزونی فراوانی عطا نموده که میتواند بیان سازد آنچه را که سینه او موج میزند از حقایق و اندیشه های نیکو و بزرگ ۰

و من نیستم در مقام سپاس و درود بر او و لکن این آثار گرانقدر گواهی میدهد بفضیلت نمایان او و آثار ارزنده او از چیزهائیستکه اهل علم نمیتواند انکار فضل او را نمایند هر اندازه ایکه اهل فضل و دانش باشد من دوست دارم که سخن بگویم از هرچه که در سینه ام حاصل میشود یا در قلبم خلجان میکند و لکن مقام مقام اختصار است نه مقام درازگوئی ۰ پس مرا سرزنش نکن اگر چیز اندکی تدوین کردم از آنچه که از خرسندی برایم باین کتاب پرفایده ایکه جمع‌کرده علم پیشینیان و افکار پسینیانرا پس در این هنگام گله ای برای من نیست که اگر نامه ام را فشرده کرده و چیز کمی نوشتم خدا او راازما پاداش دهد بالاترین پاداش ها را و برساند او را به نکوئی ها و درود و تحیّت خدا برآقای ما محمد وخاندان پاك او و بر شما باد درود و رحمت و برکات خداوند ۰ ۲۵/ربیع‌الاوّل / ۱۳۷۳

از این دعاگو

محمد سعید عرفی

مفتی استان دیرالزوری وعضو مجمع علمی عربی

کتابی توام بانامه‌ای

که لطف فرمود بآن پژوهنده محققی استاد یگانه عبدالفتاح عبد المقصود مصری نویسنده کتاب ارزنده "الامام علی" در چهار مجلّد که تشریح میکرد گفتار او از فرهنگی والا و فهمی بلند و روحی شاعرانه واحساسی زنده وانصافی در داوری و برتری در اندیشه وآگاهی در توحید کلمه واز خود شکستنی بحقایق تاریخ پس ما یاد میکنیم گفتار اورا و در پی می آوریم نامه او را برای سپاس کردن از استاد و قدر دانی کردن از قلم محکم ... و خاطر آزاد و بینش منزّه و پاک او از بدچشمی تقلید .



الغدیر

نزدیك بود ادراك من گم شود درعالم وسیعی از دانش در حالیکه زیر و رو میکردم دیده ام را بین خطوط این کتاب و کلمات آن آیا آن حقیقة کتابست .. یا واقعا آن (غدیر) است بلکه آن دریای ژرفیست که دّرو مرواریدش را بالا آورده به اقسام گوناگون و رنگهای مختلف که حیران ماند در شمردن آن اندیشه ها و افکار.هر چه برخوردم بیکی ازصدفهای این دریا دیدم که دارای گنجی است بی نظیر درگنجها و بیمانند بود در اندوخته ها . میخواهد بیننده گمان کند که فقط همین یك صدف است ولی بعد از اندك زمانی برمی خورد به گنج های دیگری زیباتر و ارزشمند تر در یك صدف دیگر که پنهان شده است و پس از آن بصدفهای دیگری بر میخورد که رنگارنگ است ولی از نظر معنی یك رنگ است بسیار زیاد استعدد آنها و

فراوانست باندازه آنکه دریای ژرفی دارای قطرات آب باشد و به اندازه ایکه ریگهای کناره دریا را پوشانده باشد ٠

و امینی آن غوّاص و شناوریست که موکّل و متکفّل شده به پرده برداشتن از گوهرهای گرانقدر تا آنجا که ملهم شد که عاری و خالی کند از آن ته دریا را ٠ آنگاه گوهرشناسی صاحب دست سازنده تألیف و تصنیف میکند عقد و گردن بند ابدیّت را مادامیکه وانگذارد بعد از آن آشوبها برای بینندگان ٠

این کوششی است که از توان و طاقت بزرگتر است همّت مؤلف بزرگوار او را خسته نکرد و شکیبائی او را بکمتر خواسته اش قانع ننمود و من پیوسته در تعجب و شگفتی هستم ــ و سزاوار است شگفتی من ــ چگونه توانست که وقت خود را رام کند از برای پژوهش و بحثیکه بیش از هزار و چندصد سال درحالیکه نا امید و خسته نشد برای پرده برداری از تحفه هائی که در خاطرها که نزدیك بود گرد و غبار روزگار آنرا بپوشاند از دیدگان نسل امروز و لکن صبر و شکیبائی او که زاده ایمان اوست ایمانی باندازه عمل او و فوائد عمل او ٠

و ایمان او بشخصیّت با عظمت امیر المؤمنین علیه السلام رسید به بالاترین قلّه و بسیار مشکل است کسیکه غدیر را بخواند و بتواند در این مدّت کوتاه حق او را ادا کند ٠ و من اعلام میکنم قصور خود را پیش از قدردانی از کتاب غدیر و نسبت این کتاب که فقط دارای گلهای شکوفای ادبی باشد و نه شعریست که از گلچین شعرها تنظیم شده باشد و نه صفحه هائی است که از لابلای تاریخ انتخاب شده باشد ٠ و نه داستانهای زنده ئیست که زمانهای گذشته را بیاد آورد ومردان و قهرمانان تاریخ را منعکس نماید بلکه تمام اینهاست و چیزهای

دیگر . بسیار دشوار است برکسیکه عمر طولانی او کفاف ندهد بر مطالعه این کتاب و بتواند درباره این کتاب رأی صحیح خود را که نزدیك بحق باشد بیان کند . و از اینجا ظاهر میشود برما معلومات (امینی) که جهانیست وسیع که گم میشود در آن هوش و حافظه خواننده گان چنانچه گم میشود آگاهی خرده گیران . پس هر آینه کتاب او (دائرة المعارفی است) پر که لبریز از مطالب سرگرم کننده و محکمی است که قابل تأویل نیست و جمع نموده از هر فنّی از فنون معارف را از گوشه و کناره ها بطوریکه دشوار است بر نخبه برگزیده ای از نویسندگان که مانند آنرا بیاورد مگر با احتیاط و مواظبت بعد از کاوش و کنجکاوی عمیق طولانی .

و من وامیگذارم این بحث دقیق را که نویسنده در کتاب خود گنجانیده و این مطلب منظم و مرتّب زیبای منظوم و منثور را . سپس رهسپار میشویم با او در آفاقیکه روشن کرده است قلب تابنده و درخشان او . براستیکه آن هر آینه رهنمونی میکند بقرآن آنگاه حدیث را . پس از آن پیگیری میکند بعد از آن و این بخشش های هدایتیکه تکان داده قلمها این نسلهای گذشته از راویان و شاعران و نویسندگان را تا آنکه رسیده بما با این نسل حاضر . . . پس هر اندازه ایشان توانسته است که تمام آنها را لشگری قرار دهد که دفع کنند ارتش بزرگ کفر و انکار و تهمت را از (حدیث غدیر) و حقا که این مرد (علاّمه امینی) موفّق شد در پیاده کردن و نشان دادن مطلب و دفاع از حریم آن تا جائیکه گریخت برابر برهان های او وسائل دروغگویان و یاوه سرایان و دردفاعش زیادی محبتش بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را وادار نکرده بود که دفاع کند . بلکه او

مانند دادگر و دادستان منصفی میسنجد در دوکفّه ترازو · و بعد از آن مینویسد ... که کدام کفّه سنگین تراست ·

و شاید یك نگاه تند یکه شخص بیطرفی بر صفحه های این کتاب افکنده بویژه آن صفحاتیکه مخصوص احادیث دروغ و دروغگویان است · و آن نظر سریع ضامنست که علامهٔ امینی را وانمود کند که پژوهشگر امینی است · از برای فشرده نمودن رأی خود باریکترین اسلوب مباحثه منزّه صحیح را اختیار نمود براستی که حدیث غدیر بدون شك حقیقتی است که باطل بآن راه ندارد روشن است مانند روشنی روز · و بدرستیکه آن یك دمی است از دمهای الهام ای که از روان پیامبر بزرگوار موج زده که بیان گر باشند مقام در پس پرده آن حضرت و برگزیده و برادر او از میان امّتش و بزرگزیدگان انتخابی او و آن برهانیست منقول برای امام و حق غصب شده اش که امینی کوتاهی نکرده است در ظاهر کردن آن برهان در خطوط کتابش و کوتاهی نکرده است برای حفاظت این برهان بکشیدن حصار محکم استواری از سندها و مدارك تاریخی مانع شونده ای از یاوه سرائی‌های هوس بازان · و همچنین برای کسیکه بخواهد خدشه ای نماید چه ظالم باشد وچه نادان · خدشه کند بدروغی بیاید بما نشان دهد کیست در میان اصحاب نیك پیامبر که پیشی گیرد از حضرت امیر المؤمنین در وقتیکه مزیتها و مناقب گفته شود · من در گذشته و در حال · اخلاق و مواهب و موجبات شخصیّت را مقیاس بزرگی انسان قرار میدهم تا بحال ندیدم شخصی بعد از پیامبر سزاوار باشد که شخص دوّم باشد یا هم وزن او باشد قبل از پدر فرزندان پاك پیغمبر (ص) ·

و من باین مطلب وادار نشدم که از برای مذهبی یا تشیع هیجان و حماسه ای بیافرینم بلکه این رأئی است که حقایق تاریخ گویا اوست .

البتّه امام (امیر المؤمنین علی علیه السلام) اوست برجسته ترین مرد یکه ناز است قرنها و زمانها ازآوردن مانند آن تا آخرروزگار و هنگامیکه روانهای هدایت طلب خواهان راحتی و آرامش از اخبار آنحضرت است روشن میشود برای روانها از هر خبری پرتوی . پس نیست او مگر انسانی که ریخته شد ازکمال پشتیبانی کرد حق را برای خود حق برای ثمراتیکه بر آن مترتّب میشود و نه برای پاداشی ازاین کار و نبرد با باطل کرد برای نه پذیرفتن باطل و از روی محبّت در تبرء دادن انسانیّت والا که خودش (حضرت امیر المؤمنین) علیه السلام بآن ایمان داشت که مبادا این انسانیّت متّهم شود بصبرکردن ازآنچه که از حق دور میکند بدون اینکه از حق نهضتی کند همیشه از بدیها متنفر بود از روزی که دیده اش بجهان باز شد به اندازه تنفرش از فرو گذاری و پائین آوردن خداوند از یکتائیش در قدرت نمائی . باین سبب امتناع نمود از خضوع کردن در برابر بتهائیکه پیشانیهای عرب برای آنان خضوع میکردند . در حالیکه هنوز کودک بود زیرا دید بتها را که شروری هستند که برخورد میکنند به قداست ذات پروردگار در روان انسانها ... وکراهت او در تجاوز نمودن ستمکار بر آزادی مظلوم ناتوان ..

پس نبرد نمود آن کارزاری را زیرا که همگان دیدند در اوّل بعثت برای دفاع پیامبر برای پایدار شدن (کلمه الله) (لا اله الّا الله) و نشر دادن راه هدایت که ضامن است برای نجات

بشریت گمراه از داغی گناهان ۰

متنفر بود از بدیها در مادیات و معنویات و ستیز نمود با بدی در اندیشه های باطله و نفوس فاسد شده جنگید با بدیهائی که در فقر و تنگدستی بود ۰ فقریکه ارزان میکند بدنها و روانها را باین جهت روان او در امان بود از غائله و بلیه فقر و خود را واکسن ضد نیاز نمود به زهد و پارسائی ۰

و جنگید با بدی هراسیکه ذلیل میکند دلها را پس خود را افکند بروی مرگ مبر جا که آنرا دید تا سرنگون کرد دولت ترس را و گریزاند هیبت آنرا ۰ بالاخره افسانه ای شد از افسانه ها در شجاعت دلیران و جنگید با بدی نادانی که میکشد ادراکات بشر را ۰

باین جهت از سرچشمه حکمت نبوت آشامید و اندیشه نمود در قدرت الهی در آیات قرآن و نشانه های هستی ۰ تا اینکه شد برای اهل زمان خود و زمانهای بعد چراغی برای معرفت و نوری برای خرد که مانند آن نور نیست ۰ او دوستار خوبیها بود برای خوبی آن نه بقصد تجارتیکه سود و زیانش را منظور کند ۰ خوبیها برای حضرتش در یک آن هدف بود و وسیله ۰ وسیله بود که قطع میکرد وسائل دیگر را هدف بود که بالاتر از آن هدفی برای خاطر انسان کامل نبود ۰ بدرستیکه خوبی خواسته و محبوب انسانست که سزاوار است در پی او کاوش کند ۰

جهان بدون علی علیه السلام بازار گمراهی است و انسانیت بی وجود او کانون جاهلیت و نادانی ۰ پس از آن چرا زیاد روی کنم در سخن و نیست این مطالب مگر ما حضریکه قلم تقدیر او را نوشته نه بقصد ترجیح دادن مقام علی ۰ بدرستیکه فضل و برتری آنحضرت

معلوم است و مشهور و پیش قدمی و سبقت او بر اهل زمانش قابـــل انکار نیست ٠

و لکن این چموشی قلم من است باٌمید آنکه استاد ما (امینــی) قبول نماید ٠ پس بپذیرد نامه چیده شده از چهره امیر المؤمنین از دیدگاه خرد که زحمت محدود من توانست استخراج کند از لا بــلای تاریخ و ازاء این قصور ما صورت تقلید کاملیست که در کتاب (الغدیر) شما ظاهر شده ٠

مخلص : عبد الفتاح ــ عبد المقصـود

صریح نامه او ــ اسکندریّه ذی حجه ١٣٦٧

جناب مستطاب محترم علاّمه بزرگوار استاذ عبد الحسین احمد امینــی (حفظه الله) ٠

السلام علیکم و رحمة الله و برکاته ٠ و بعد

نزدیك بود که شــرمندگی من از شما موجب شود که نامه ام را از شما حبس نماید پس جدّا که من تقصیر کردم در حقّ شما چه تقصیری و همواره وسائل و اسبابی میجستم که تبرئه کند نزد شما قصور مرا پس پناه دهد مرا از آن چیزی که نزدیك کند مرا به بخشودن شما ٠ و لکن من الآن استعانت میجویم به کرم و بخشش شما و آنرا تقدیم بشما میکنم بدون عذریکه مقدّم بدارم وکفایت کند مرا باین بخشش که شفیـــع باشد نزد شما ٠

زیارت کردم جزء پنجم از کتاب (الغدیر) را و براستیکه آن در حقیقت کتابیست ابدی و کوششی است پی گیر یگانه سزاوار است که بــر آن حسد بورزد بر تو رقابت کننده و غبطه خورد بر تو دوست مهربان

وحقّا که قلم من جاری شد بچند کلمه ناچیز از آن که نمیرساند برخی از حق آنرا بر من از قدر دانی کردن · جز آنکه پوزش و عذر خواهی من اینست که شما از کسانی هستید که کناره جوئی میکند از تعریف · پس آیا نمی پذیری آنچه را که نوشتم از آن و فرستادم اکنون · پس بدرستیکه آن خاطره و اندیشه ای بود که ثبت کردم آنرا برای یاد بود و برای شماست از من درود دائمی و آرزوهای خالصانه ·

مخلص

عبد الفتاح ــ عبد المقصــــود

نامه سوم

برخورد کـردیم آنــرا از پژوهشگر مسیحی ها شاعر دادگـران و دادگر شعراء استاذ بولس بیروتی است که گواهی میدهد براو به عدالت در قضاوت و داوری و پختگی و رشد در اندیشه و انصاف در دادگری و آگاهی در برتری دادن و قدر دانی برای حقایق اسلامیه و تواضع بتاریخ صحیح پس آفرین براو و بــه ادراك او و سهاســی برای او بــر تراوت قلم بخشنده او بدرها و گوهرها و شمــش هــای طلای انباشته شده ·

و برای ماست که او را حساب کنیم از کسانی که از آبخوار غدیــر گوارای ما آب خواسته پس ظاهر شد در دوستی خاندان پاك پیامبر و بنظم در آورد قصیده عربیّه غرّاء خود و درخشنده کرد چهرهٔ تاریخ را به آنچه که در آنست از حقایق و لطافت های مطالب صحیح تاریخی·

۱۹ / ذی قعده / ۱۳۶۷

جناب مستطاب صاحب فضیلت شیخ دانای پژوهشگر عبـــــد الحسین احمد امینی نجفی (حفظه الله) ۰

دریافت کردم جزء پنجم از ـ الغدیر ـ را بعد از آن کـــه کامیاب شدم بچهار جزءایکه جلوتر فرستاده بودید و بر من لازم بودکه شتاب کنم در تقدیر از شما برای وفا کردن به برخی از حق شما بر من بلکه بر ادبیّات عرب بلکه بر تاریخ پس براستی مدادیکه جاری میشود از نیش قلم محکم شما محالست در هنگام تشرّف بیاد فاطمی هـــا ـ زبانهائی از نور است که گویای بحق آل محمد علیهم السلام است از روز امروز تا وقتیکه دور میزند دولت قلم در آخر روزگار و خدا وارث می شود زمین و آنچه بر آنست ۰

وجز این نیست که من پوزش میطلبم از شما از تأخیر جواب نامه شما پوزشیکه مسرور کند شما را تا آنکه اختیار نمائی آنرا بـــر اداء واجب ۰ این جهتش آن بود که من در این اوقات اخیر مـــی ربودم فرصتهائی را که آرامش میداد مرا در آن بیماری که بنظم درآورم "روز غدیر" را در قصیده ایکه فرا گرفتید من آن خاندان رسالـــت را از دوران جاهلیت تا پایان بلاهای کربلا و بتحقیق که عدد ابیاتـــش افزون بود بر سه هزار و پانصد بیت و قرار دادم عنوان آنرا " عیـــد غدیر" و بزودی آنرا به چاپخانه ای برای چاپ خواهم داد و ازآنچه که در شرح مقطع "حدیث غدیر" گفته ام و نزد من اینست که بالا تریـن مؤمنین در (غدیر) و پرتوان ترین ایشان برای جمع کـــردن مستند های صحیحه و وسیع ترین ایشان از جهت بینش آن عالـــم فاضل شیخ عبدالحسین امینی نجفی و او آیتیست در کاوش و تحقیـق

و آگاهی عمیق و شکیبائی بسیار ·

و این ــ ای شیخ بزرگوار ···· کمتر از اندك است در جانب فضل و بزرگواری شما و برابر آنچه که افاده نمودی از تألیفاتتان و من اشاره کردم در حاشیه بآنچه را که فرا گرفتم از شما نزد سخن شما بر پسرعاص و اگر من مناسب میدیدم که فراگیرم از مصادر شیعیان هر آینه تو را یگانه و تنها مرجع خود قرار میدادم زیرا که کتابهای گرانبهای شما فقط مجمع احادیث نیست بلکه آن دائرة المعارفی است که اقرار میکند بآن بیان و تاریخ را مطمئن میسازد و آفاق معرفت و شناخت را میگشاید و سبز میشود شعر تا آنکه فرا میگیرد خواننده را موجی از غبطه و حسرت پس احساس نمیکند مگر آنکه دولبش بهم می خورد بدولفظ سبك و ملایم بر زبان و سنگین در سنجش و میزان الله اکبر ·

و من فراگرفتم بیشتر آنچه را که شما فراگرفتی از افرادیکه مورد اعتمادند از مورّخین سنّت تا آنکه برای اعتراض کننده گان حجّتی و بهانه ای نباشد و خدا میداند که من نمی گویم مگر حق را پس براستی که کسیکه قلمش مشرف میشود بذکر ابوالحسن هرآینه بینیازـ ترین مردم است از ساختن افسانه های تاریخی و البته بحث میکند از قطره آبی یا خار را میفشارد تشنه کامی که سخت تشنه شده در بیابان ولکن همسایه فرات و دجله و نیل هرگز تشنه نشود ·

و دلیلها به بزرگی امیر المؤمنین بلکه امیر عرب هرآینه بیشتر از آنستکه بحساب آید و کارکسیکه میخواهد آنرا بحساب آورد کارکسیست که طلب کند ذرّات اشعّه خورشید را و من اکتفا میکنم بیکی از آنها در این نامه و رسانه و آن : اینکه برخورد میکنند بر حبّ و دوستی

خاندان رسالت دو مردی که : یکی از آنها شیعی بزرگواری که وقف کرد قلمش را همواره در مدّت پانزده سال برخدمت حق و آن تو هستی و دوّمی این مسیحی ناتوانیکه در این زمان آخرین آمده وعلّت این اینستکه قلّه حقیقت بر کناره دجلّه بر ساحل دریای میانه است و اینکه حق شعله ای از نور آسمانیست و اینکه آن شعله ایست که پیوست دارد به خدا با خلود بی پایان .

بیروت / ۲۲ ایلول سنه ۱۹۴۸

مخلص

بولس سلامه



بسم الله الرحمن الرحیم

((پروردگارا پاك و منزّهی تو ، نیست دانشی برای مامگر آنچه تو ما را آموختی ، تو دانای درست کرداری ، و هر آینه بحقیقت آوردیم ایشانرا کتابیکه تفصیل دادیم آنرا بر دانش که هدایت و رحمت است و کسانیکه بایشان کتاب فرستادیم میدانند که آن فرو آمده از پروردگار تو حق است و تردید نکنند کسانیکه کتاب داده شده اند و مؤمنان و اختلاف نکردند کسانیکه کتاب داده شدند مگر بعد از آنکه علم و دانش پیدا نمودند برای عداوتیکه میان ایشان بود . و هر آینه اگر پیروی کنی هواهای ایشان را بعد از آنچه که آمد تو را از دانش براستیکه در این هنگام تو از ستمکاران خواهی بود ، و نیست برای ایشان دانشی و آنها پیروی نمی کنند مگر پندار را و بدرستیکه

گمان و پندار بینیاز میکند چیزی را از حق اینست مقدار
ایشان از دانش براستی که پروردگار تو داناتر است به
کسیکه هدایت یابد . پس سپاس مخصوص خدائیست که
هدایت نمود ما را باین طریق و نبودیم ما که هدایت
شویم اگر خدا ما را هدایت نکرده بود و سلام بر بنده‌
گان او کسانیکه برگزید ایشانرا بر آن گروه باد صلوات و
رحمتی از پروردگارشان و ایشانند راه یافته گان .

شعراء غدیر

درقرن هشتم(۶۵)

ابو محمدبن داود حلی متولد(۹۴۷)

: و هرگاه تأمل کنی بخطابه و سخنرانی پیامبر(حضرت محمد)
در روز غدیر وقتیکه در آنجا منزل فرمود ،

: هر کس من مولا و ولّی اویم پس این (حیدر)) ولّی اوست
تردید نکند در آن جوینده ای .

و اگر نظر کنی خواهی دانست تصریح پیامبر را بخلافت علی
علیه السلام از بعد او که آشکار و روشن و تأویل بردار نیست .

و برای این داود ارجوزه طولانی است دربارهٔ امامت و آن
منظومه زیر است :

: حکایت شگفت انگیزی برای من اتفاق افتاده که داستان
عجیبی ثمره و نتیجه آن بود .

: پس پند گیرید در آن که در آن پند قابل ملاحظه ئیست که بینان میکند از فرو رفتن در دائرهٔ دیدگاه ٠

: حاضر شدم در بغدادیکه خانه دانش و در آن بود مردان اندیشمند و فهمیده ٠

: در هر روز برای ایشان میدانی بود از بحث و مذاکره که بزرگان نزدیك بآن میشدند ٠

: ناگزیر در ان میدان یا زخمی بود که بشمشیر دلیل مجروح شده، و یا کشتهٔ افتاده و از بین رفته بود (مقصود اینستکه افرادی در برابر دلیل مغلوب میشدند) ٠

: هنگامیکه مجلس آرام گرفت بایشان و سواران لباس جنگ را زمین گذاردند یا در بر نمودند و مدرّسین چهارگانه (حنفی، شافعی مالکی، حنبلی) جمع شدند که در خلوت آرائشان یکیست ٠

: من در مجلس ایشان حاضر شدم پس گفتند تو دانشمند هستی و اینجا سئوالیست ٠

: چه کسی را میبینی که شایسته تر به پیش افتادنست بعد از فرستاده خدا رهنمای امتّها ٠

: پس گفتم در این مسئله تأمّل و دقّتیست که محتاج به کنار گذاردن لجاجت و سرسختی است ٠

: و تمام ما صاحبان خرد و بینش و اندیشه شایسته و قابل ملاحظه ای هستیم ٠

: پس اکنون فرض میکنیم که پیامبر درگذشته و مردم دانا و نادان نزدیك و دور جمع شده اند ٠

: و شما دجای اهل حل و عقد گشودن و بستن بلکه بالای

آنها در فحص و تحقیق هستید .

: پس ملتزم شوید قواعد انصاف وعدالت را که آن از اخلاق بزرگان و شریفانست .

: چون پیامبر (ص) درگذشت بیشتر مردم گفتند که ابابکر امیر و رهبر مردم است .

: و بعضی دیگر گفتند که امارت مردم برای عباس (عموی پیامبر) است وآنها شکست خوردند و بقیه مردم گفتند .

: این علی بن ابیطالب است که شایسته امارت و خلافت است و تمامی مدّعی بودند که غیر از او ادعاء محالی میکنند .

: پس آیا شما میبینید که چون آنحضرت از دنیا رفت برای خلیفه و جانشین بعد از خود وصیّتی فرمود یا واگذار کرد .

: ترتیب آنرا بعد از خودش بامتش که بر امامی اجتماع نموده و رأی دهند .

: پس یکی از ایشان گفت بلکه در این موضوع پیامبر ابی بکر را تعیین کرد و تخصیص بامارت فرمود .

: دیگران گفتند که این مشکل است بآنچه که ما از عمر نقل می کنیم .

: چونکه او گفت اگر من خلیفه تعیین کنم پس بابی بکر پیروی کرده و متابعت او را نموده ام .

: و اگر من ترك کنم وصیت وظیفه بعد از خودم را پس پیامبر عمل وصیّت را ترك نمود , حق مشترك میان این دو مرد است

: وعمر گفت بیعت با ابی بکر اشتباه و لغزش بزرگی بود پس هرکس تکرار کند کشتن او برشما حلال است .

وگفته سلمان بایشان که کردید و نکردید زیرا که خلیفه پیامبر علی (ع) را کنار زدید ·

: وانصار گفتند ما طلب خیر میکنیم که امیری از ما باشد و امیری از شما ·

: پس اگر برای عتیق (ابوبکر) وصیّتی بود از پیامبر هر آینه لازمست که بر فاروق اشکال گرفته و بدگوئی کنید ·

: سپس بر سلمان و انصار اعتراض کنید وحال آنکه اعتراض بر صحابه مورد اختیار شما نیست ·

: یا اینکه اقاله خواستن ابوبکر که میگفت (اقیلونی ، اقیلونی) واشتباه بودن خلافت او بقول عمر دلیل بر اینست که بیعت اوباختیار خود شان بوده ·

: اگر خلافت ابوبکر بنابر تعیین از پیامبر بود نباید درعالم ابوبکر اقاله بخواهد و اقیلونی بگوید ·

: پس ایشان اتفاق بر انکار وصیّت کرده و قائل باختیار امّت شدند ·

: پس من گفتم : چون امر خلافت واگذار بما شد آیا امّت ملزم هستند که اختیار کنند ·

: افضل امّت را یا برگزینند ناقص و فرومایه را که استحقاق حکومت و اهلیت امارت را ندارد ·

: پس اتفاق کردند که نیست برای رعیّت و امت مگر آنکه اختیار نماید فزون تر امّت را ·

: بایشان گفتم ای قوم بمن خبر دهید که آیا بر صفات فضیلت و برتری باید تعیین رهبر نمود ·

پس مقدّم دارید کسی را که سبقت در ایمان و مهاجرت از وطن دارد بر مردمیکه فاقد این دو فضیلت هستند .

تا آنجا که گوید :

: گفتم بایشان مرا از صفات فضیلت و برتری واگذارید شما از تمام آنها آزاد هستید .

: فرض میکنیم خلافت را مثل امّتی میان جماعتیکه اطراف او را احاطه کرده اند و ایشان گروهی هستند .

: و مردم متفرق و پراکنده شده بودند بیشتر بیك نفر گفتند تو بگیر خلافت را که تو سزاوارتری .

: و باقی بشخص دوّمی گفتند غیر از تو کسی شایسته امارت و رهبری نیست :.

: سپس دیدیم اوّلی را که ولایت یافته انکار میکند حکومت را به قولش اقیلونی اقیلونی . .

: میگوید مرا حقّی در خلافت نیست و این میگوید آی کنیز من آی بردهٔ من .

: و استغاثه میکند و برای او تظلّم است برکسیکه غصب کرد حق او را و باو ستم نمود .

: و هریك از آن دو نفر راستگو هستند که راهی بتکذیب ایشان نیست .

: پس دانشمندان درباره آن چه میگویند شرعا آیا ما بمدّعی آن بدهیم خلافت را .

: یا واگذاریم بکسیکه خودش میگوید مرا حقی در آن نیست شما را قسم میدهم بخدا که حق محض را بما بگوئید .

: اندکی بعد از این آن جماعت گفتند بچشم آنچه را که
یاد آور شدید اطاعت میکنیم ·

: ما را در برتری و فزونی علی علیه السلام شکّی نیست و اوست
که بکمال، رسیده و مؤید است ·

: لکن ما اجماع و اتفاق امّت را رها نمیکنیم و صلاح نمیدانیم
جدل و نزاع در این موضوع را ·

: و مسلمین هرگز اجتماع بر گمراهی نکردند پس مرایشان را ما
پیروی میکنیم ·

: : سپس احادیثیکه از پیامبر رسیده گویا و تصریح روشن و
آشکاریست ·

: بایشان گفتم اما دعوای اجماع شما ممنوع است، زیرا که ضدّ
آن شایع و مشهور است ·

: وکدام اجماعی در اینجا منعقد شده و حال آنکه هیچ یک
از بزرگان و نیکان در میان آنها نبودند ·

: مانند علی که برادر پیامبر بود و عباس پس از آن زهیری که
ایشان بزرگان مردمند ·

: و در میان ایشان سعد بن عباده نبود و نیز برای قیس پسر
سعد هم اراده و نظری نبود ·

: و نه ابوذر بوده نه سلمان و نه ابو سفیان و نه نعمان ·

: یعنی پسر زید و نه مقداد بود درمیان آنان بلکه ایشان
شکستند و ویران کردند آنچه که ایشان بنا کرده بودند ·

: وغیر ایشان از افرادیکه برایشان احترام و بزرگی بود قانع
بخلافت آنها نشدند و اختیار هم نکردند ·

: پس گفته نشود که آن اجماع است بلکه بیشتر مردم اطاعت و پیروی از او نمودند ٠

: لکن کثرت و اکثریّت حجّت و دلیل نیست بلکه چه بسا در عکسش که اقلیّت باشد حجّت و دلیل است ٠

: پس خداوند تعالی در موارد بسیاری تعریف از اقلیّت و مذمّت از اکثریّت نموده است ٠

: پس یقینا که اجماع ساقط است مگر وقتیکه در دین مباحثه نموده و اجماع اقامه کنید ٠

: و چگونه شما ادعاء نصّ نمودید و حال آنکه آنرا از کمی منع نمودید ٠

: آیا نبودید شما که گفتید پیامبر بدون وصیّت از دنیا رفت و مذهب من چنین نیست ٠

: لکن من برای ملزم کردن شما موافقت کردم و ملتزم باین قول نیستم ٠

: برای آنکه من مانند خورشید میدانم نصّ پیامبر را در غدیر خم که بطور وضوح از هر اشتباهی ٠

: و شما هم نیز حدیث غدیر را نقل کرده اید مثل نقل کردن ما لکن آنرا ترک کردید ٠

تا آخر ارجوزه که قسمت مهمّ آنرا در اعیان الشیعه جلد ۲۲ ص ۲۴۳ یاد نموده است ٠

شاعر کیست؟

تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن داود حلّی که او برتری و نبوغی در فقه و حدیث و رجال و عربیّت و در علوم متفرّقه داشت و دو نفر در بارهٔ او اختلاف نداشتند که وی از نوادر و مردان کمیاب و بینظیر این طایفه رستگار و از دانشمندان معروف ایشان بوده و علماء او را در کتب رجال و اجازات خود بهر نکوئی ستوده اند هر چند که بعضی از دانشمندان در مقدار کتاب رجال او که معروف است برجال ابن داود سخنی گفته است : پس بعضی (مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخنا البهائی) که اعتماد کننده بر آن است برای توجیه کردن آن هم حاضر است و بعضیکه (مانند شیخ عبد الله شوشتری) نهایت اعراض را آنان کرده اند لکن بهترین کارها میانه رویست و آن نظریّه بیشتر علماء ما میباشد که کتاب او هم مانند غیر آن از اصول و ریشه های علم رجال است که بر آن اعتماد شده و گاهی هم انتقاد شده است ۰ و امّا شعراو را پس حقیقتاً نظم آنرا بنهایت خوبی زمانی بعد از مان تعریف کرده اند ۰

وی در پنجم جمادی دوّم سال ۶۴۷ در حلّه بدنیا آمد و دانش را از سیّد ابوالفضایل احمد بن طاووس حلّی متوفی ۶۷۳ فرا گرفته و از او روایت نموده و از عدّه ای دیگر از بزرگان امامیّه روایت میکند که از ایشانست :

۱ ــ محقق نجم الدین جعفر بن حسن حلّی متوفی ۶۷۶ و او یکی از اساتید قرائت اوست ۰

۲ ـ شیخ نجیب الدین ابو زکریا یحی بن سعید حلّی پسر عموی محقق یاد شده متوفی ۶۸۹ ۰

۳ ـ فیلسوف بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲ ۰

۴ ـ سید غیاث الدین عبدالکریم بن سید ابوالفضائل احمد بن طاووس حلّی یاد شده متوفی ۶۹۳ ۰

۵ ـ شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر حلی پدر علاّمه حلی ۰

۶ ـ شیخ مفید الدین محمد بن جهیم (جهم) اسدی که اورا ابن داود در رجالش از اساتیدش شمرده است ۰

شاگردان و راویان از او

۱ ـ شیخ رضی الدین ابوالحسن احمد مزیدی حلّی متوفی ۷۵۷ ۰

۲ ـ سید ابوعبدالله محمد بن قاسم دیباجی حلی مشهور به ابن معّیه متوفی ۷۷۶

۳ ـ شیخ زین الدین علی بن طراد مطارآبادی متوفی درحله درسال ۷۵۴

تالیفات ارزنده او

نامبرده در کتاب رجالش برای خود تألیفات گرانقدری یاد کرده که ما در زیر یاد میکنیم :

(۱) تحفه سعد (۲) عده الناسک درقضاء مناسک منظوم

(۳) تکلمه المعتبر (۴) المقتصر از مختصر

(۵) اللؤلؤ درخلاف اصحاب امامیه (۶) کتاب الدرج

(۷) کتاب الرایع (۸) خریدة الزهراء درعقیده غرّاء

(۹) البغیة درقضایا (۱۰) کتابی درفقه

(۱۱) الدّرالثمین دراصول دین (۱۲) کتاب النکت

(۱۳) مختصر (۱۴) ایضاح

(۱۵) مختصر الاسرار (۲۶) الغریبة درنحو

(۱۷) حروف العجم (۱۸) لمعه درنماز

(۱۹) حل الاشکال درعقد الاشکال (۲۰) تحصیل المنافع

(۲۱) الاکلیل درعروض

(۲۲) احکام القضیّه دراحکام القضیه (۲۳) خلاف المذاهب

(۲۴) الرائض در فرائض

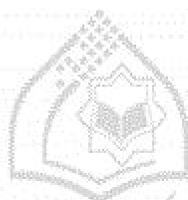
(۲۵) شرح قصیده (۲۶) الساوی درعروض

(۲۷) اصول دین (۲۸) قرة عین الخلیل در شرح نظم الجلیل ابن حاجب درعروض ·

(۲۹) الجوهرة در نظم تبصره ·

از وفات صاحب ترجمه (ابن داود) مطّلع نشدم فقط میدانم که ازکتاب رجالش درسال ۷۵۷ فارغ شده است درحالیکه ازعمرش شصت سال گذشته بود وصاحب (ریاض العلماء) (مرحوم میرزا عبدالله افندی) نسخه ای ازکتاب (الفصیح) بخط شاعر ترجمه شده ما دیده که درآخرش بوده ، نوشت آنرا مملوك حقیقی اوحسن بن علی بن داود که خدا بیامرزد او را در سیزدهم ماه رمضان المبارك سال ۷۴۱ درحالیکه سپاسگذار و صلوات فرستنده واستغفار کننده بود پس در سال ۷۴۱ زنده و ۹۴ سال ازعمرش گذشته بود ·

و از اشعار ترجمه شده ابیاتی در مرثیه شیخ شمس الدین محفوظ بن وشاح حلی در جلد ۵ صفحه ۴۴۲ گذشت .



(٦٦)
جمال الدين خلعي

قرن هشتم متوفای سال (۷۵۰)

۱ ــ بوی خوش بوستان و درختان آمد و بیدار کرد هــــر موجودی که در سحر بخواب رفته بود .

۲ ــ و صبح برق خوشحالی و خرسندی زد پس روشن شد در باغها غنچه ها و شکوفه ها .

۳ ــ و لبخند زد دهان گل شب بو در حالی که خنـــدان بود وقتیکه باران بر او گریست .

۴ ــ و زمین خودنمائی کرد در پوششهای خود پس به عطـــر پاشیش ما را معطّر و خوشبو ساخت

۵ ــ و پرنده ها در شاخه ها ایستادند و دیگر برای شکارآنها نیازی به تیر و کمان نبود .

(۶) وآگاه کرد ما را باد صبا بکشیدن دامن لباس خود هر صبح و شامگاهی ·

(۷) چه اوقاتی خوبی بود ماراد رحالیکه ماد ر بالکون بلند به سبزیها نگاه میکردیم ·

(۸) میبارید از آن ابر برزمین های زیبائی که بهاران آنرا به سبزی پوشانیده بود

(۹) در میان جوانانیکه میافشاند برایشان سخنوری تیر سخن را پس میانداخت خرمائی بدامن [1] ·

(۱۰) از هرکسیکه همنشین او مشرف شده بود یاد خوشبوئی و خبر خوش بود ·

(۱۱) پس در آن مجلس بزرگی بود که ریاست مجلس راداشت و او جوان سخنوری بود مثل قرص ماه ·

(۱۲) در آن مجلس صحبت میکرد از آنچه در بارهٔ (غدیر) آمده وآنچه از خاتم پیامبران رسیده است ·

(۱۳) از آنچه که ثقات و مردان موثق در روایات صحیحه نقل کرده وآنچه که بعر اسناد داده شده است ·

(۱۴) که پیامبر (ص) در "غدیر خم" بالای منبری از جهاز شتران رفت نه بسستی و نه عجز در سخنوری ·

(۱۵) وقتیکه برگشت از "حجة الوداع" آخرین حج بسوی منزلش مدینه طیبه و آن آخرین سفر آنحضرت بود ·

---

(۱) هجر تحریف چاپی است و صحیح آن حجر با کسر حاء به معنای دامن است · (مترجم)

(۱۶) و فرمود ای مردم براستیکه پروردگارم تکرار نمود بمن وحی عظیمی را .

(۱۷) که اگر تبلیغ نکنم و نرسانم آنچه مأمور شده ام بآن و من از شما مردم برحذر و احتیاط بودم .

(۱۸) و فرمود اگر نرسانی آنچه که گفته ام نام تو را از دفتر و حکم پیامبران محو میکنم پس بترس و عبرت گیر .

(۱۹) و اگر میترسی از نقشه و مکر ایشان من تو را حفظ میکنم پس خوش باش که من بهترین یارانم .

(۲۰) "علی" را بر ایشان امیر و رهبر قرار بده که او را ازمیان انسانها اختیار کردم .

(۲۱) سپس آیهٔ ((بلّغ ما انزل الیك)) را بر ایشان خواند که مردم شنیدند و دیدند .

(۲۲) و گفت نزدیك شده جدّاً که من اجابت کنم پیك مرگ را و عمر من بپایان رسیده .

(۲۳) آیا من اولی از شما بشما نیستم گفتیم : آری پس حکم فرما و امر کن ما را بآنچه که میدانی .

(۲۴) پس گفت در حالیکه مردم دور او را گرفته بودند ما بین شنونده و تماشاگری .

(۲۵) هرکس که من مولای اویم پس "علی" مولای اوست باید پیروی کند باو پس از من .

(۲۶) پروردگارا یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار دشمن او را مثل واگذار کردن توانائی .

(۲۷) پس برخاستم چون مقام او را شناختم از خدا و او

بهترین برگزیده گان بود .

(۲۸) و گفتم ای بهترین مردم مرحبا آمد تو را خلافت در حالیکه رام تو بر قدر و مقام تو است .

(۲۹) صبح کردی در حالیکه مولای ما ئی و تو برادر ما بودی پس مباهات کن که حایز گشتی بهترین افتخارها را (۱)

ودرهمین قصیده میگوید

بخدا سوگند که گناه آنکه قیاس کند نعلین تو را با کسانیکه از تو جلو زدند آمرزیده نیست .

عدّه ای انکار کردند (عید غدیر) را و حال آنکه در میان مؤمنین کسی نیست که انکار آن نماید .

خداوند تو را در میان بنده گانش حکومت و امامت داد و تو در میان ایشان به بهترین روش رفتار کردی .

و خداوند تکمیل نمود در (غدیر خم) دین ایشان را چنانچه آمد برای ما در سوره محکم (الیوم اکملت لکم دینکم) .

تعریف تو در کتاب محکم (قرآن مجید) و در تورات و در صحف نوح و ابراهیم و در زبر سماوی است .

بر تو است حساب بنده گان حکم فرما بر هرکس که خواستی از ایشان بسود و یا زیان او .

تشنه میداری قومی را در موقع ورود چنانچه سیراب میکنی

---

(۱) این بیت آخر نقل از عمر بن خطاب است که " بخ بخ لك یابن ابیطالب " گفت . (مترجم)

مردمی را در ورود بر آب خوردن و بیرون رفتن ۰

ای پناهنده هراسناک نالان و ای ذخیره دوستان و بهترین اندوخته ها ۰

من ملقّب برفض شدم و حال آنکه آن شریفتر است برای من از لقب ناصبی که مشهور بکفر است ۰

آری من ترك کردم طاغوت و جبت (آن دو بت بزرگ غاصب را) و خالص کردم محبّتم را برای ستاره گان درخشان امامت ۰

این قصیده ۵۶ بیت است ۰

و برای او است ابیات زیر

: آفرین و به به از روز "غدیر" که روز عید و روز خوشحالی و سرور است ۰

: وقتیکه پیامبر برگزید و انتخاب فرمود برای بعد از خودش بهترین امیر را ۰

: درحالیکه گویا بود که این وصّی من است در غیاب و حضور من ۰

: و اوست یار من و ناصر من و وزیر من و پشتیبان من و مانند من است ۰

: و اوست فرمانروای بعد از من بقرآنیکه روشن کننده دلهاست

: و اوست کسی که خداوند او را بر دانش جهانیان اطّلاع و آگاهی داده ۰

: و اوست کسی که اطاعت و پیروی او بر اهل زمانها واجب و

لازم است ·

: پس او را اطاعت کنید که خواهید رسید بمقصد و هدف از بهترین ذخیره ها ·

: پس ظاهرا اجابت کردند او را و حال آنکه پنهان کرده بودند بر او کینه ای در دلهایشان ·

: به پذیرفتن سخنی از او بخوشی و تبریك و تهنیت ·

: ای پادشاه زنبورعسل ای کسیکه حبّ تو بسته بر قلب و باطن من است

: و ای آنچنان کسی که مرا نجات میدهد از سوختن آتش دوزخ ·

: وای آنکسیکه مدح او مادامیکه زنده ام انس من و شب نشین من است ·

: و ای کسی که در روز حشر و قیامت عاقبت بهشت جاودان قرار میدهد ·

: من برای تو ولایت خود را خالص کردم ای صاحب دانش فراوان ·

: و برای کسیکه با تو دشمنی کند همواره است از من فحش و نفرین و بدگوئی ·

: غلام و بندهٔ تو(خلیعی) رسید بخوشوقتی و سرور در روز قیامت ·

: بسبب دوری جستن و بیزاری نمودن بسوی خدای بخشنده از هر ناسپاسی ·

و برای او نیز قصیده و چکامهٔ است حدود ۶۱ بیت که در

مجالس المؤمنين (قاضی شهيد نور الدين شوشتری) ص ۴۶۴ سی وشش بيت آن موجود است و تمام آنرا در (رياض الجنة) سيّد ما علاّمه زنوزی در روضة پنجم و در بسياری از مخطوطات ياد شده است ·

: تواريخ و سرگذشتها با تواردانش تو جريان يافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حديث نموده ·

: و مدّاحين و ستايش گران خبر دهنده گان غلو كرده و از حدّ گذشته و در تعريف تو مبالغه كردند و عذر خواستند ·

: زيرا كه تو را تورات و صحف پيشينيان بزرگ داشته و انجيل عيسی و زبور تمجيد و ستايش كرده است ·

: و خداوند در باره امامت تو آيات محكمی نازل كرده و زمانها بتو شاداب و خوش بوده است ·

: و پيامبران بزرگوار وفا كردند بآنچه كه در باره تو پيمان بسته بودند وعهد شكنی نكردند ·

: و پيامبر برگزيده حق ياد آور كرد پس بشنواند كسی را كه برای او گوش شنوا و ياد گيرنده بود ·

: وكوشش كرد در نصيحت و خيرخواهی ايشان پس نپذيرفتند و پايداری نكردند چنانچه مأمور بودند ·

ونيز درهمين قصيده گويد

: نامهای شريف درخشندهٔ تو در چهره های قرآن در هر سوره آشكار و نمايانست ·

: پروردگار بنده گان تو را شير شرزه ناميد از جهتيكه دشمنان گريختند كه گويا ايشان گوره خرانند ·

: وخدا تو را عين (الله) وجنب (الله) و وجد (الله) و هادی و رهنما نامید در وقتیکه شب تاریك و تیره است .

: ای صاحبان امارت و امامت در روز غدیر که وقتی تو را پیامبر ولّی قرار داد عمر بخ بخ (به به) گفت .

: اگر تو میخواستی دست ابوبکر برای خلافت دراز نمیشد و حکومت بعد از تو به زفر (یعنی عمر) نمیرسید .

: لکن تو در کارها شکیبا بودی و برایشان شتاب نکردی وحال آنکه تو توانا بودی .

شاعر کیست

ابو الحسن جمال الدین علی فرزند عبد العزیز پسر ابی محمد خلعی یا (خلیعی) موصلی حلّی شاعر و سراینده گرانمایه خاندان رسالت علیهم السلام که دربارهٔ ایشان اشعار بسیار سروده وایشان را ستایش نموده وحق مطلب را اداء کرده و نیست درتمام اشعار موجود او مگر مدح و ستایش و سوگواری ایشان .

وی مردی فاضل و وارد در تمام فنون علمی و توانای در معارضه کردن بوده شعرش روان وساده است . ساکن حلّه شد تا ازدنیا رفت درحدود سال ۷۵۰ و در همانجا به خاك رفت و برای او در آنجا قبر معروفیست .

او از پدر و مادر ناصبی بدنیا آمد و قاضی شوشتری او را در کتاب (مجالس المؤمنین) ص ۴۶۳ فرموده : وسید مازنوزی در روضه اول رياض الجنة گوید : که مادرش نذر کرد که اگر خدا باو پسری

روزی نماید او را بفرستد برای راه بری بر زائران امام سبط پیامبر حسین علیه السلام و کشتن ایشان . پس چون او بدنیا آمد و بحد رشد رسید او را برای اداء نذرش فرستاد وچون او به نواحی مسیّب که در نزدیکی کربلاء است رسید درکمین آمدن زوار نشست پس خواب بر او غلبه کرد و قافله و کاروان زوار گذشت پس بر او گرد وغبار زوار رسید . پس در خواب دید که قیامت بر پا شده و فرمان آمده که او را بآتش اندازند ولکن اتش او را برای آن غبار پاکی که بسر او رسیده نمی سوزاند پس از خواب بیدار شد درحالیکه از آن قصدش برگشته وهمانجا توبه کرد ومحبّت و ولایت خاندان پاك پیامبر (ص) رابدل گرفت وترسناك بکربلا وحایر شریف حسینی فرود آمد و میگویند درآنوقت دو بیتی سرود که آنرا شاعر مبتکر حاج مهدی فلوجی متوفی ۱۳۵۷ تخمیس نمود وآن دوبیت با تخمیسش اینست :

می بینیم تو را سرگردان و حیران که تو را شك پر کرده و هوی تو را پراکنده و پریشان نمود و تو بین بین قرار گرفته ای .

پس دلت را پاك کن و چشمت را باستعانت از خدا روشن نما و اگر نجات و رستگاری میخواهی پس زیارت کن حسین را .

((تا آنکه خدارا با روشنی چشم دیدارکنی))

هرگاه فرشتگان از تو قصد وعزیمتی بدانند که قصد زیارت او را نموده ای می نویسند تو را جدّا .

و آتش دوزخ حتماً بر تو حرام شود زیرا که آتش لمس نمی کند و نمی سوزاند جسمی را که

((براو غبار زائرین حسین علیه السلام باشد))

وی خوی خود را در دوستی خاندان رسالت پاك و خالص كرد تا به عنایت و الطاف خاصه از طرف اهل بیت علیهم السلام رسید ۰ پس در کتاب (دارالسلام) علاّمه نوری ص ۱۸۷ ــ از کتاب (حبل المتین در معجزات امیر المؤمنین علیه السلام) تألیف سید شمس الدین محمد رضوی نقل نموده که ترجمه شده چون داخل حرم مقدّس حسینی شده قصیده در مدح آنحضرت سروده و برای آنحضرت خواند و در بین خواندن یکی از پرده های درب حرم از طرف آن حضرت برشانه او افتاد پس از آنروز به خلیعی یا خلعی موسوم شد و وی تخلّص میکرد در شعرش بخلیعی یا خلعی ۰

و در دارالسلام صفحه ۱۸۳ از حبل المتین یاد شده از ملا محمد جیلانی نقل نموده که میان او و ابن حماد شاعر مفاخرتی جاری شده و هرکدام خیال میکرد که مدیحه او درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام بهتر از مدیحه دیگریست پس هریك قصیده ای بنظم آورده و در ضریح مقدس علوی انداخت تا اینکه امام علیه السلام قضاوت فرماید درباره اشعار آنها پس قصیده خلیعی بیرون آمد در حالیکه بر آن بآب طلا نوشته بود "**احسنت**" آفرین خوب گفتی و بر قصیده ابن حماد مانند آن بآب نقره نوشته بود ، پس ابن حماد ناراحت شد و خطاب به امیر المؤمنین علیه السلام نمود که من دوست قدیمی شمایم و این تازه در زمرهٔ دوستان شما وارد شده سپس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او میفرمود : براستیکه تو از ما هستی و او تازه بما رسیده و ولایت ما را پذیرفته پس بر ما لازم است که او را رعایت کنیم " ۰

و از اشعار "خلیعی" در سوگواری حسین نواده پیامبر سلام الله

علیه ابیات زیر است :

: چه پوزشی برای تخته جگر است که آب نشود و چه عذری برای دلیست که در آن آتش زبانه نکشد .

: وکدام دلیست که از درد غصّه گرفته نمی شود وکدام دیده ایست که اشکش جاری نشود .

: و حال آنکه پسر دختر پیامبر در روی زمین سوزان افتاده و پیشانیش خاك آلود شده .

: در اطراف او از برادرانش و بستگانش جوانانی و پیرانی که دستهای مرگ آنها را بزمین افکنده است .

: و ناموس پیامبر گریان از داغ جوانان و عزیزان خود درحالی که نقاب و روبند شان را غارت کرده اند .

: این یك صدا میزند برادر و آن دیگری میگوید ای پدر وحال آنکه او دیده اش باز و جواب نمی دهد .

: آه و اندوه قلبم که کودکش در روی دستش جان میداد و گلوگاهش از خون رنگین بود .

: افسوس دلم برای خواهر او زینب که یتیمان را پناه می داد و اشکش جاری بود .

: و آه اندوه قلبم برای فاطمه که از ترس اسارت بیمناك بود و قلبش میطپید .

: دلم سوخت برای ام کلثوم و گونه های او که از گریه زاری مجروح شده بود .

: و او فریاد میکرد که ای یگانه من و ای برادر من و ای فریاد رس من مصائب مرا از پای در آورد .

: سپس به پیامبر شکوه میکرد درحالیکه اشك دیده اش در رخسارش سرازیر بود ·

: ای جدّ بزرگوار ما کاش میدیدی ما را که اسیر گشته ایم در کربلاء و گرفتاریها مارا فرا گرفته ·

: ای جدّ بزرگوار آن نصایح وسفارشات و این ترغیب شمافایده نکرد بر مردم ·

: ای جدّ بزرگوار سفارش شما را درباره خاندانت نپذیرفتند و به تنهائی و غربت حسین تو ترحم نکردند ·

: صبح میکنند منکر دور از حق که بایشان نزدیك میشود وآنکه بحق نزدیك است دور میگردد ·

: جدّ بزرگوار کجائی تا ببینی که حسین تو کشته وعلی بن الحسین بسته بغل و کتك خورده است ·

: نمیبینی که پسر دخترت فدا شده و برهنه بر روی زمین افتاده و ردائش را بغارت برده اند ·

: ایکاش میدیدی ما را که اسیر شدیم بخواری بین دشمنان که دلشان بر ما سنگ شده ·

: ایکاش میدیدی مارافرسوده و اندوهگین که نمایان شده ازما چهره هائیکه محفوظ بود و گریبانهای چاك شده را ·

: پدرم بفدای پاکانیکه بر شتران بی جهاز بسته و بهن مردم میگردانیدند ·

: پدرم بفدای سر فرزند فاطمه که بر نیزه سر اورا برداشتند در برابر دیده های مردم ·

: ای پسر پاکیزه ترین مردم از جهت اصالت بر مانند تو نیکو

است گریه و ناله کردن ·

: این مژه های چشم من بسبب مصیبت شما زخم است و قلب من برای آنچه مبتلا شدی محزونست ·

: کجاست قلب مجروح ریش و آنکه خاطرش فارغ باشد وکجاست حق دار و کجاست شاك و مردّد ·

: نیست در اینجا برای من خوشی و حال آنکه لب خندان گوهرین تو مورد اصابت چوب خیزران شد ·

: ایکاش من قربان تو میشدم اگر میشد بنده فدای آقای ارجمند و اصیل شود ·

: تیر ستم آنهائیکه بتو اصابت کرد تیر کارگری بود ·

: ظاهر کردند درباره تو کینه بدر را و از جلوتر برای هدایت خوانده شدند پس اجابت نکردند ·

: ای فرزند احمد بمدح و ثناء شما قلب (خلیعی) زنده و بسیار خوش است ·

: چگونه است شکیبائی کسیکه دوستی و محبّت خاندان پیامبر را واجب میبیند و حال آنکه میراث شما (فدك) غصب شده است ·

: شمائید حجّت خدا بر مردم و شما مطلوب طالبین و محبوب محبّین هستید ·

: بولایت شما و کینه و نفرت از دشمنان شما اعمال قبول و گناهان آمرزیده خواهد شد ·

: به مدح و ثناء شما سیاه و تیره شود چهره ناصبین شما و دلهایشان از ناراحتی پاره گردد ·

وبرای اوست که خدایش رحمت کند ابیات زیر

: ناله و فریاد کرد بالای شاخه ها ازآنکه از دست داده مر قرین خویش را ٠

: پس اشك ریخت ابرهای مژگانهای من و تکان داد اندوه مرا ٠

: نوا خوائد نبود اندوه او اندوه من وچون ناله من ناله نکرد ٠

: نه و نه گفتم به او ای پرنده کمك کن مرا بنوحه سرائی ٠

: نیست اندوه کسیکه از خوسحالی گریه میکند مثل اندوه کسی که گریه کننده ازغم وغصّه است ٠

: سزاوار است مرا که بجای اشك سیل آسا خون گریه کنم ٠

: برای غریبیکه از خانه آواره بدون یار و یاور بود ٠

: برای خاك آلوده گونه ایکه چهره اش خونین و پیشانیش شکسته است ٠

واز شعار اوست :

: ای فرزندان طاها و یاسین وحم و نون ٠

: بشما پناه آورده ام از شرحوادثیکه عارض من میشود ٠

: پس هرگاه ترسیدم پس شما برای نجات من مانند کشتی هستی ٠

: و برشماست سنگینی میزان اعمال و شمائید که مرا نجات می دهید پس محشور نمائید بنده خود (خلیعی) را درطرف راست واصحاب یمین ٠

: و بپذیرید مدحیکه عالی تر از درّ ارزنده است ٠

: ای پرده داران خدا و حمایت‌شده از بد گمانی ها ٠

: در باره تو مدارا کردم با مردمیکه قصد داشتند که مرا بکشند

: و من متحصّن شدم و محکم گشتم بگفته عالم راستگو و امینی ٠

: که فرمود تقیّه کنید که تقیّه دین پدران من و دین منست ٠

: و باوصاف تو قصد کردم سخنم و اشتیاقم را ٠

: و بمدح تو آشکار کردم ظاهر و باطنم را ٠

: و کافیست برای من علم تو که شاهد راز درونی و نهفته من است ٠

: و پناه میبرم بر خدا که اعتراض کنم از ریسمان محکم خدا ٠

: و مساوی و برابر بدانم بین کثیر الفضل و فاقد فضل و متّهم را

: یکسان بدانم میان کسیکه میگفت (اقیلونی) مرا واگذارید و کسی که میگفت (سلونی) از من بپرسید ٠

رثاء او درباره
قهرمان شجاع بنی‌هاشم شهید مسلم‌بن‌عقیل (سلام‌الله‌علیه)

: آیا برای مسلم بن عقیل قاصد مرگ برخاست وقتیکه اشک شیعیان سرازیر شد ٠

: آقائیکه ولّی و امامش او را خواند پس اجابت کرد دعوت او را بگوش شنوائی ٠

: حفظ کرد دوستی را برای صاحب خویشاوندی پس برگزید شرافتی را بر اهل و پیروان خود ٠

: بفدا شوم مرد آزاد پاك پاكيزه ايكه داراى عزم راسخ و همواره ساجد و راكع بود .

: بفداى شجاع دلير بزرگواريكه بسيار وفا داشت .

: افسوس و اندوه براى مسلم درحاليكه نيزه ها او را ناراحت ميكرد و از او بيقرارى و ترسى ديده نمى شد .

: تا آنگاه كه بر او غلبه كرد باندهاى بدنام بعد از ميدان كارزار و نزاع طولانى .

: آوردند او را نزد (ابن زياد) ملعون پس بخشم در آورد ابن زياد را بسخنى كه از قلب محكم و شجاع تراوش ميكرد .

: و وصيّت نمود بابن سعد بآهستگى ولى او به بدجنسى وصيّت او را فاش نمود .

: و بدن بى سر او را از بالاى قصر شوم بزير انداختند در حاليكه روح او به تهليل و تكبيرگويا بودكه گوشها ميشنيد ذكر او را .

: افسوس براى شمشيرى از شمشيرهاى محمد كه شكستگى لبه او از كارش انداخته بود .

: افسوس بآميخته شدن آب آشاميدنش بخونش ، افسوس به افتادن دندان براق او .

: افسوس بر او كه بالاى خاك افتاده بود درحاليكه پيشانى خونين و دندههاى او خورد شده .

: آقاى من اى پسر عقيل روز تو قرار دهنده دلهاست هدف دردها و المها .

: سيراب كند اشك ها باقيمانده هاى خانه تو را و ببارد باران برخانه هاى نو و جديد تو .

: سیراب کند هانی بن عروه را باران زیاد پس گوش فرا داد به صدای خواننده ای که او را فرا خواند ·

: ای آقایان از روزیکه دستم رسید به ایشان نگهداری و رعایت میکنم شما را ·

: غلام شما (خلعی) داستانش را بشما عرض میکند از زهر (دشمنان) که عقرب صفت و مار صفتند ·

مطلع شدم که برای (خلیعی) قصائد بسیاریست که تمامش در مدح ورثاء خاندان پاك پیامبر (ص) که اگر جمع شود دیوان بزرگی خواهد شد و بر تو است که فهرست آنرا که در مجموعه های مخطوطه نجف اشرف و کاظمین مشرفه یافت میشود مطالعه نمائی ·

مطلع قصیده‌ها

عدد قصائد	عدد ابیات

(١) لم ابك عافی دمنه و طلول

و شموس رکب آذنت برحیل (٢٧)

گریه نکردم بر ویرانه خانه ها و چهره درخشان مسافریکه اعلان کوچیدن نمودند ·

(٢) اضرمت نار قلبی المحزون

صادحات الحمام فوق الغصون (٥٦)

افروخت آتش دل غمگین بن راآواز پرندهگان که بالای شاخه ها بودند ·

(٣) طلاب العلی بالسمهری المقوم

و ضرب الطلی مرمی الی کل مغنم (٥٠)

طلب کردن مقام عالی را بشمشیرراست برنده وزدن گردنها را هیست

(۴) جعلت النوح فی عاشور دأبـــی

فزاد اليم وجدی و التـنائی (۳۰)

قرار دادم ناله و نوحه سرائی کردن را درعاشوراء عادت خودم

پس افزود درد حزن و اندوه مرا ·

(۵) یا عیـــن بالدمـع الغـزیـــر

جـــودی علــی الطهر المزور (۳۱)

ای چشم باشك فراوان ببار بر آقای پاکی که زیارت میشود

(۶) ارقی لابـــــن النبـــی

لا لبـــرق حـــاجرّی (۳۱)

بیخوابی من برای فرزند پیامبر است نه برای برقی که میزند در

منزل حاجیان

(۷) عـــرّج علـــی ارض كـــربلا

و امـــزج الـــدمـــع بالدماء (۲۳)

برو بر زمین کربلا و آمیخته کن اشك دیده ات را بخون دلت ·

(۸) ذکرت المصارع فـــی کر بـــلا

فـــزاد بقلبـــی عظیم البـــلاء (۲۳)

متذکر شدم گشته گاه درکربلا را پس افزود بقلبم بزرگی مصیبت

(۹) ألحـــاظ ســـاكنة الخبـــا

فتكتـــك ام مقـــل الظفاء (۴۴)

آیا نگاه آنزن خیمه نشین تو را کشت یا چشمان آهوان ·

(۱۰) فـــرط وجـــدی قـــد حلالـــی

مـــا لعذالـــی و مالی (۵۱)

زیادی خوشحالی من وقتش رسید چه میخواهند سرزنـــش

کننده گان از من ·

(۱۱) لیتـــه زار لمـــــاما

فاهتدی جفنـــی المنامـــا (۵۹)

کاش می آمد بدیدن من زمانی پس رهنمونی میکرد مژگان من راه خواب را ·

(۱۲) زاد همـــــی و شجـــونی

وجفـــا نومـــی جفونـــی (۶۶)

افزود غم و غصّـه را و دوری کرد خواب از مژگان من ·

(۱۳) طـــال حزنـــی و الکتئابی

فجعـــلت النوح دابـــــی (۳۵)

طولانی شد غصّه و اندوه من پس قرار دادم نوحه سرائـــی را عادت خودم ·

(۱۴) هـــاج لی نـــوح الحمـــام

فـــرط وجـدی و غـرامـــی (۲۹)

بهیجان آورد نوحه کبوتر زیادی غصّه و عشق مرا ·

(۱۵) ماذا یرید النوی من قلبی العانی

اماتناهت صباباتی واشجانـــــی (۹۰)

چه میخواهد فراق از دل خسته من آیا تمام نشد ایام عشـــق وغصّه من ·

(۱۶) اکفکـــف دمعی و هولا یسام الوکفا

و اخفی غرامی والصبابه لا تخفی (۳۵)

هرچه جلوی اشکم را میگیرم او خسته از ریزش نمیشود و پنهان میکنم عشقم را وعشق مخفی نمی شود ·

(١٧) سلام الله ذی الحجب

علی زوار فی رجب (٣٧)

درود خدائی که دارای حجابهاست ، بر زائرین در ماه رجب.

(١٨) قل و لا تخش فی المعاد اثاما

لا سقی شانئی علّیٍ غماما (٣٧)

بگو نترس در قیامت از گناهی ، ابر نبارد بر عیب جوئی علی علیه السلام. و "میگوید" در آن.

و تناسی العهد المؤکد فی خمّ

و لم ترع للوصّی ذماما

و فراموش کردی پیمان مؤکد را در غدیر خم ، و رعایت نکردی برای وصی و جانشین پیمان و تعهّد را.

(١٩) لم اطل فی عرصة الدّمن

وقفة الباکی علی السکن (٢٥)

طول نمی دهم در میدان و ساحت مزبله ایستان گریه کننده بر ساکنین آن را.

(٢٠) یا زائرا حرم الوصّی

الطاهر العلم الامام

ای زیارت کننده حرم جانشین و وصّی پاك پیامبر و آقای مردم و پیشوا و رهبر آنان.

(٢١) ینبغی بزورته الرضا

و الامن فی یوم الزحام (٣٢)

که طلب میکند بزیارتش خشنودی و امنیّت و امان از آتش را در روز قیامت.

(۲۱) لم ابك ربعا للاحبه قد خلا

وعفی وغیّره الجدید وامحلا (۷۵)

گریه نمیکنم برای خانه بزرگ دوستان که خالی و نابود شده و شبانه روز آنرا تغییر داده و بی حاصل شده ·

این قصیده در (بحار الانوار) علامه مجلسی ج ۱۰ صفحه ۲۵۸ یافت میشود و ما آگاه شدیم برای (خلیعی) یاد شده قصائدی است در مرثیه و عزاء امام سبط شهید صلوات الله علیه در مجموعه بزرگی است در کاظمیه مشرفه غیر آنچه جلوتر یاد کردیم ·

(۲۲) یا عین لا لمرابع وخیّام

اودت بساکنها ید الایّام (۳۸)

ای دیده گریه نکن برای خانه وخیمه هائی که هلاك کرد ساکن آنها را دست روزگار

(۲۳) یا عین لا لخلّو الربع و الدمن

باکی الرزایا سوی الباکی علی‌السکن (۳۸)

ای چشم گریه کن نه برای خالی شدن منازل و ویرانه گریه کننده برای مصائب غیر از گریه کننده بر سکنه است ·

(۲۴) سل جیرة القاطنین ما فعلوا

و هل اقاموا بالحّی ام رحلو (۵۵)

به پرس همسایگان ساکنین را که چه کردند وآیا ماندند در قبیله یا کوچ کردند و رفتند ·

(۲۵) ألعین عبری و دمعها مسفوح

و القلب من الم الاسی مقروح (۳۲)

دیده گریان و اشك آن ریخته شده و دل از درد غصّه و اندوه

مجروح است ·

(۲۶) أعاذلی : ذکر کربلا حزنی

فسح دمعی کالعارض الهتن (۲۹)

ای سرزنش کننده من : یاد کربلا را اندوه من سیلاب اشکم مثل آمدن باران شدید است ·

(۲۷) الا مالجفنی بالسهاد موکّل

و قلبی لاعباء الهوی یتحمل (۳۹)

بدان که نیست برای بیدار ماندن من بیدار ماندن موکّلی و حال آنکه قلب من تحمّل میکند بار سنگین عشق را ·

(۲۸) لم ابك ربعا دارس العرصات

اضحت معارفه من النکرات (۲۶)

گریه نکنم منزلی را که حیات و ساحتش ویران شده نشان داد شناخته شده اش را که از ناشناسانند ·

(۲۹) لم ابك من وقفة علی الدمن

ولا لخلّ نأی ولا سکن (۵۱)

گریه نکنم از ایستادن بر مزبله ویرانی و نه برای دوستی که دور شده و نه برای منزلی ·

(۳۰) هاج حزنی و زاد حرّ لهیبی

و شجانی ذکر القتیل الغریب (۳۹)

غصّه من بهیجان آمد و افزود حرارت شعله آتش مرا واندوهگین کرد مرا یاد شهید غریب ·

(۳۱) جفون لا تملّ من الهمول

و جسم لا یفكّ من التّحول (۳۹)

مژگانی که خسته نشود از ریزش اشك و بدنی که جدا نشود از دگرگونی ·

(۳۲) ماهاجنی ذکر مربـع خصـــب
ولا شـجانی وجـدی ولا طربـی (۴۶)

بهیجان نیاورد مرا یاد شکارگاه سرسبزی و غمگین نساخت مـرا اندوه من و نه شادی من ·

(۳۳) یا لدمعی لم یطـف حرّ غلیلـی
للقتیل الظامـی و ایّ قتیـــل (۵۸)

چیست برای اشك من که خاموش نمی کند حرارت جوشش را بر کشته تشنه و چه کشته ای ·

(۳۴) هاج حـزنی وغلیلـــی
ذکـــر عطشـان قتیـــل (۲۸)

تحریك کرد غصّه مرا و جوشیدن مرا یاد تشنه کام کشته شده ·

(۳۵) هجرت مقلّتـی لذیذ کـراهـا
لمصائب الشهید من آل طاهـا (۵۲)

واگذاشت چشم من خواب لذیذش را برای مصیبت شهیـد از آل پیامبر ·

و دیدم نزد شیخ علاّمه سماوی قصائدی برای خلیعی در مرثیه امام سبط علیه السلام که اوّل اش اینست ·

(۳۶) غذرتك لو تجدی ملامـه لـــوم
علی اللّوم للمضنـــی الکئیب المتیّم (۵۵)

بخشیدم تو را اگر یافتی سرزنشی ملامت کن بر نکوهش کـردن بر غلام خسته غمگین ·

(۳۷) لست ممّن یبکی رسوما محولا
و دیارا اعفی البلاد و طلولا (۵۳)

من نیستم از کسانیکه گریه کند بر تصویر دگرگون شده و منازلی را که بلا نابود و ویران کرده است .

(۳۸) جعلت النوح ادمانا
لما نال ابن مولانا (۳۰)

قرار دادم گریه و نوحه سرائی را عادت مداوم خود برای آنچه که رسیده بر پسر مولا یمان .

(۳۹) هو الحمی و بانیه
لا نفرت غزلانه (۳۷)

اوست پناه دهنده و نگهداریکه ، فرار نکند آهوان آن .

پس مجموع ابیاتیکه ما بر آن آگاه شدیم از اشعار (خلیعی) یاد شده (۱۶۵۶) بیت است .

شایان توجه است:

یافت میشود در (اعیان الشیعه) ج ۲۱ ص ۲۴۹ ترجمه ای تحت عنوان : شیخ حسن خلیعی که یاد شده پنج بیت از بائیه شاعر ما خلیعی که در پیش ما همه آنرا یاد کردیم و مطلعش اینست:

ای عذر لمهجه لا تذوب
وحشی لا یشب فیها لهیب

چه عذری است برای خون دلی که آب نشود و چه بهانه ایست برای دلی که آتش حزن در آن شعله نکشد .

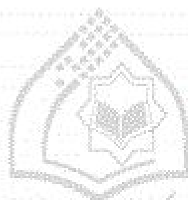
و بیست و شش بیت از قصیده دائیه او در مدح امیر المؤمنین که اولش اینست ۰ :

سارت بانوار علمك السیر

وحدثت من جلالك السور

تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده ۰

و گذشت که قاضی شوشتری در مجالس المؤمنین یاد کرده از آن ۳۶ بیت و احتمال داده سید (محسن امین) صاحب اعیان الشیعه که شیخ حسن فرزند ترجمه شده ما یعنی (خلیعی) بوده یا آنکه نسخه تحریف شده و صحیح آنست که شعر نقل شده در اینجا که عنوان یاد شده از آن منتزع شده تمامش برای (خلیعی) است و حسن تحریف شده کنیه او ابوالحسن است ۰



قرن هشتم

(٦٧)

متوفای (۷۵۰ قمری)

سریجی الاوالی

: اگر نریزم آب مژگانم را چه اندازه قلب و مژگانم سخت و قسی است .

: پس چگونه اشك زیاد نریزد جوانمرد یکه گرفتار عشق و اندوه شده باشد .

: ای بانوی پرده نشین کاش دین خود را ادا کرده بودی و دست بر میداشتی از خلف وعده و خشونتت .

: اگر در زمان بلقیس بودی هر آینه بلقیس دلربائی نمیکرد برای سلیمان بن داود علیه السلام .

ای دل تا کی بخوب رویان مرا گرفتار میکنی و حال آنکه خرد مرا از این منع میکند

ولیکن امیرالمؤمنین حیدر مرا باز داشته از لهو طرب .

ای شب نشین من از مناقب او بگو و رها کن صحبت تل و خاك و نعمان را .

: هلاك كننده دليران و كشنده سركشان بخشنده عطايا و امان گناهكار ترسو .

: بشمشير او اسلام استوار شد وقتى كه بتها شكسته و فروريخت و چه بزرگست ريزنده بتها و پناكننده اسلام .

: به پرس روز احد و چاه[1] و در روز بدر و خيبر اى كسيكه مرا سرزنش ميكنى .

: و روز صفين در حاليكه دلها همه بيمناك و حيران بود در چنين هنگاميكه دو گروه بهم افتادند

: و روز عمرو بن عبدود (روز خندق) موقعيكه شمشيرى برشمشير او زد كه نزديك كرد مرگ دليران را .

: و در روز غدير كه پيامبر (ص) اظهار فرمود براى او مناقبى را كه ناراحت كرد كينه توز بدگو را .

: وقتيكه گفت هركس من مولاى اويم پس تو براى او مولائى كه بتو هدايت ميكند خدا و هم و سرگردانى را .

: تو براى من بمنزله هارون از موسائى و بعد از من ديگر پيامبرى نخواهد آمد .

: برگشت خورشيد بسرعت نشانه درخشنده اى است كه از آوردن آن هر انسانى عاجز و قاصر است .

: و براستى كه در داستان افعى و رفتن او در كفش و پاپوش

---

(۱) قليب، چاه عميق و خطرناك بدر است كه آنحضرت شبانه از آنجا آب آورد و هيچكس جرئت اين را نداشت .

شما راهنمائی برای کینه توز و احمق است[۲] .

:و داستان مرغ بریان و برهانیت برای برای هرکسیکـــه از روی تعمّد و دشمنی از خط شما منحرف باشد .

: و سئوال کن از او روزی که بالای منبر بوده مردم میترسیدنــد از اژدهائی

: پس فرمود : راه را براو بازگذارید که زیانی نخواهید دیـد از آمدن او بسوی من .

. پس اژدها آمد تا آنکه از پلّه های منبرش بالا رفت درحالی که همهمه میکرد بزبان نرم گنهکاری .

: کیست جز او که درونش پر از دانش نهائی باشد وکیســت غیر از او که بگوید از من بپرسیـد پیش از مفقود شدن من .

: وکیست که جان خود را فدای جان پیامبر کرد درحالیکـه اطراف فراش پیامبر را کفّار و طاغیان گرفته بودند .

: وکیست که درحال رکوع تصدّق داد و سحده به بت نکــرد چنانچه آن مردم سجده به بتها میکردند .

: کیست که درخانه خدا زادگاه او بوده وخداوند او رامصون داشت از زیان و دشمنی دشمنان .

: کیست جز او که با خدا سخن گفت و پیامبری به او تقویــت یافت در نهان و آشکارا.

: کیست که پرچم در روز (خیبر) باو داده شده هنگامیکه آتش

---

(۱) اشاره به رفتن افعی است که درکفش آنحضرت رفـــت و کلاغی آن کفش را بهوا برد و ماررااز درونش انداخت .

جنگ شعله ور گشته و دو لشگر از جنگ پرهیز میکردند ·

: کیست که به برکت دعاء او دست بریده بجای خود برگشت و چشم نابینا بینا شد ·

: کیست که وحی نازل شد در اینکه درب خانه‌او به مسجد بسته نشود و حال آنکه تمام درهای خانه دیگران که بسوی مسجد بود بسته شد ·

: وکیست که به او سورهٔ برائت ابلاغ شد بصاحبان شرك و ناسپاسان (مکّه معظمه) ·

: وکیست که زکودکی بر ظلم تحمل نمود وکیست که بالا رفت بر کتف برگزیده حق بهترین پیران و جوانان ·

: وکیست که میگوید ای آتش بگیر این‌را و واگذار آنرا و بسا کاسه ای سیراب میکند هر تشنه کامی را ·

: چه کسی غسل داد پیامبر را وکی در دستش روان شد ، گرامی ترین جان از بهترین بدنها ·

: وکیست که نشست بر پشت باد درحالیکه بفرمان او جاری بود بامر خدای بخشنده آفریده ها ·

: تا آنکه آمد پیش اصحاب کهفی که زمانها و مدتها از خواب آنها گذشته بود ·

: پس بیدار شدند سپس بعد از بیدارشان گفتند تو وصّی و جانشین پیامبری برای داشتن علم و یقین ·

آن‌چه این شعر متضمن است

در این قصیده اشاره ای به جمعی از فضائل مولای ما امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و ما بسط کلام دادیم در جمله مهمّی از آن در اجزاء پیشین و در اینجا یاد میکنیم آنچه را که شاعر ما اشاره بآن نموده در قولش :

من كان في حرم الرحمن مولده
وحاطه الله من بأس وعدوان

قصد نموده بآن حکایت ولادت او صلوات الله علیه را در کعبه معظّمه درحالیکه دیوار خانه برای مادرش فاطمه دختر اسد شکافته شد پس او داخل سپس محلّ باز شده بهم آمد پس فاطمه درخانه کعبه بود تا آنکه بدنیا آمد شرافت دهنده خانه خدا باین مولود مسعود و او از میوه های بهشت خورد و شکافته نشد صدف کعبه از گوهر رخشنده اش مگر آنکه روشن نمود جهان هستی را به نور رخسار رخشنده آن و پراکنده و منتشر ساخت در فضا عطر و بوی خوش پیکر اقدسش . و این یك حقیقت و واقعیتیست که اتفاق کرده اند بر اثبات آن دو گروه شیعه و سنی و احادیث باثبات آن کمك نموده و کتابها پر از آن احادیث است پس ما باکی نداریم به داد و فریاد یاوه سرایان و سخن گویان بی هدف بعد از تصریح کردن جمع زیادی از بزرگان شیعه و سنّی بر تواتر اتفاق این حادثه تاریخی .

حاکم در مستدرك ج ۳ ص ۴۸۳ گوید و بتحقیق که از اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیر المؤمنین علی بن ابی

طالب که خدا او را سرفراز کند در دل کعبه ۰

و حافظ گنجی شافعی در کتاب (الکفایة) حکایت کرده از طریق ابن نجّار از حاکم نیشابوری که او گفت بدنیا آمد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب به مکّه در بیت الله الحرام در شب جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی ام عام الفیل و پیش از او و بعد از او نوزادی در بیت الله الحرام بدنیا نیامد جز او برای بزرگداشت او و برای احترام به مقام او در بزرگی و شرافت ۰

و پیروی کرده او را احمد فرزند عبدالرحیم دهلوی مشهور بشاه ولّی الله پدر عبدالعزیز دهلوی نویسنده (تحفة اثناعشریة در ردّ بر شیعه) پس در کتابش (ازالة الخفاء) گفت : اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیرالمؤمنین علی علیه السلام را در دل کعبه و بدرستیکه او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل متولد شد و بدنیا نیامد جز او هیچکسی نه قبل از او و نه بعد از او ۰

شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب تفسیر بزرگ گوید : در کتاب (سرح الجریدة الغیبه فی شرح القصیدة العینیة) عبدالباقی افندی عمری ص ۵ در نزد گفته شاعر ۰ :

انت العلی الذی فوق العلی رفعا

ببطن مکّه عند البیت اذ وضعا

تو آن علی هستی که فوق بلندی بالا رفته ای چونکه در دل مکّه نزد خانه خدا متولّد شدی ۰

و بدنیا آمدن امیر که خدا او را سرافراز کند در خانه خدا امر مشهوریست در دنیا و در کتابهای دو گروه سنّی و شیعه یاد شده

تا آنجا که گوید : و مشهور نشده که دیگری جز او که خدا سرافرازش کند در آنجا متولد شده باشد چنانچه میلاد او شهرت گرفته بلکه اتفاق کلمه بر او نشده و چه اندازه سزاوار و شایسته است برای امام امامان پیشوای رهبران که ولادتش در جائی باشد که آنجا قبلهٔ مؤمنین است . و منزّه است آن خدائی که میگذارد چیزی را در جای خودش و اوست دادرس ترین دادرسان .

و در صفحه ۷۵ نزد گفته عمری گوید :

وانت انت الذی حطّت له قدم
فی موضع یده الرحمن قد وضعا

و تو آنچنان کسی هستید که گذاردی برای شکستن بتها قدمت را در محلیکه دست خدا بر آن گذارده شده بود و گفته اند : که دوست داشت علی که بر او درود و تحیت خدا باد که جبران کند کعبه مکانی را که تولّد یافته بود در دل آن بریختن بتها را از بالای آن زیرا چنانچه در بعضی از اخبار آمده خانه کعبه شکایت کرد به خدای تعالی پرستش بتها را در اطراف آن و میگفت : ای پروردگار من تا چه وقت این بتها پرستیده شوند در اطراف من و خداوند تعالی او را وعده داد که از این بتها و بت پرستیدنها پاکسازی کند .

بدنیا آمدن «امیر المومنین علیه السلام» در کعبه

و به این معنی اشاره کرده علّامه سید رضای هندی به گفته اش :

لمّا دعـاك الله قـدمـا لان
تولـد فـی البیت فلبیتـه
شـكرته بیـن قریـش بـان
طهّـرت مـن اصنامهـم بیتـه

زمانیکه خداوند تو را از قدیم دعوت کرد که هرآینه در خانه خدا بدنیا آئی پس او را اجابت نمودی سپاس گفتی اودرمیان قریش باینکه پاکسازی کردی از بتهای ایشان خانه او را ۰

و خواننده می یابد این منقبت را یعنی (بدنیا آمدن او را در خانه خدا) از مناقب مسلّمه و قطعیّه از فضائل امیر المؤمنین صلوات اللّه علیه در بسیاری از مصادر برادران تسنّن که از آنهاست ۰

۱ ــ مروج الذهب ج ۲ ص ۲ تألیف ابی الحسن علی بن حسین مسعودی هذلی

۲ ــ تذکرة خواصّ الامة ص۷	=	سبط ابن جوزی حنفی
۳ ــ فصول المهمة ص ۱۴	=	ابن صباغ مالکی
۴ ــ سیرة النبویّه ج۱ص ۱۵۰	=	نورالدین علی حلبی شافعی
۵ ــ شرح الشفاج ۱ص ۱۵۱	=	شیخ علی قاری حنفی
۶ ــ مطالب السئول ص ۱۱	=	ابی سالم محمد بن طلحة شافعی
۷ ــ محاضرة الاوائل ص ۱۲۰	=	شیخ علاء الدین سکتواری
۸ ــ مفتاح النجاد رمناقب آل العبا	=	میرزا محمد بدخشی
۹ ــ المناقب	=	امیر محمد صالح ترمذی
۱۰ ــ مدارج النبوة	=	شیخ عبدالحق دهلوی
۱۱ ــ نزهة المجالس ج۲ص۲۰۴	=	عبد الرحمن صفوری شافعی
۱۲ ــ آینه تصوّف ط ص ۱۳۱۱	=	شاه محمد حسن چشتی

۱۳ـ روائح المصطفی ص ۱۰ تألیف صدرالدین احمد بردوانی

۱۴ـ کتاب الحسین ج ۱ ص ۱۶ = سیدعلی جلال الدین

۱۵ـ کفایة الطالب ص ۳۷ = شیخ حبیب الله شنقیطی

۱۶ـ نور الابصار ص ۷۶ = سید محمد موءمن شبلنجی

و امّا بزرگان شیعه پس بتحقیق که این حادثه تاریخی را جمع بزرگی از ایشان یاد کرده که از آنهاست :

۱ـ حسن فرزند محمد فرزند حسن قمی در تاریخ قم که آنرا تألیف کرده و پیش کش صاحب بن عبّاد نموده در سال ۳۷۸ و شیخ حسن ابن فرزند علی فرزند حسن قمی آنرا ترجمه بفارسی کرده در سال ۸۶۵ مراجعه کن ص ۱۹۱ ـ از ترجمه را ٠

۲ ـ شریف رضی متوفّای ۴۰۶ (ترجمه شده در ج ۴ صفحه ۱۸۱ ـ ۲۲۱) آنرا در خصایص الائمة یاد نموده و گفته نمیدانم مولودی را غیر از او درکعبه ٠

۳ ـ شیخ الامة معلم البشر ابوعبدالله شیخ مفید متوفای ۴۱۳ درکتاب (المقنع) و مسار الشیعه ص ۵۱ طبع مصر و کتاب ارشاد ص ۳ گوید : غیر از علی علیه السلام کسی نه قبل از او و نه بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده برای احترام کردن خدا که بزرگ است نام او ویرا باین ویژه‌گی و بزرگ داشتن مقام او در بزرگی ٠

۴ ـ شریف مرتضی متوفای ۴۳۶ که ترجمه او گذشت (در ج ۴ ص ۲۶۴ ـ ۲۹۹) آنرا یاد کرده در شرح قصیده بآئیه حمیری ص ۵۱ ط مصر و گوید : مانندی برای او نیست در این فضیلت وبرتری

۵ ـ نجم الدین شریف ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد معروف با بن صوفی که آنرا یاد کرده درکتابش (المجدی) مخطوط

۶ ـ شیخ ابوالفتح کراچکی متوفای ۴۴۹ در (کنز الفوائد) صفحه ۱۱۵ .

۷ ـ شیخ حسین فرزند عبدالوهاب معاصر شریف مرتضی در عیون المعجزات .

۸ ـ شیخ الطائفة محمد فرزند حسن طوسی متوفای ۴۶۰ در تهذیب ج ۲ و مصباح المتهجد ص ۵۶۰ و امالی ص ۸۰ ـ ۸۲ .

۹ ـ امین الاسلام فضل فرزند حسن طبرسی متوفای ۵۴۸ ـ صاحب (مجمع البیان) در کتاب (اعلام الوری) ص ۹۳ و گوید هرگز نوزادی جز او درخانه خدا بدنیا نیامده نه پیش از او و نه بعد از او.

۱۰ ـ ابن شهرآشوب ساروی فوت شده سال ۵۸۸ در کتاب (مناقب) ج ۱ ص ۳۵۹ و ج ۲ ص ۵ .

۱۱ ـ ابن بطریق شمس الدین ابوالحسین یحیی فرزند حسن حلّی فوت شده سال ۶۰۰ در کتابش (العمدة) و گوید: نوزادی قبل از او و بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده است .

۱۲ ـ رضی الدین علی فرزند طاووس متوفای ۶۶۴ در کتابش (اقبال) ص ۱۴۱ .

۱۳ ـ عمادالدین حسن طبری آملی صاحب (کامل) نوشته شده سال ۶۷۵ در کتابش (تحفة الابرار) در فصل هشتم از باب چهارم .

۱۴ ـ بهاءالدین اربلی متوفای ۶۹۲ (ترجمه اش در ج ۵ ص ۴۴۵) گذشت در کتابش (کشف الغمّة) ص ۱۹ و گوید: بدنیا نیامده درخانه خدا هیچکس جز او نه پیش از او و نه بعد از او و آن فضیلتی است که خدا مخصوص او قرارداده برای تجلیل و

بزرگداشت او و برای بلند کردن مقام او و جهت اظهار کردن بزرگواری او ۰

۱۵ ـ ابوعلی فرزند فتال نیشابوری که بیوگرافیش در (کتاب شهداءِ فضیلت) ما ص ۳۷ یاد شده آنرا در (روضة الواعظین) ص ۶۷ نقل نموده است ۰

۱۶ ـ هندو شاه فرزند عبدالله صاحبی نخجوانی در (تجارب السلف) ص ۳۷ ۰

۱۷ ـ علاّمه حسن فرزند یوسف حلّی فوت شده سال ۷۲۶ در دو کتابش (کشف الحق و کشف الیقین) صفحه ۵ نقل کرده و تصریح کرده بر اینکه کسی جز او در خانه خدا بدنیا نیامده نه قبل از او ونه بعد از او ۰

۱۸ ـ جمال الدین فرزند عنبه متوفای سال ۸۲۸ در (عمدة الطالب) ص ۴۱ ۰

۱۹ ـ شیخ علی فرزند یونس عاملی بیاضی متوفّای ۸۷۷ در در کتاب (الصراط المستقیم) ۰

۲۰ ـ سیّد محمد فرزند احمد فرزند عمیدالدین علی حسینی در (المشجر الکشاف للساده ،الاشراف) ص ۲۳۰ طبع مصر ۰

۲۱ ـ شیخ تقی الدین کفعمی که بیوگرافیش در این جزء خواهد آمد انشاءَ الله در (المصباح) ۵۱۲

۲۲ ـ احمد فرزند محمد فرزند عبدالغفّار غفاری قزوینی در تاریخ نگارستان نویسنده سال ۹۴۹ ص ۱۰ طبع ۱۲۴۵ ۰

۲۳ ـ قاضی نور الله مرعشی شهید ۱۰۱۹ که بیوگرافیش در کتاب ما (شهداءِ فضیلت) ص ۱۷۱ در کتابش (احقاق الحق) ۰

۲۴ ـ شیخ عبد النبی جزایری متوفّای سال ۱۰۲۱ در کتاب (حاوی الاقوال) .

۲۵ ـ شیخ محمد فرزند شیخ علی لاهیجانی در (محبوب القلوب) .

۲۶ ـ ملاّ محسن کاشانی متوفّای ۱۰۹۱ در کتابش (تقویم المحسنین) .

۲۷ ـ شیخ نظام الدین محمد فرزند حسین تفرشی ساوجی شاگرد شیخ بهائی در تألیفش (تکمله الجامع العباسی) استادیاد شده است .

۲۸ ـ شیخ ابوالحسن شریف متوفّای ۱۱۰۰ در کتاب بزرگ عالی ارزنده اش (ضیاء العالمین) وگوید این واقعه و منقبت در صدر اوّل مشهور بوده است .

۲۹ ـ سید هاشم توبلی بحرانی صاحب تألیف گرانقدر متوفّای ۱۱۰۷ در (غایة المرام) وگوید : این بحد تواتر رسیده ودر کتابهای عامّه اهل سنّت وخاصّه شیعیان معلوم و مسلّم است .

۳۰ ـ علاّمه مجلسی (که روح و روانش شاد باشد) متوفّای ۱۱۱۰ در جلاء العیون ص ۸۰ چیزی گفته که معنایش اینست مشهور است بین حدیث گوینده گان و تاریخ نگاران که آنحضرت در خانه خدا بدنیا آمده .

۳۱ ـ سید نعمّت الله جزایری متوفای ۱۱۱۲ در (انوار نعمانیّه) .

۳۲ ـ سید علی خان شیرازی متوفّای ۱۱۱۸ ـ یا ۲۰ در (حدائق الندیه در شرح الفوائد الصمدیّه) .

۳۳ ـ سید محمد طباطبائی جدّ آیة الله بحر العلوم که در سال ۱۱۲۶ هجری از تألیف بعضی از تألیفاتش فارغ شده در رساله ایکه برای تواریخ زاد روز امامان علیهم السلام و وفیات آنها وضع نموده است .

۳۴ ـ سید عباس فرزند علی فرزند نورالدین موسوی حسینی مکّی متوفّای ۱۱۷۹ در کتابش (نزهة الجلیس) ج ۱ ص ۶۸

۳۵ ـ ابو علی حائری متوفای ۱۲۱۵ در کتاب رجال معروفش (منتهی المقال) ص ۴۶ .

۳۶ ـ سید محسن اعرجی متوفّای سال ۱۲۲۷ در (عمدة الرجال) .

۳۷ ـ شیخ خضر فرزند شلّال عفکاوی نجفی متوفّای ۱۲۵۵ در کتاب (مزارش) موسوم بابواب الجنان و بشائر الرضوان .

۳۸ ـ سید حیدر حسنی حسینی کاظمی متوفّای ۱۲۶۵ در عمدة الزائر صفحه ۵۴ .

۳۹ ـ سید مهدی قزوینی متوفّای ۱۳۰۰ در (فلك النجاة) صفحه ۳۲۶ .

۴۰ ـ مولا سید محمود فرزند محمد علی فرزند محمد باقر در (تحفة السلاطین) ج ۲ پس چیزی گفت که معنایش : اینست که داستان تولد امیر المؤمنین علیه السلام مشهور است مانند خورشید در نیم روز .

۴۱ ـ مولا سلطان محمد فرزند تاج الدین حسن در کتاب (تحفة المجالس) صفحه ۸۸ طبع سال ۱۲۷۴ .

۴۲ ـ سید میرزا حسن زنوزی ساکن خوی در کتاب بزرگ خود

(بحر العلوم) .

۴۳ ـ حاج ملا شریف شیروانی از شاگردان سید بزرگوار (صاحب ریاض) در کتابش " الشهاب الثاقب " در مناقب علی بن ابیطالب علیه السلام .

۴۴ ـ ملاّ علی اصغر بروجردی در عقاید الشیعه ص ۳۱ طبع سال ۱۲۶۳ .

۴۵ ـ حاج میرزا حبیب الله خوئی در کتاب بزرگش ـ شرح نهج البلاغة ج ۱ ص ۷۱ ـ .

۴۶ ـ ابو عبدالله جعفر فرزند محمد فرزند جعفر حسینی اعرجی در کتاب (مناهل الضرب فی انساب العرب) .

۴۷ ـ حاج شیخ عباس قمی متوفای ۱۳۵۹ در (سفینة البحار) ج ۲ صفحه ۳۲۹ .

۴۸ ـ حاج سید محسن امین حسینی عاملی در (اعیان الشیعة) ج ۳ ص ۳ .

۴۹ ـ حاج شیخ جعفر نقدی در کتابش (نزهة المحبین فی فضائل امیر المؤمنین علیه السلام) صفحه ۲ ـ ۸ .

۵۰ ـ شیخ ما اردوبادی در این موضوع کتاب بزرگی تألیف کرده وحقیقة مبالغه کرده در محروم کردن دیگران در تحقیق و در کمانش تیری را باقی نگذاشت و بر تو است فهرست عناوین کتابش :

۱ ـ حدیث زادگاه شریف آنحضرت و تواتر آن .

۱ ـ حدیث بدنیا آمدن آن بزرگوار مشهور میان امت اسلامی .

۳ ـ خبر بدنیا آمدنش و محدّثین .

۴ ـ حدیث ولادت و دانشمندان علم انساب .

۵ ـ حدیث ولادت و تاریخ نگاران ٠

۶ ـ حدیث ولادت و شعراء

۷ ـ حدیث ولادت و اتفاق علماء بر آن ٠

قاضی ابو البختری کتابی تألیف کرده در مولد امیر المؤمنین علیه السلام چنانچه یاد کرده آنرا نجاشی شیخ الطائفة و روایت کرده آنرا ابو محمد علوی حسن فرزند محمد از حجر فرزند محمد ساقی از رجاء فرزند سهل صنعائی از ابی البختری چنانچه در تاریخ خطیب بغدادی ج ۷ ص ۴۱۹ و نجاشی در فهرست خود ص ۲۷۹ یاد کرده ، کتاب مولد امیر المؤمنین علیه السلام برای شیخ ما ابن بابویه صدوق ٠

و بسیاری از بزرگان شیعه و شعراء آنها این واقعه تاریخی را بنظم درآورده است امثال :

۱ ـ سید حمیری متوفای ۱۷۳ و بیوگرافی او گذشت در ج ۲ ص ۲۳۱ ـ ۲۷۸ گوید :

ولدته فی حرم الاله وامنه
والبیت حیث فناوه والمسجد

زائید او را در حرم خدا و محلّ امن او و خانه حق جائیکه حریم خانه و مسجد الحرام بود ٠

بیضاء طاهرة الثیاب کریمة
طابت وطاب ولیدها والمولد

بانوی سفید چهره پاك دامن بزرگواریکه پاك بود و پاك بود نوزاد او و زایشگاه او ٠

في ليلة غابت نحوس نجومها
وبدت مع القمر المنير الاسعد

در شبیکه پنهان شده نحوست ستاره های آنشب و نمایان شد
با ماه ستاره روشن فرخنده ای ۰

ما لُف في خرق القوابل مثله
الا ابن آمنة النبيّ محمد

پیچیده نشده در پارچه های قابله ها مانند او مگر فرزند
آمنه محمد پیامبر صلی الله علیه وآله وسلّم ۰

۲ ــ محمد فرزند منصور سرخسی یاد کرده آنرا در ابیاتیکه یافت میشود در مناقب ابن شهرآشوب ج ۱ ص ۳۶۰ ۰

۳ ــ خواجه معین الدین چشتی ازمیری متوفّای ۶۳۲[1] ۰

---

(۱) قبر خواجه معین الدین چشتی از مزارات و زیارتگاه های معروف هند است که فریقین از راه دور و نزدیك بازمیر برای زیارت قبر خواجه مذکور میآیند اشعار بسیاری در مدح و رثاء اهل بیت رسالت علیهم السلام و مثالب مخالفین آنان سروده است که از آنها ابیات زیر است که در ردّ سه ظالم و غاصب حق خلیفه بلافصل رسول خدا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گوید :

دعوّی خلافت بسند میباید
(من کنت) حدیث را مدد میباید

این جای نفاق و منکر و خائن نیست
این مسند شیر است اسد میباید

مقصود از نفاق ظالم اولست که حساب ابجد برابر با نام او

۴ ـ ملای رومی (صاحب مثنوی) عارف مشهور متوفای ۶۳۲ .

۵ ـ ملا محمد فرزند عبدالله کاتبی نیشابوری متوفای ۸۸۹ که بیوگرافیش در مجالس المؤمنین است .

۶ ـ مولا اهلی شیرازی متوفای ۹۴۲ .

۷ ـ میرزا محمد علی تبریزی متخلص در شعرش به (صائب) از شعراء (عهد سلطان سلیمان متوفای ۹۷۴) برای قصیده ئیست که مدح میکند کعبه مشرفه را و در آن یاد میکند مزایای آنرا و از آنهائیکه شمرده است ولادت امیر المؤمنین علیه السلام را در آن یافت میشود درکتاب (فزامة العامده) در ص ۲۹۱ .

۸ ـ سید محمد باقر فرزند محمد حسینی استرآبادی مشهوربه داماد متوفای ۱۰۴۱ .

۹ ـ ملا محمد مسیح معروف بمسیحای فسائی شیرازی متوفای ۱۱۲۷ که شعر و بیوگرافیش در شعراء قرن دوازدهم خواهدآمد .

۱۰ ـ سید نصرالله مدرس حائری شهید سال ۱۱۶۰ یکی از شعراء غدیر میآید در ضمن شعراء قرن دوازدهم .

۱۱ ـ ملا رضای رشتی متخلص در شعرش ب (محزون) در کتابش مثنوی .

۱۲ ـ میزا نصرالله متخلص به (شهاب) .

---

(۲۲۱) و از (منکر) ظالم دوم است که حساب ابجد آن ۳۱۰ ـ برابر بانام اوست و از (خاین) ظالم سومی مراد است که حساب ابجد آن ۶۶۱ برابر بانام اوست و این ابیات کتیبه مزار اوست .

((مترجم))

۱۳ ـ شریف محمد فرزند فلاح کاظمی یکی از شعراء غدیر شعر و بیوگرافیش در محلش خواهد آمد حدیث ولادت را در قصیده کراریّه یاد کرده ۰

۱۴ ـ شیخ محمد رضا نحوی متوفای ۱۲۲۶ یکی از شعراء بیوگرافیش در محلش می آید ۰

۱۵ ـ شیخ حسین نجف متوفای ۱۲۵۲ یکی از شعراء غدیر بیوگرافی وشعرش درضمن شعراء قرن سیزدهم خواهدآمد۰ درقصیده بزرگش گوید :

جعل الله بیته لعلی
مولدا یاله عُلاً لا یضاهی

خداوند خانه اش را زادگاه علی قرار داد ای چه بلند است مقام او که مشابهی برای او نیست ۰

لم یشارکه فی الولادة فیه
سیّد الرسل لا ولا انبیاها

شرکت نکرده او را در ولادت در خانه خدا نه آقای رسولان و نه پیامبران دیگر ۰

علم الله شوقها لِعَلّی
علمه بالذی به من هواها

دانست خدا اشتیاق خانه را به علی علیه السلام دانش اوست بکسی که عشق وعلاقه به خانه اش دارد ۰

وقتی آرزو کرد دیدار او را و او هم آرزوی زیارت بیت را نمود پس بخانه نشان داد حبیبش را و او هم دیدار کرد خانه را ادعّا نکرده هیچ مدّعی برای زائیده شدن در خانه خدا و چه کسی را

خواهی دید درجهان که چنین ادعائی کند پس مکّه برای میلادعلی علیه السلام لباس افتخار پوشیده همینطور مشعر الحرام وعرفات بعد از منای آن بلکه زمین مکه بوجود علی علیه السلام بلند شد چونکه او را در برداشت پس صبح کرد زمین مکّه درحالیکه طواف گاه آسمانیها بود آیا مگر نمیبینی ستاره گان را که شب و روز طواف میکند اطراف خانه را ۰

و تا روز رستاخیز در طواف برآنند و باین طواف بقاء کواکب ادامهٔ دارد ۰

۱۶ ـ میرزا عباس دامغانی متخلّص‌به (نشاط) هزار جریبی متوفای ۱۲۶۲ ۰

۱۷ ـ سید محمد تقی قزوینی متوفای ۱۲۷۰ یکی از شعراء غدیر است که بیوگرافیش در شعراء قرن سیزدهم می آید ۰

۱۸ ـ شیخ حسین فرزند علی فتونی همدانی عاملی حایری از شعراء غدیر است یاد او در شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد ۰

۱۹ ـ حاج محمد خان مولود ۱۲۴۶ متخلّص‌به (دشتی)) در دیوان مطبوعش ۰

۲۰ ـ حاج میرزا اسماعیل شیرازی متوفای ۱۳۰۵ یکی ازشعراء غدیر و ازحجتهای گروه حق (شیعیان) که یادش در شعراء قرن چهاردهم میآید برای او قصیده زیبائی است در میلاد علی علیه السلام و بدان که آن اینست :

زندگی مرفه شد پس بیافزا آسودگی به بهترین نوشابه ایکه بیماری مرا شفا دهد ۰

مطرب آمد عاشق بر وصال محبوب و گوارا شد زندگی بر دور

بودن نگهبان و رقیب ·

و از جام می سرشار کن حصّه مرا و بمن دو تا دوتا بده نه یکی یکی ·

((پس خوشی تمام در دو تانوشیدن است))

بده بمن شرابیکه آتش آب شده است که فرا گرفته باشد آتش هائی که شعله ور باشد ·

و بنوشان آنرا بمن و همه شب نشینان من که بجانم قسم آن سیراب کننده تشنه گی است ·

((برای دلیکه بسبب عشق شعله ور شده))

چه اندازه شیرین است گرفتن باده از دست نمکین چهره هاآن جانست آن نسیم جانفراست و آن نشاط ·

پس بگردان آنرا درصبح و شام مثل آفتابیکه تجلّی میکند بر کوه صرخد (که از کوه های مکه است) ·

((مزیّن کرده آنرا حبابها مانند ستاره گان))

آفرین بر اوقات انسیکه پیش آمد که دلم هرچه میخواست ادراك نمود ·

ما دربلند رتبه نهاد آنچه حمل کرده بود که پاك بود از جهت اصالت و فزونی داشت که ازجهت پاك نهادی ·

((درحالیکه مالك بود سنگینی زمامداری امتّها را))

جان من از کعبه نوری احساس کرد مانند آنچه موسی دریافت نمود از آتش طور سینا ·

روزیکه عالم بالا را خوشحالی فرا گرفته بود کوبید گوش را صدائی مثل صدا ·

((كناره صحرای طوی از حریم مکّه معظمه))

زائید خورشید نیم روز ماه شب چهاردهی که برطرف کرد از ما سیاهی تاریکی را ٠

فریاد بزن ای بشارت باد شما را باین پسریکه صورتش پاره ماهی است که بآن هدایت میشود ٠

((بدرخشیدن انور او در تاریکی))

اینست فاطمه دختر اسد (بن هاشم) که آمد درحالیکه در بر دارد لاهوت ابد را ٠

پس سجده کنید برای او از روی افتادگی باکسانیکه سجده کردند زیرا که فرشتگان برای او بسجده افتادند ٠

((آنوقتیکه نورش در آدم تجلی کرد))

پرده از روی روشن حق برداشته شد و صورت پروردگار جهانیان نمایان گشت ٠

و ظاهر شد روشنی چراغ یقین و آشکار شد محل اشراق خورشید هدایت ٠

((پس روشن شد شب سیاه تاریک))

ابدیّت از نفی (لن ترانی) نسخ شده پس نشان داد بما صورتش را پروردگار جهان ٠

ایکاش موسی در میان ما بود و میدید آنچه را که در طور با اصرار خواسته بود ٠

((پس منصرف شد از آن با دست خالی))

آیا دانست ما درعظمت که چه زائیده و آیا پستان هدایت دانست که را شیر داده ٠

آیا دست خرد فهمید که چه کسی را برداشته آیا صاحب خرد فهمید چه بوجود آورده ٠

((بزرگست معنایش پس وقتی معلوم شود))

آقائی که برتری یافت از جهت بلندی تمام مردم را او بود وقتی که هیچ موجودی نبود و او امام بود ٠

خداوند بمیلاد او مشرّف نمود بیت الله حرام را هنگامیکه برای عظمت او زادگاه شد ٠

((پس قدم گذاشت بر خاك آن))

اگر میشد که برای خدا پسرانی باشد و خداوند منزّه است از آنچه که یهود و نصاری توصیف میکنند ٠

پس زائیده شده درخانه سزاوارتر بود که بوده باشد برای صاحب خانه حقیقة فرزند ٠

((نه عزیز "که یهود گفتند" ونه پسرمریم "که نصاری میگویند"))

او بعد از پیامبر بهترین ما سوای خداست از بالای عرض تا زیر هفتمین زمین ٠

بتحقیق که پوشانید بزرگی او مکه معظمه را که حمایت میکند همواره اطراف آنرا ٠

((جائیکه بدون اجرام نزدیك نشوند))

پیشی گرفت تمام جهانیان را در وجود و در نور دید عالم نهان وآشکارا را ٠

هرچه درجهان است از برکت دست اوست چونکه او دست خدا میباشد ٠

((و دست خدا ریزنده نعمتهاست))

آقائیکه بسبب او (مظربن عدنان) واجد فضیلت شد بسبب بزرگی پس برتر شد از هر بشری ۰

چهره اش در فلك بالا چون ماه است پس بسبب او هدایت میشوند نه بستاره گان ۰

((بطرف منزل او برای رسیدن به سود و غنیمتی))

او ماه تمام و فرزندان او ماه هلال که مادر روزگار از آوردن مانند آنها نازاست ۰

کعبه زائرین است در هر ماهی رستگار است کسی که بطرف ساحت او ورود کند ۰

((بطواف کردن در گرد او یا دست رسانیدن براو))

بلند مقامی را از قدیم وارث شدند از قصی (بن لوّی) و نزار (بن مضّر) سپس فهر و لوّی ۰

هرگز زنده ای از ایشان رقابت بزنده ای نکند و ایشان از جهت اصالت و پاك سرشتی پاکترین آفریده هایند ۰

((و بسوی ایشان هر بزرگی و افتخاری برمیگردد))

ای کسیکه دیدار او وقت مرگست هر مرگی که در آن دیدار تو باشد زندگیست ۰

ایکاش شتاب میکرد مرا مرگیکه آمدنی است که شاید ببینم زندگیم را در مرگ ۰

((در حالیکه برسم از او به بهترین نعمتها))

۲۱ ــ میرزا ابوالقاسم حسینی شیرازی ۰

۲۲ ــ سراج الدین محمد فرزند حسن قرشی تیمی عدوی اموی معروف بغدا حسین هندی بنظم درآورده میلاد مسعود باشرافت را

در قصیده علویه بزرگ چاپ شده را که به ١٤١١ بیت رسیده بنـــام (الفتحة القدسیة) ص ٦٨ ـ ١٧٨ ۰

٢٣ ـ میرزا محمد تقی مشهور به حجة الاسلام متوفّای ١٣١٢ ـ در دیوان مطبوعش ۰

٢٤ ـ شاعر گرانبها محمد یزدی متخلّص در شعرش بـــــه (جیحون) متوفای حدود ١٣١٨ در دیوان مطبوعش ۰

٢٥ ـ سید مصطفی فرزند سیدحسین کاشانی نجفـــی (والد ماجد مرحوم مجاهد نستوه آیة الله حاج سید ابوالقاسم کاشانـــی) مدفون در کاظمین متوفّای ١٣٣٦ یکی از شعراء غدیر است که شعرش و بیوگرافیش در شعراء قرن چهاردهم می آید ۰

٢٦ ـ میرزا حبیب الله خراسانی که ترجمه و بیوگرافیش درکتاب (شهداء الفضیلة) ما ص ٢٨٢ یاد شده است ۰

٢٧ ـ شیخ علی ملقّب بشیخ الرقیس خراسانی متوفّای حـــدود ١٣٢٠ در منظومه اش که موسوم به (تنبیه الخاطر فی احوال المسافر) صفحه ٤ ۰

٢٨ ـ شیخ محمد عباس عاملی متوفّای ١٣٥٣ یکی از شعـــراء غدیر است که می آید ۰

٢٩ ـ سید حسن آل بحر العلوم متوفای ١٣٥٥ از شعـــراء غدیر است که یادش در شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد ۰

٣٠ ـ حاج شیخ محمد حسین اصفهانی متوفّای ١٣٦١ یکـــی از شعراء غدیر است که شعر و بیوگرافیش میآید ۰

٣١ ـ سید میرعلی ابو طبیخ نجفی متوفای ١٣٦١ یکـــی از شعراء غدیر است که شعر و ترجمه اش خواهد آمد ۰

۳۲ ـ سید رضای هندی نجفی متوفای ۱۳۶۲ از شعراء غدیر است که در ضمن شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد .

۳۳ ـ سید محسن امین عاملی یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد .

۳۴ ـ شیخ محمد صالح مازندرانی یکی از شعراء غدیر است که ذکرش می آید .

۳۵ ـ شیخ میرزا محمد علی اوردبادی یکی از شعراء غدیر است که یادش خواهد آمد میلاد او را درچندین قصیده هایش به نظم آورده و از آنچه در آن قصیده گفته است قول اوست که مدح میکند به آن امیر المؤمنین علیه السلام را .

: پیشی گرفت بخشنده گان را پس بدان که ایشان نرسیدند در میدان مسابقه برتریرا که خواستند اندازه او را .

: زیرا که مولی او را اختصاص داد بفضل خیره کننده ای که درآن تمیز میدهد زنده او را از مرده اش .

: فرزندی برنگزید و نیست او که فرزندی برگزیند مگر آنکه ولادتش در خانه او بوده است .

: در خانه خدا بود زادگاه او و شایسته است او در پیش مردم فتیله باشد در چراغ او .

آنرا تخمیس نموده نطاسی محنّك میرزا محمد خلیلی صاحب (معجم ادباء الاطباء) .

۳۶ ـ شیخ محمد سماوی نجفی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد .

۳۷ ـ شیخ محمد علی یعقوب نجفی یکی از شعراء غدیر میآید

یادش [(١)]

---

(١) شعراء معاصر ما هم این منقبت را در قصائد میلادیه خود آورده اند از جمله (پیروی) گوید :

بیا که از افق رحمت خدا امشب
ستاره شرف "مرتضی علی" سر زد

بیا که خانه حق از علی منوّر شد
بیا که کعبه بخود نافه ای معطّر زد

و اصطهباناتی در قصیده مفصّلی که بسیار زیبا سروده میگوید :

چون صبح فردا آفتاب از کوه حرا سر زدی
روح القدس بی اختیار "الله اکبر" بر زدی

اول حصار کعبه را پیراهن دیگر زدی
وآنگه درون خانه را آئین زیباتر زدی

لوحی بشکل "یا علی" بر بام وبرسر در زدی
نقشی بشکل جای پا بر دوش "پیغمبر" زدی

بر کافران چشمك زدی لبخند بر خندق زدی
یعنی رسید آن کوکز او نسل عدو گردد تلف

بانوی عظمی آنکه داشت پوشیده از تقوی جسد
دور از جناب عفتش چشم عدو دست حسد

تبّت یدا اعدایش را بسته بحبل من "مسد"
دارد زقرب و منزلت بیش از همه زنها رسد

آنسان که در تعریف او دست تعقّل نارسد
چون آفتاب آن شیر زن افتاده در برج اسد

. . . .

هم شیر حق را حامله هم نام او بنت اسد
درّ ولایت را نبود شایسته غیر از این صدف

روزیکه با عجز و نیاز بر طوف کعبه زد قدم
دریافت با خود حضرتش از درد زائیدن الم
میجست از فرط حیاء خلوت سرائی محترم
بر بارگاه کبریا برداشت دستی لاجرم
چون لایق شأنش نبود زایشگهی غیر ازحرم
آمد ندای ادخلی او را زحی ذو الکرم
یعنی تو مریم نیستی بازا وچون مریم مرم
چون خاصه فرزند تواست رکن و مقام مزدلف

چون دید صاحبخانه را از میهمان اکراه نی
شد با اجازت در درون جائی که کس را راه نی
از طرف تشریفات او کس جز خدا آگاه نی
جز هیبت یزدان کسی دربان آن درگاه نی
کس را می درآن محرم سراجزء بإ بسم الله نی
غیر ازعنایت خدا با او کسی همراه نی
جز طفلك تسبیح خوان هم صحبتی دلخواه نی
نازم باین مام و پسر بااین همه وجد وشرف

چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد
برعقل و هم آدمی در بسته و مسدود شد

....

پس هرچه را مایل شدی باامر حق موجود شد
آرام شد اندام او تا ساعت موعود شد
آثار هر نامحرمی هرجا که بود نابود شد
از بس جهان شد بی صدا گوئی شب مفقود شد
ناگه چراغانی حرم ز انوار آن مولود شد
از شرم خورشید منکسف وزبیم مه شد منخسف

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند
آدم بنایش برنهد جبرئیل هم یاری کند
آید خلیل الله در او یك چند حجّاری کند
آنرا اولو العزم دیگر منقوش و گچکاری کند
اینسان خدا از خانه اش چندی نگهداری کند
تا ساعتی از دوستی یك میهمان داری کند
وز میهمان داری اوامر قوی جاری کند
پس نقشهای ما سلف بد بهر این زیبا خلف

زان صبح روشن تاکنون از کعبه نور آید برون
نی نی که آن تابندگی تانفخ صور آید برون
تا روز حشر از شوق او حور و قصور آید برون
وآن بوی مشکین تا ابد از زلف حور آید برون
شاید زعشقش مرده هم مست از قبور آید برون
با نعره های یا علی از خاك کور آمد برون

۳۸ ـ شیخ جعفر نقدی یکی از شعراء غدیر یادش خواهـــد آمد ٠

۳۹ ـ میرزا محمد خلیلی نجفی یکی از شعراء غدیر که یـادش خواهد آمد ٠

۴۰ ـ سید علی نقی لکنهوئی هندی یکی از شهراء غدیـــر یادش می آید برای او قصیده موزه نی است در میلاد شریف آنحضرت که بآن تبریك میگوید استاد وآقای ما میرزا علی آقای شیرازی را وآن اینست ٠

کسیکه ظاهر شد پس پرتو افکند خانه خدا واو روشن شدازآن شبهای ماه رجب ٠

شادی کرد جهان هستی برای بشـــــارتی

هنگامیکه ظاهر شد شریفی بنور و رخشنـده گی

و وحی آمد درحالیکه علنا فریاد میکرد که حجت خداامام آمد برای شمـا

((و پدر خوب رویان رهبران بسیـار خوب))

اختصاص داد خدا او را بفضیلت نمایانی و امتیازاتیکه روشـــن و نمایان گر بود ٠

و بالا رفت مقام او از (کعبه فرشتگان) در آسمان چهارم پس صبح کرد درحالیکه زادگاهش بهترین جاها بود ٠

((وفرودآمدن درآن سرهای درآن شهابهای آسمانی))

عین خصوم خیره سر آن روز کور آید بـــــرون

از خشم همچون اشتران اندردهان آورده کـف

براستیکه آن اوّل خانه ای است که بنیانگذاری شده برای تمام مردم پس همه در برابر او خاضع شدند ·

و برشخص مسافر و حاضر است که با هم حج نمایند از روی وجوب و لزوم ·

((عبادتیکه در پی دارد بالاترین مقام قرب را))

وآنست قبله مردم در هر نماز و پناهگاهیکه امید نجات است

و خداوند آنرا خالص نمود برای پناهندگی که هرآینه بیاید آنرا عاشق دلباخته ای ·

((درپیچیدن بخود درحالیکه خواهنده ای بود که اجابت میشد))

اینست فاطمه دختر است که قصد خانه خانه نموده باندوه و وافسردگی ·

و میخواند آفریدگار بینیازش را بدلی که در او از شور و افروختگی بود ·

((که بالا رفته بود از او شعله های آتش))

فریاد کرد بار خدایا که پروردگار جهانیانی بر آورنده نیازهای بیچارگانی ·

برطرف کننده اندوه و اجابت کننده گدایانی براستیکه من آمدم تو را بدون آنکه بسوی مردم روم ·

((خواستارم از تو که اندوهم را برطرف کنی))

در آن میان که با پروردگارش راز و نیاز میکرد و بسوی خدای بخشنده شکایت از غصّه اش مینمود ·

ناگهان بشارتی سراسر دلش را فرو گرفت از دیوار خانه وقتیکه نمایان شد لبخندی ·

((از برق دندانی برای اوکه صاحب موی لب بود))

ستاره زهره شکافت یا ماه دونیمه شد یا عمود صبح بشب منفجر گردید .

یا برق روشن کرد پس جهان روشن شد یا در انق شکاف و بهم بستگی شد .

((پس برهان معراج پیامبر گردید))

یا خانه اشاره کرد بدستی که داخل شو و خاطر جمع باش بخدائیکه بخشنده است .

پس در اینجا زائیده شود صاحب مقام بلند (علی) علیه السلام کسیکه بسبب او حطیم و مقام من مسرور است .

((و رکن (خانه) میرسد به بالاترین رتبه ها))

فاطمه داخل شد پس دیوار برگشت مانند اولش شد و پرده برداشته نشد .

وقتیکه نور تجلی کرد و راز نهانی آشکار شد از نور ماه تمامیکه بسبب او تاریکی برطرف میشود .

((و همه مردم بوسیله او از تباهی نجات مییابند))

پاك بدنیا آمد این پسریکه گذشت از بالای عرش از جهت بزرگواری و والا مقامی .

پس برای او فرشتگان خضوع میکنند در حال خواری و مسکنت و بآمدن او پیامبران بزرگ بشارت دادند .

((امّت خودشان را در سالهای گذشته))

او خدا را شناخت و حال آنکه نه زمینی بود و نه آسمانی هفت طبقه سایه افکنده بود .

پس برای این بسجده افتاده و تلاوت کرد هرچه که برای پیامبران بزرگوار آمده بود ٠

((پیش از او از صحیفه ها یا ازکتابها))

اگر خانه خدا طواف گاه است برای مردم پس علی علیه السلام حقیقة رفت بالاترین بام ها را ٠

زیرا که به برکت او طواف میشود خانه خدا و سعی شود بسوی رکن برای استلام و لمس کردن حجر الاسود ٠

((پس صبح کرد خانه خدا در حالیکه ازخوشحالی خود ستائی میکرد))

نبود در خانه خدا نوزادی غیر از او اگر بوده بیار مانند او را در والا مقامی ٠

باو علم داده شد به آموختن خدا پس غذای او علم بود که بسیار نوشید پیش از واگرفتن از شیر ٠

((که مینوشید از آن به گواراترین میل))

کوچك است جهان هستی در برابر سیادت و توانائی و خبر داده است وحی به اصالت و پاکی نژاد او ٠

مژده بده شیعیان را در میلاد او وقصد کنید علّامه بزرگ امام شیراز (شیرازی) را ٠

((سرچشمه علم و مرکز ادب واخلاق را))

و برای اوست قصیده دیگر درباره میلاد امیر المؤمنین علیه السلام که معارضه کرده بآن قصیده کفریّه (ایلیا ابی ماضی) را به قافیه (لست ادری) من نمیدانم ٠

: عالم هستی از مژدگانی خوشحال شد و شادمانی همه را

فرا گرفت ·

: و قمری صبح کرد در حالیکه چهچهه میزد در لبخند زدن شکوفه گل ·

: و پرنده گان در بالای درختان جنگلی بغبغو میکردند ·

: این بشارت بهر چیست و این خوشی برای چه ؟ من نمیدانم

: باد میوزید و در آن درخت بزرگی بود که برخاسته بود در حال رقصیدن ·

: و بآن درخت پرنده گانی بود که خوشحالی میکردند به بال زدن ·

: و بلبل در شاخسار میزد تارهای زنده گی را ·

: از برای چی این درخت رقاصی میکند ·من نمی دانم

: جدّا روی زمین پوشیده بود از سندس زیبای بهاری و شاخه های پراز گل و میوه بارآور ·

: پس نازمیکرد درحرکت و متبخترbود به پوششها فراوان پرباری ·

: و شروع کرد در حالیکه میبالید به لباسهایش و حال شگفت آمیزی ·

در حالیکه گویا بود آیا کسی مثل من یافت میشود ···

من نمیدانم

: نسیم تازه در گوش گلها آهسته آهسته سخن میگفت :

: پس دیده میشود که از روی نشاط و خشنودی خندان است·

: و تکان خوردن شاخه اظهار خودنمائی و آرامش میکرد ·

: چیست آنچیزیکه گفت پس باخنده پاسخ داد که من نمیدانم ·

: پوشانید نیمی از زمین را شعله آتش سرخ ·

: پس بلبل میطپید دلش از ترس سوختن ·
: فریاد میزد آیا برای نجات من راهی هست از سوزش آن
: این آتشیکه مرا آمده چگونه خاموش کنم ··· من نمیدانم
: تابید سیمای نوری و همه هستی را روشن کرد ·
: نمی بینم ماهی را بر آسمان و ندیدم ستاره رخشانی را ·
: و جستجو کردم پس ادراك نکردم در اینجا برقی را ·
: پس برای چه روشن کرده نوری این جهان را
من نمی دانم

: این باغ پیش از این روز گروگان پژمردهگی بود ·
: ابرهائی بود که بالای آن ارواحی بودند · از قدیم برای آخری ها ·
: میوزید در آن باد خنکی بر روی جانها ·
: چطور این روز برگشته و میتابد در خوش بو کردند
من نمی دانم

: برخاستم که از این و آن پرسیده و پرده از آن بردارم ·
: پس همه را دیدم که مانند من در اضطراب و پریشانی هستند
: بنابر این اندیشه ها در مخالفت و برخورد بیکدیگرند ·
: و آخر کار ناتوانی همه را گرفت پس گفت ··· من نمی دانم·
: و در این هنگام مرا آگاهی داد عاطفه محبّت نهانی ·
: و من گمان کردم و گمان کرد دانای زیرکی بدیده یقین ·
: که آن میلاد مولای ما امیر المؤمنین است ·
: پس واگذار نادان را و گفتن باینکه ·· من نمیدانم ·
: نبوده در کعبه خدای بخشنده نوزادی غیر از او ·

: زیرا که او بالاتر است در میان آفریده ها از داشتن مانندی در والا مقامی ۰

: و پی درپی یادش در قرآن محکم خدا آمده است ۰

: آیامیگوید فریب ونیرنگ است بعدازاین : ... من نمیدانم ۰

: آمد فاطمه درحالیکه در بر داشت بهترین فرزند را ۰

: نوزادی آمده بنوری پاك: نه ازآب پستی ۰

: و ظاهر شد صورت و سیمای خدائی در میان جهانیان ۰

: پس چگونه سپرده شد در پهلو و سینه ۰۰ من نمیدانم ۰

: آمد درحالیکه دعا میکرد و درد زایمان او را گرفته بود ۰

: بطرف شاخه درخت خرما از الطاف صاحب مهرفراوان ۰

: پس خواند پروردگار آفریننده را بدل دردناکی ۰

: چطور ناله کرد، چگونه فریاد کرد ، و چطور نوحه کرد

من نمـی دانم

: من ندانم جز از اینکه خانه پاسخ داد او را ۰

: بالبخندی که در دیوار خانه که ازآن دری باز شد۰

: داخل شد و ناپدید گشت درآن انسانی از پاکی قلب ۰

: جز این نیست که میدانم این را وغیر این را

من نمـی دانم ۰

: چگونه بدانم و حال آنکه آن رازیست که عقلها در آن حیران شده ۰

: حادثه ای است در امروز لکن همواره آن اصل اصلها بـوده اسـت ۰

: مظهریست برای خدا لکن نه یکیست با خدا و نه خدا حلول

کرده در او ۰

: نهایت ادراك من آنستکه میدانم باینکه ... من نمیدانم ۰

: پاك زائیده شد (علی) وکیست در والا مقامی برابر با او باشد ۰

: پس گروهی در او هدایت یافتند و گروهی در بارهٔ او سرگردان شدند ۰

: مردمی هم گمراه شدند وگمان کردند که او حقّا خدا است ۰

: آیا این دیوانگی عشق است کیفر نمیشود ۰ من نمیدانم

* * *

و شاعر گرانمایه استاذ مسیحی (بولس سلامه) میلاد او را بنظم آورده در اوّل قصیده عربیّه که موسوم به (عید غدیر) است پس در صفحه ۵۶ گوید:

: شنید شب در تاریکی طولانی صدای آهسته ای مانند نالهٔ گمشده ای که مینالید

: از دردهای نهانی و غیظ درونی و از بشارتها و امید خوشبختی ۰

: بانوی آزادی که درد زایمان او را ناراحت کرده بود پناه به پرده خانه قدیمی استوار ۰

: کعبه خدا که در سختیها مایه امیدواریست پس آن پل بنده گانست برای معبود ۰

: نه زنانی بودند و نه قابله هائی که یاری کنند به دختر شرافت و دختر والامقام و دختر جود و بخشش ۰

: تنگدستی وامیگذاشت شریف ترین مردم را تنها و توانگر هرزه

فاسد تنها نبود ٠

: هرکجا میگشت پیشانی بخاك میسود و روئی را که برای سجده آفریده شده

: فاطمه صبر کرد بر درد و ناراحتی تا آنکه ... تشنه شد شب بر او تشنه شدن رنج کشیده ای ٠

: ناگهان ستارهٔ از افق بشتاب سرزد که روشن میکرد شب را به پرتو تازه ای ٠

: ونزدیك شد فاطمه به حطیم وقرارگرفت وآویخت آویختن عنقود ٠

: میریزد پرتوی در هوا ریختنی پس بر زمین میبارد باران شدید از خوشبختی ٠

: وکبوتر بیدار شده و بغبغو میکرد و ارکان خوشحالی میکرد برای آواز پرنده گان ٠

: لبخند زد مسجد حرام از خوشی و سنگهای آن به ترانه خوانی فریاد میکرد ٠

: دو طلوع آن روز بود یکی طلوع برای روز و دیگری برای نوزادی چون علی ٠

: بوحشت انداخت مادر را فریادی که میگشت در آن بعضی از هم همه شیران بود ٠

: فرزند را حیدر خواند یا آرزو کرد و بسجده افتاد بر امید طولانی ٠

اسد نامید پسرش را مثل پدرش نام پدر بزرگ به فرزند زاده اهداء شد ٠

: پدرش گفت بلکه او را (علی) نامیدیم پس آسمان شکافت

برای تأکید ·

این نامیست که نقل کرد آنرا زمین ها و روایت کرده اند آنرا نسلها از نسلها ·

: روزگار پیر میشود و او مانند صبح باقیست هر روز میآید بطلوع جدیدی ·

شاعر کیست؟

ایشان سید عبد العزیز فرزند محمد فرزند حسن فرزند ابی نصر حسینی سریجی اوالی علامه سماوی ترجمه و بیوگرافی او را در (الطلیعة من شعراء الشیعة) آورده و گوید : او فاضلی بود ادیب جامع و شاعری بود ظریف و ماهر در بصره وفات نمود در سال ۷۵۰ تقریباً ·

مولود(۶۷۷)
متوفای(۷۵۲)

(۷۷)

صفی الدین حلی

آتش برای فضیلت میلاد تو خاموش شد و شکافت از خوشحالی بولادت تو ایوان (مدائن) و فریاد کننده بلرزه در آمد و احساس ترس نمود از هراس خوابیکه نوشیروان دیده بود وسطیح (کاهن) (۱) خواب را تعبیر کرد و بشارت داد بظهور تو رهبان و جادوگران ٠

و بر تو ارمیا و شعیای پیامبر ثنا گفتند و ایشان و حزقیل

---

(۱) داستان خواب دیدن ونو شیروان و تعبیر سطیح کاهن در کتابهای شرح احوال حضرت رسول (صلی الله علیه و آله و سلم) و دلائل پیامبری و تواریخ مذکور است ٠ و سطیح او ربیع بن ربیعة فرزند مسعود فرزند مازن فرزند ذئب فرزند عدی فرزند مازن غسانی است ٠

بفضل تو اعتراف نمودند [۱] بفضائل که گواهی میدهد بآنها صحف ابراهیم و توراة موسی و انجیل عیسی و قرآن (محمد صلی الله علیه وآله)

پس بدنیا آمدی در حالیکه سجده کننده بودی برای خدای معبود و عوالم هستی بظهور تو ابراز خوشحالی کرد ،

بدنیا آمدی در حالیکه کامل بودی ، نافی از تو بریده نشد از جهت شرافت و بر تو ختنه ای اطلاق نشد ، [۲]

پس آمنه دید قصرهای شام را و تو را نهاد در حالیکه ارکان کعبه از او پنهان نبود ، [۳]

حلیمه (سعدیه) آمد و او نگاه میکرد در روی فرزند آمنه و چنان خوشحال بود که خاطره ها از وصف آن حیران بود ،

صبح کرد ، فرزند " ذی یزن " در حالیکه مؤمن برسالت تو بود در پنهانی تا آنکه گواهی دهد جدّ تو ·

خداوند سینه تو را در چهار سالگی تشریح کرد پس دیدند برادر رانت فرشتگان را در اطراف تو [۴]

---

(۱) ارمیا فرزند حلقیا از سبط لاوی فرزند یعقوب از پیامبران بنی اسرائیل ،حزقیل بن یوذی فرزند عجوز آنستکه خدا را خواند پس خدا زنده کرد آنهائی را که هزاران نفر بودند و از ترس مرگ فرار کرده پس خدا بایشان گفت بمیرید ، پس بمردند ·

(۲) در این بیت اشاره کرده به آنچه را که حافظ بیهقی و حاکم ابن عساکر و دیگران نقل کرده اند که آنحضرت ختنه شده و ناف بریده بدنیا آمد ·

(۳) حدیث دیدن آمنه مادر پیامبر بزرگوار قصرهای شام را در هنگامی که آنحضرت را زائیده بود در تاریخ ابن کثیر ج ۲ ص ۲۶۱ موجود است ·

(۴) سیف بن ذی یزن حمیری پادشاه یمن بعبد المطلب (ع) بشارت

راه میرفتی در پنجسالگی در سایه ابری که برای تو شدّت گرما سایه افکنده بود و جرم آن چون سنگ سخت بود ،

مرور کردی در هفت سالگی به دیر راهبی پس دیوار دیر خم شد و تعظیم کرد و مطران دیرانی اسلام آورد و همچنین در بیست و پنجسالگی (نسطور) راهب که سوء قصد بتو داشت از تو منصرف شد در حالیکه قلبش پر از رعب بود ،

تاآنکه چهل سالت کامل شد وتابید خورشید پیامبری وقرآن ظاهرشد ، پس گلوله ها و سنگهای تابنده افکندند شیطانها را و بیمها از ترس تو بزمین افتادند بر روی زمین ۰

و زمین بزبان آمده بسلام کردن بر تو و درختها وسنگها وتلهای ریگ درود گفتند بر تو و کلید تمام گنج ها را آورده برای تو ولی زهد و معرفت تو ، تو را از آن بازداشت ،

نگاه کردم پشت تو را مانند پیش روی تو دیدم مهری آشکاراست که شك رابرطرف میکند و آن نمایانست و صبح کرد زمین گسترده در حالی که برای تو مسجد بود پس تمام زمین مکان نماز خواند شد و تو یاری شدی برعب سختی بر دشمنانت وفرشتگان در جنگها برای تویارانی بودند وآمد بسوی توجوانی چون عبد اللهبن سلام در حالیکه مسلمان بود از روی رغبت وسلمان هم مسلمان آمد وصبحگاهی شترها و آهو با تو سخن گفتند و نیز سوسمار و اژدها و شیر و گرگ با تو حرف زدند ۰

ـــ بعثت پیامبر را .داد و حافظ ابوبکر خزائلی در کتابش (هواتف الجان) حدیث آنرا نقل کرده و جمعی از حفاظ و تاریخ نگاران آنرا در کتابهایشان نقل کردند ۰

و ستون (حنّانه) ناله کرد برای منبر رفتن شما در حالیکه درود گوینده بود و در کف دست تو سنگ ریزه تسبیح گفت :

و فرود آمد خوشه خرمائی بسوی تو سپس برگردانیدی او را در نخلیکه درخشید بآن و زینت داده بود .

و دو درختیکه خواندی پس آمدند بطرف تو تا آنکه شاخه هایشان بهم خورد .

و لشگریان از تشنگی بتو شکایت کردند پس از انگشتان تو آب جاری شد .

و برگردانیدی چشم قتاده را بعد از آنیکه رفته بود بینائی او که انسانی را با آن نمی دید .

و دست گوسفندی که بآن زهر زده بودند خبر داد مثل آنکه عضوی از آن دست زبانست .

و بالا رفتن در پشت براق که از هفت آسمان گذشتی چنانکه خدای بخشنده میخواست .

و ماه شکافت و خورشید تابید بعد از غروب کردن و حال آنکه نبود بآن نقصانی .

و فضیلتی که همه مردم گواهی بحقّ آن داده اند که هیچ انسانی توان آنکار آنرا ندارد .

در روی زمین ظلّ الله بودی و حال آنکه نبود در آفتاب سایه ای برای تو اگر در مکانی قرار میگرفتی

: نسخ شد بکتاب تو کتابهای پیشین بعد از آنکه نسخ شد به ملّت و دین تو ادیان گذشته .

و بر پیامبری تو که قدرش بزرگ داشته شده اقامه دلیل شد و برهان آشکار گردید ،

و تمام پیامبران در گرفتاریهایشان بوسیله تو استغاثه بخدا میکردند تا کمکشان نماید ،

خداوند برای تو پیمانی از پیامبران گرفت از پیش از آنکه زمانی بتو بگذرد ،

و بوسیله تو آدم بخدا التماس نمود وقتیکه باو نسبت خلاف و گناه داده شد ،

و بتو پناه برد نوح علیه السلام درحالیکه موج دریا سینه کشتی را شکست بود وقتیکه طوفان طغیان نمود ،

و بتو متوسّل شد ایّوب علیه السلام و سئوال میکرد پروردگارش را که بلایش را برطرف کند پس غصّه هایش زایل شد ،

و بوسیله تو خلیل علیه السلام خواند خدا را پس از نمرود نترسید وقتیکه آتش برای او شعله ور شد ،

و بتوملتجی شد یوسف(ع) در زندان درحالیکه درخواست میگرد پروردگارش را و قلبش حیران بود ۰

و بوسیله تو موسی کلیم علیه السلام صبحگاهی سخن گفت با پروردگارش و خواهان پذیرش شد پس مشمول احسان خدا گشت ،

و بشفاعت تو عیسی مسیح علیه السلام دعا کرد ب س خدا مرده را زنده کرد وحال آنکه کفنش پوسیده شده بود ۰

و بوسیله تو حق آشکار شد بعد از نهان شدنش تا آنکه اطاعت کرد تو را آدمیان و پریان ،

و اگر من بخواهم ادا کنم حقّ صفات تو را سخن تمام شودو قافیه ها

به تنگ آید ۰

پس برتو باد از صاحب سلام تحیّت و درود و فضل و برکات و رضوان ،

و برخاندان تو که راه حقند هرچند که نسیم وزیده و شاخه ها حرکت کنند ،

و بر پسر عموی تو وارث علم تو آنکسیکه دلیران برای قدرت و توان شجاعت او خوار بودند ،

و برادر تو در روز (غدیر) که ظاهر شد در آنروز نور هدایت و بی چیزی همگنان ،

و درود بر یاران تو کسانیکه پیروی کردند راه هدایت را پس خدای بخشنده آنها را رهنمائی کرد ،

و خریدند بکوششان بهشت را و آگاه شدند که برای فروش جانها بها و قیمتهائی است ،

ای آخرین پیامبران بزرگوار و گشاینده نعمتهائی بزرگ و کسیکه برای او احسان است ،

شکایت میکنم بتو گناهان خود را که لغزش آن را سرشته است بر آن ترکیب کننده انسانی ۰

پس شفاعت فرما برای بنده ایکه کار او گناه است براستیکه بنده را گناه رسوا و بدنام میکند ،

پس برای تواست شفاعت درباره دوستانتان وقتیکه صراط را گذارده و ترازو را آویزان کنند ،

پس هر آینه حقیقة متعرضّ اجازه و قبول شما شد بطمع اینکه پاداش او آمرزش باشد ،

وبرای او است ابیات زیر

تـوال ((علیّـا)) وابنـــــــــــــآوه

تفـز فـی المـعـاد واهوالـــــــــــه

دوست بدار علی علیه السلام و فرزندان او را که روز رستاخیـــز و هراس های آن رستگار خواهی شد ·

امـــام لـــه عقـــد ((یـوم الغدیـــر))

بنـــصّ (النّبی) واقوالـــــــــــــه

امام و رهبر یکه برای اوست پیمان روز غدیر خم به تصریح پیامبر ص و گفتار آنحضرت ·

لـه فـی التشـهد بعـد الصـــــلاه

مقـام یخبــر عـن حالـــــه (۱)

---

(۱) یعنـی بعد از صلوات بر پیامبر صلوات بر آنحضـــــرت و خاندانش واجب است یعنی گفتن " اللهم صل علی محمد و آل محمـد و آل محمد " او و فاطمه و حسن و حسین و امامان معصوم علیهم السلام میباشند و امام شافعی باین مقام در شعرش اشاره کرده و گفته اســت

یـا آل بیت النّبـی حبّکـم فرضـــــن

اللــه فــی القـران انزلـــــه

یکفیکـم فـی عظیـم القـدر انکـم مـــن

لـم یصـل علیـکم لا صلوه لـــــه

ای خاندان پیامبر محبّت شما فریضه ای است از خدا که در قـران آنرا نازل فرموده است ،

کافیست در بزرگی مقام شما که هر کس بر شما صلوات نفرستـــد

برای او در تشهد بعد از صلوات بر پیامبر مقامی است که خبر از حال او میدهد .

فهل بعد ذکر اله السما
و ذکر النبی سوی آله

پس آیا بعد از ذکر خدای آسمان و ذکر پیامبر جز خاندان او دیگری هست که مذکور شود .

شاعر کیست؟

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا بن علی بن ابی القاسم ابن احمد بن نصر بن عبد العزیز ابی سرایا بن باقی بن عبد الله بن عریض حلی طائی سنبسی (از اولاد سنبس قبیله ای از طی)

او از طراز اوّل از شعراء لغت ضاد بوده است . برتری جست شعرش بشیرینی لفظ و باریکی معنی و شفاف است بخوبی اسلوب و روانی و بتحقیق که اختراع کرده بمبادرت کردن محسّنات لفظیه با مراعات کردن بر مزایای معنّویه پس مقدّم آمده در فنون و اقسام شعر و پیشوائی از پیشوایان ادب چنانچه او از معدودین و شمرده شدگان از علماء شیعه است که مشارکت در فنون داشته اند .

در مجالس المومنین ص ۴۷۱ ـ از برخی از تالیفات صاحب ((قاموس)) مجد الدین فیروز آبادی شافعی است که گوید : من در سال ۷۴۷ برخورد کردم با ادیب شاعر صفی الدین در شهر بغداد

← نمازش باطل و برای او نمازی نیست .

پس او را استاد بزرگی دیدم که دارای قدرت و توان تمامی بود بر نظم و نثر شعر گفتن و سخن پراکنی کردن و دیدم او را که آگاه بود بعلوم عربیّت وشعر ، پس شعر او لطیف تر بود از باد سپیده و خرم تر از چهره خوبرو ۰

و او شیعی خالص بود وکسیکه صورت او را میدید گمان نمیکرد که بنظم آورد این شعریرا که آن مانند درّ در صدفهاست ،

و ابن حجر در ((الورر الکامنه)) ج ۲ ص ۳۶۹ گوید در ادبیّت رنج کشید تا استاد شد در تمام اقسام شعر و معانی و بیان را آموخت و در آن دو رشته کتابی تصنیف نمود و زحمت بازرگانی کشید پس بشام و مصر و ماردین و غیر آنها برای تجارت و بازرگانی مسافرت نمود سپس برگشت بوطنش و در مدحهائی که کرده بود از ایشان اباطیلی بود ۰ و ستود الناصر محمد بن قلاون و مویّد اسماعیل را به قصیده ای و او متّهم برفض و شیعه بودن بود و در شعرش مطالبی است که اعلان بآن میکند و با او این حال تبّری میجست بزبانیکه گفته است و آن در اشعارش موجود است هرچند که در آن چیزیست که مناقض و مخالف با این است ۰

و اوّل مرتبه ایکه داخل قاهره شد سنه ۷۲۷ بود پس ستود علاء الدین ابن اثیر را پس رفت بسوی او و رسانید او را بسلطان و جمع شد به فرزند آقای مردم وابی حیّان وفضلاء آن عصر پس همگی اعتراف کردند بفضائل او و رئیس شمس الدین عبد اللطیف بود ۰ و معتقد بود که هیچ کس مطلقا مانند او شعر نگفته است ۰ و دیوان شعر او مشهور و مشتمل بر فنون بسیاریست ۰ وعجیب بودن آن معروفست و همچنین شرح آن و در آن یاد نموده که آن را ۰از صد و چهل کتاب دریافت کرده

است ۰

امینی گوید : و از کسانیکه با مترجم اجتماع کرده است صفدی است در سال ۷۳۱ که از او در کتاب (الوافی بالوفیات) روایت میکند وعلم را از استاد ما محقق نجم الدین حلی فرا گرفته و شریف نسابه تاج الدین معیه از او آموخت است ۰

امینی گوید : اینکه گفتیم علم را از پیشوای ما محقق فرا گرفته تا آخر ما آنرا از کتاب (امل الآمل) گرفتیم و پیروی کرده او را اکثر کسانیکه شاعر ما صفی الدین را ترجمه کرده اند مانند صاحب روضات و اعیان الشیعه و استاد ما محدث قمی (حاج شیخ عباس) و این جدّا درست نیست برای آنکه پیشوای ما محقق نجم الدین در سال ۶۷۶ وفات نموده و صفی الدین در سال ۶۷۷ بدنیا آمده یکسال بعد از وفات و صفی الدّینی که شاگردی کرده شیخ ما محقّق را او صفی الدین محمد بن شیخ نجیب الدین یحی است و اوست آنکه از اساتید و مشایخ سید تاج الدین بن معیه بوده است چنانچه در کتب تراجم موجود است ۰

در تعریف و درود بر او کتبی در کتاب فوات الوفیات ج ۱ ص ۲۷۹ مبالغه کرده و بسیاری از اشعار او را یاد نموده و قاضی (شهید) شوشتری هم در کتاب مجالس المومنین ص ۴۷۰ و پیشوای ما شیخ حرّعاملی در امل الآمل و ابن ابی شبانه در تتمیم امل و سید یمانی در نسمه السحر و شوکانی در بدر طالع ج ۱ ص ۳۵۸ و فرید وجدی در دائره المعارف ج ۵ ص ۵۲۵ و صاحب ریاض العلماء و سید زنوزی در ریاض الجنه و سید (خونساری) صاحب روضات ص ۴۲۲ وزرگلی در اعلام ج ۲ ص ۵۲۵ و مولّف تاریخ آداب اللغه عربیه ج ۳ ص ۱۲۱

ویرا یاد نموده اند . هر یك از آن گروه او را توصیف کرده بآنچه که او اهل آن بوده از جمع کردن مدح و مبالغه در تعریف و ستایش گری و علاّمه شیخ محمد علی مشهور بشیخ علی (حزین) متوفّای در بنارس هند در سال ۱۱۸۱ تالیفی جدا گانه در اخبار و نوادر شعر او نموده است .

آثار و کارهای برجسته او

۱ ـ منظومه ای در علم عروض صاحب ریاض العلماء (افندی) آن را برای او یادکرده .

۲ ـ العاطل الحالی ـ رساله ای در (الزجل و الموالی)

۳ ـ الخدمه الجلیله رساله ای در صید با تفنگ شکاری

۴ ـ درر النحور در مدایح ملك منصور و آن قصاید ((الارتقیات)) است که شامل ۲۹ قصیده است، مرتبه برحروف مجمعه است و اوّل ابیاتش مثل آخر آنست از حروف و هریك از آن قصیده هایم ۲۹ بیت است .

۵ ـ دیوان شعرش : کتبی در اللغوات گوید : که او تدوین کرده شعرش در سه مجلّد و تمامش بسیار خوبست . و آنچه بطبع رسیده یك جلد است و شاید آن برخی از اشعار او یا دیوان کوچك او باشد که بعضی از متآخرین از نویسنده گان آنرا بعد از دیوان کبیر او یاد کرده اند .

۶ ـ رساله الدار از محاورات الفار .

۷ ـ الرساله المهمله آنرا برای ملك ناصر محمد بن قلاون نوشت در سال ۷۲۳ .

۸ ـ الرسالة الثومیّه آنرا در ماردین در سال ۷۰۰ نوشته است

۹ ـ الکافیه آن بدیعیّه مشهوره اوست که شامل یکصد و پنجاه و یك نوع از محاسن بدیع است در ۱۴۵ بیت در بحر (البسیط) که مدح میکند بآن پیامبر بزرگوار صلّی الله علیه و آله را در دیوان او چاپ شده و اوّل آن اینست ٠

ان جئت سلعا فسل عن جیره العلم

و اقرالسلام علی عرب بذی سلم

اگر آمدی بکوه سلع پس به پرس از ساکنین کوه علم و ابلاغ سلام کن برعرب (کوه) ذی سلم ٠

آنرا شرح کرده ابن ذاکور ابو عبد الله محمد بن قاسم بن زاکور فاسی مالکی متوفای ۱۱۲۰ ٠

۱۰ ـ شرح کافیه یاد شده که در مصر در سال ۱۳۱۶ بطبع رسیده و در بسیاری از کتب رجالی است که برای او فضیلت سبقت است در نظم بدیعیه شگفت انگیز بر کسیکه آنرا بنظم آورده است جز اینکه ما میگوئیم که ترجمه شده ما و اگر چه ابتکار کرده در نظم بدیعیّه اش امّا بدرستیکه پیشقدم بسوی آن امین الدین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان اربلی شاعر صوفی متوفای در سال ۶۷۰ ترجمه شده در الوافی بالوفیات است و برای او فضلیت سبقت است چنانچه آنرا سیدعلی خان در (انوار البدیع) یادکرده و قصیده او را هم یاد نموده و باقی از کسانیکه بنظم در آورده است محاسن بدیع را بشگفتی پیروی کرده اند در این مراین دو شاعر را ، "از ایشانست" ٠

۱ ـ شمس الدین ابو عبد الله محمد بن علی هواری مالکی متوفای ۷۸۰ یکی از شعراء (الغدیر) یادش در این جزء خواهد آمد برای او بدیعیّه مشهور به (بدیعیّه العمیان) است که مدح میکند بآن

پیامبر بزرگوار را و اولّش اینست :

(بطبیه انزل و یمّم سیّد الامم)

بمدینه طیبه فرود آی و قصه کن آقای امّتها (پیامبر اسلام را)

با مترجم ما معاصر بوده و شرح کرده بدیعّییه رفیق شاعرش ابو جعفر احمد بن یوسف بصیرالبیری معروف باعمی طلیطلی متوفای ۷۷۹را.

۲ ـ شیخ عز الدین علی بن حسین بن علی بن ابی بکر محمد بن ابی الخیر موصلی متوفای ۷۸۹ بدیعّییه دارد که مطلعش اینست :

براعه تستهل الدمع فی العلم

عباره عن نداء المفرد العلم

مهارتیکه میگشاید اشک دیده را درعلم عبارت از صدا کردن سیّد و آقای مردم است .

و برای اوست شرح آن قصیده که نامیده است به (التوصل بالبدیع الی التوسّل بالشفیع)

۳ ـ شیخ وجیه الدین الیمنی متوفای سال ۸۰۰ برای اوبدیعیه‌ ایست چنانچه درعلم الادب ج ۱ ص ۲۴۴ .

۴ ـ شرف الدین عیسی بن حجاج سعدی مصری حنبلی معروف بعویس العالیه متوفای ۸۰۷ برای او بدیعّییه است درمدح پیامبربزرگوار چنانکه در شذرات الذهب ج ۷ ص ۷۱ که مطلعش اینست :

سل ما حوی القلب فی سلمی من العبر

فکلمّا خطرت امسی علی خطر

به پرس دل مرا چه دربردارد درسلمی ازعبرتها پس وقتیکه با ناز قدم برمیدارد دل مرا بخطر میاندازد .

م ـ ۵ ـ سید جمال الدین عبد الهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی متوفای ۸۲۲ چنانچه در (ایضاح المکنون)

ذیل کشف الظنون ج ۱ ص ۱۷۳ ــ اولش اینست :

سری طیف لیلی فابتهجت به وجدا .

شب خواب دیدم لیلی را پس از خوشحالی بوجد و طرب آمدم

۶ ــ ادیب شعبان بن محمد قرشی مصری متوفای ۸۲۸ برای او بدیعیّیه ای است که برای او یادکرده صاحب ((کشف الظنون)) ج ۱ ص ۱۹۱ .

۷ ــ شرف الدین اسماعیل بن ابی‌بکر مقری یمنی متوفای ۸۳۷ برای او بدیعیّیه ای است و شرح آن چنانچه در ((کشف الظنون)) ج ۱ ص ۱۹۱ وبغییه الوعاه ص ۱۹۳ وشذرات الذهب ج ۷ ص ۲۲۱ .

۸ ــ تقی الدین ابوبکر علی بن عبدالله حموی معروف بابن حجه متوفای ۸۳۷ ــ برای او بدیعیّیه ای است که مدح میکند با آن پیامبر بزرگ اسلام را که او را موسوم ب ((التقدیم)) که شامل بر ۱۳۶ نوع در ۱۴۱ بیت و شرح کرده آنرا بشرحیکه نامیده میشود ب ((خزانة الادب)) در ۵۷۱ صفحه طبع شده و مطلعش اینست :

لی فی ابتداء مدحکم یا عرب ذی سلم

براعه تستهل الدمع فی العلم

برای من در اوّل مدح شما ای عرب ذی سلم مهارتیست که جاری میسازد اشک را در چهره .

۹ ــ ابن الخراط زین الدین ابو الفضل عبدالرحمن بن محمد بن سلیمان حموی شافعی متوفای ۸۴۰ برای او بدیعیّیه و شرح آن است. ((ایضاح المکنون ج ۱ ص ۱۷۳))

۱۰ ــ شیخ محمد مقری ابن شیخ خلیل حلبی متوفای ۸۴۹ برای او بدیعیّیه ای است که اوّلش اینست :

عجبی عراقی فعّج بی نحوذی سلم

واجنح لسکانّها بالسلم و السّلم

خوش آیند من بعراق منست پس کوچ بده مرا بطرف ذی سلم

و میل کن بطرف سکنه ذی سلم بسلامت و مدارا ٠

۱۱ ـ شیخ بدرالدین حسن بن مخزون طحّان برای او بدیعّییه ای است که یادکرده آنرا پیشوای ما کفعمی در کتابش ((فرج الکرب)) و گوید آن تخمیسی است برای بدیعّییه شیخ صفی الدین ترجمه شده

۱۲ ـ شیخ ابراهیم کنعمی حارثی یکی از شعراء (الغدیر) که ذکرش در این جزء خواهد آمد ، برای او بدیعّییه و شرح آن که اعلان کننده از تبحّر او در فنون ادب است ، اوّل آن اینست :

ان جئت سلمی فسل من فی خیامهم ٠

اگر آمدی سلمی را پس سئوال کن کیست در خیام ایشان ـ

۱۳ ـ جلال الدین ابو بکر سیوطی متولد ۸۴۹ و متوفای ۹۱۱ برای او بدیعّییه ای است بنام (نظم البدیع فی مدح خیر الشفیع) و برای او شرحیست که اوّل آن اینست :

من العقیق و من تذکار ذی سلم

براعه العین فی استهلالها بدم

از وادی عقیق و از یاد آوری ذی سلم مهارت چشم است در استهلال و ظاهر شدنش بخون من ٠

۱۴ ـ باعونّیه عایشه دختر یوسف بن احمد بن ناصر بن خلیفه دمشقیه شافعیهٔ فوت شده در سال ۹۲۲ برای او بدیعّییه است که اولش اینست :

فی حسن مطلع اقمار بذی سلم
اصبحت فی زمرة العشاق کالعلم

در زیبائی محلّ طلوع ماه ها بذی سلم ، صبح کردم در گروه عاشقیی مانند علم و پرچم ۰

و آنرا شرح کرده و نام آنرا (الفتح المبین فی مدح الامین) گذارده و آن در حاشیه (خزانه الادب ابن الحجه) است ۰

۱۵ ــ شیخ عبد الرحمن بن احمد حمیدی متوفای ۱۰۰۵ یکی از شعراء که میاید یادش در شعراء قرن یازدهم برای او بدیعیّه ای است که موسوم ب ((تملیح البدیع بمدیح الشفیع)) نموده و اوّل آن اینست :

رد ربع اسما و اسمی ما یرام رم
وحیّ حیّا حواها معدن الکرم

برو خانه اسماء وعالی ترین چیزیکه قصد میشود قصد کن و تحیّت بگو قبیله ایکه در بردارد معدن کرم را ۰

عدد انواع آن ۱۶۸ نوع وعدم ابیات ۱۴۰ بیت است و تاریخ نظم آن ۹۹۲ میباشد اشاره کرده بهریك از این به قولش :

جأنوعه (مصلح) ابیاته (منن)
ارختّه (ناظما) للحاسب النهم

نوع آن مصلح و خیر اندیش آمد و منازل آن احسانهاست من تاریخ آنرا گذاردم در نظم برای حساب گر زیرك فهمیده ای ۰

یافت میشود در دیوانش ((الدّر المنظم فی مدح النبی الاعظم) که در سال ۱۳۲۲ در مصر بطبع رسیده در ۱۴۹ صفحه ۰

۱۶ ــ شمس الدین محمد فرزند عبد الرحمن فرزند محمد حموی

مکی حنفی ساکن مصر متوفای ۱۰۱۷ برای اوقصیده شکفت انگیزیست در ۱۴۸ بیت چنانچه در ا نضاح ج ۱ ص ۱۷۳ مذکور است ۰

۱۷ ـ سید علی خان صاحب ((سلافه العصر)) متوفای ۲۰/۱۰۱۸ یکی از شعراء الغدیر یاد او خواهد آمد برای او قصیده عجیبی است در ۱۴۸ و برای آن شرح آنست که دائر و سائر است بنام ((انوار الربیع)) مطلع آن اینست :

حسن ابتدائی بذکری جیرة الحرم

له براعه شوق یستهل دمی

حوبی اوّل سخنم بیاد ی از همسایگان خانه خدا است که برای آن نهایت شوق است که آغاز میکند ریختن اشکم را ۰

۱۸ ـ شیخ عبد القادر فرزند محمد طبری مکی شافعی متوفای ۱۰۳۲ برای او قصیده بدیع شگفت انگیزی است که آنرا یادکرده شوکانی در ((البدر الطالع)) ج ۱ ص ۳۷۱ که اوّل آن بیت زیر است :

حسن ابتداءٔ مدیحی حی ذی سلم

ابدی براعة الاستهلال فی العلم

نیکوئی اوّل مدیح من قبیله ذی سلم را ظاهر کرد براعة استهلال را در کوه علم ۰

و برای اوست شرح آن ۰

۱۹ ـ شیخ احمد فرزند محمد مقری تلمسانی متوفای ۱۰۴۱ برای او قصیده بدیع عجیبی است که مطلع آن اینست :

شارفت ذرعا فذر عن مائها الشیم

وجزت نملی فنم لا خوف فی الحرم

مشرف شدی بر زمین زرع پس بگذر از آب خنکش و گذشتی از

زمین مورچگان پس بخواب که بر تو ترسی در حرم نیست ۰

۲۰ ـ شیخ محمد فرزند عبد الحمید بن عبد القادر معروف به (حکیم زاده) برای او قصیده بدیعّیه ای است که در سال ۱۰۵۹ بنظم آورده و مطلعش بیت زیر است :

حسن ابتدائی بذکر البان و العلم
حلا لمطلع اقمار بذی سلم

خوبی اوّل شعر من بیاد کوه بان و علم شد برای طلوع ماه هائی بذی سلم ۰

و برای او قصیده بدیع دیگریست موسوم به ((اللمعه لمحمد یه فی مدح خیر لبریه)) که اوّلش این بیت است :

ان رمت صنعا فصن عن مدح غیرهم
یا قلب سّرا و جهرا جوهر الکلم

اگر قصد کردی کاریرا پس ای دل نگهدار از ستودن غیر ایشان در نهانی و آشکارا جوهر سخن را ۰

و برای اوست شرح کبیر مخطوط آن در ۳۳۸ صفحه که نزد علامه سید جعفر بحر العلوم در نجف اشرف موجود است ۰

۲۱ ـ شیخ ابو الفاء عرضی حلبی برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند پیامبر بزرگ را یادکرده آنرا برای او شیخ قاسم بن بکره چی در شرح بدیعّیه که اول آن اینست :

براعتی فی ابتدامدحی بذی سلم
قد استهلّت لدمعٍ فاض کالعلم

مهارت من در ابتداء مدحم بذی سلم بتحقیق که شروع شد تا اشکیکه فراوان آمد مانند باران ۰

۲۲ ــ شیخ عبد الغنی فرزند اسماعیل فرزند عبد الغنی حنفی نابلسی دمشقی مولود سنه ۱۰۵۰ و متوفای ۱۱۴۳ برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند بآن پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله را اوّلش اینست :

یا منزل الرّکب بین البان و العلم
من سفح کاظمه حییت بالدیم

ای محل فرود آمدن قافله میان کوه بان و علم ، از دامنه کوه کاظمه زنده باشی بباران بسیار ۰

و تاریخ گذارد آنرا بقولش و آن آخر قصیده اوست :

و قلت للربع لما الفکر ارّخها
" یا ربع قد تمّ مدحی سید الامم

و گفتم بدوستان وقتیکه اندیشه تاریخ آنرا گذارد ای رفقا بتحقیق که پایان یافت مدح من آقای امّتها را ۰

و برای او شرح آنست موسوم ب ((نفحات الازهار علی نسمات الاسحار فی مدح النبی المختار)) در ۳۴۸ صفحه بطبع رسیده و برای او قصیده دیگر یست که بحاشیه شرح یاد شده چاپ شده اوّلش این است :

یاحسن مطلع من اهوی بذی سلم
براعه الشوق فی استهلالها اِلمی

ای زیبائی منظر و چهره کسیکه عاشق اویم بذی سلم کمال شوق در آغاز آن درد و اندوه من است ۰

۲۳ ــ شیخ قاسم بن محمد بکره چی حلبی حنفی متوفای ۱۱۶۹ برای او قصیده بدیعیّه است در مدح پیامبر امین که اولش اینست :

من حسن مطلع اهل البان و العلم

براعتی مستّهل د معها بدم

از زیبائی منظر و چهره اهل بان و علم کمالیست که آغاز میکند اشک آنرا بخون من ٠

و برای اوست شرح چاپ شده آن موسوم ب ((حلیه البدیع فی مدح النبی الشفیع)) در سال ۱۱۴۸ فارغ از آن شده است ٠

۲۴ ـ سید حسین فرزند میررشید رضوی هندی متوفای ۱۱۵۶ برای او قصیده بدیعی است که بآن مدح میکند پیامبر و آلش علیه و علیهم السلام را در دیوان خطی او در ۱۴۳ بیت موجود است و اوّل آن اینست :

حیّ الحیا عهد احباب بذی سلم

و ملعب الحی بین البان والعلم

درود بگو بباران عهد و خاطره دوستان ذی سلم و بازیگاه قبیله میان کوه بان و علم را ٠

۲۵ ـ شیخ عبد الله فرزند یوسف بن عبد الله حلبی متوفای ۱۱۹۴ برای او قصیده بدیعیّیه و شرح آنست چنانچه در ((ایضاح)) ج ۱ ص ۱۷۴ ٠

۲۶ ـ خوری یوسف بن ارانیوس فرزند ابراهیم مسیحی فاخوری مولود ۱۲۱۸ و متوفای ۱۳۰۱ برای او قصیده بدیعّییه است که مدح میکند بآن مسیح را شامل برصد و هشتاد نوع است با التزام اسم بردن آن نوع را و اوّلش اینست :

براعه المدح فی نجم ضیاه سمی

تهدی بمطلعها من سناه عمی

کمال مدح در ستاره ایستکه نورش بلند شده که رهنمونی میکنـــــد بطلوعش کسی را که از برق آن کور شده ۰ و آخرش اینست :

و اختم ختـامی بان احظی بمطلعك الباهی بخدر الســنی یــا مرشد الامم ۰

و پایان میدهم آخر قصیده ام را باینکه بهره مند میشوم بظهـــور زیبای تو در روز اوّل میلادت ۰۰۰ ای ارشاد کننده امّتها ۰

تمام آن چاپ شده در ((علم الادب)) ج ۱ ص ۲۴۵

۲۷ ــ شیخ عبد القادر حسینی ازهری طرابلسی برای او قصیــده بدیعیه است بنام (ترجمان الضمیر فی مدح الهادی البشیــر) در سال ۱۳۰۸ بنظم آورده و در روزنامه بیروت چاپ شده است ۰

۲۸ ــ شیخ محمد فرزند عبد الله ضریر ازهری متوفای ۱۳۱۳ برای او قصیده بدیعّیه موسوم ب ((الغرر فی اسانید الائمه الاربعه عشــر)) چاپ شده صاحب کتابهای مطبوعه یاد کرده آنرا برای او ۰

۲۹ ــ شیخ احمد فرزند صالح بن ناصر بحرانی مولــود ۱۲۵۴ و متوفای ۱۳۱۵ برای او قصیده بدیعّیه است که مدح میکند بآن مــولای ما امیر المومنین علیه السلام را و آن در دیوان چاپ شده او بنـــام (المراثی الاحمدیه) موجود است و برای اوست شرح آن که اولش ایـن است :

بـدیـع مـدح علـی مذعـلا قلمـــــی

بـــراعـــه تستهــل الغیـض مــن کلمـــی

براعت و شگفت انگیزی مدح علی علیه السلام از وقتیکه قلم من بکـــار افتاده براعتیست که آغاز میکند فیض را از سخن من ۰

۳۰ ــ شیخ محمد فرزند حمزه شوشتری حلی مشهور بابن مــــلاّ

فوت شده ۱۳۲۲ ـ از شعراءِ غدیر است که یادش خواهد آمد . برای او قصیده بدیعّیه است که مدح میکند بآن پیامبر بزرگوار صلوات الله علیه و آله را که ممتاز است قصیده های بدیعّیه را بانواعی از بدیع بودن .

۳۱ ـ مولی داود بن حاج قاضی خراسانی معروف بملاّباشی متوفای حدود ۱۳۲۵ که در (مطلع الشمس) ترجمه شده است برای او قصیده بدیعّیه و شرح آنست فرزند او میرزا فضل الله متوفای اواخر سال ۱۳۴۳ ، آنرا موسوم (بازهار الربیع) نموده است .

۳۲ ـ شیخ طاهر بن صالح بن احمد جزایری دمشقی متولده سال ۱۲۶۸ و متوفای ۱۳۳۸ و برای او شرح آنست که در سوریا چاپ شده اولش اینست :

بدیع حسن بدور نحو ذی سلم

قد راقنی ذکره فی مطلع الکلم

زیبائی جمال ماه های اطراف کوه ذی سلم ، بتحقیق که خوش آمد مرا که یاد او کنم در آغاز سخنم .

۳۳ ـ شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حایری متولد ۱۲۹۷ یکی از شعراءِ غدیر است یادش خواهد آمد در شعراءِ قرن چهاردهم برای او قصیده بدیعّیه است و برای اوست شرح آن که اوّلش اینست :

من حسن مطلع سلمی مستهل دمی

لله من دم ذی سلم بذی سلم

از زیبائی چهره سلمی آغاز شد ریختن خون من ، سوگند بخدا از خون بیگناهی در ذی سلم .

م ـ ۳۴ ـ شیخ عبدالله (بن) محمد بن ابی‌بکر یکی از شعراءِ عامّه برای او قصیده بدیعیّیه است که مدح میکند .(۱) بآن پیامبر بزرگوار صلّی الله علیه و آله را عدد ابیات آن ۱۳۹ بیت است که اوّل آن اینست :

یا عامل الیعملات الکوم فی الاکم

بالعیس بالعیس عرّج نحو ذی سلم

سر دهنده شتران را بر شتران ماده بر تو باد که شتر سرخ موی را بر شتر سرخ موی سر دهی در ذی سلم . و آخرین ابیات آن این است :

صلّی علیه اله العرش ما لمعت

بیض الکواعب فی سود من الظلم

درود فرستاد بر او خدای عرش مادامیکه برق زند سفیدی ستاره گان در سیاهی تاریکی شب .

یادکرده تمام آنرا آقای ما علامه سید احمد عطّار در کتابش ((الرائق)) در جزء دوّم .

۳۵ ـ واردی مقری برای او قصیده بدیعّییه است در مدح سید

---

(۱) مرحوم حجه الاسلام و المسلمین آیه الله علاّمه حاج‌شیخ محمد صالح معروف بعلامه سمنانی حایری از اساتید و مشایخ اجازه این مترجم است بیوگرافی او را در جلد پنجم گنجینه دانشمندان از صفحه ۳۳۵ ـ ۳۳۸ نگاشته ام آن بزرگوار دیوانی بزرگ دارد که در آن قصاید عربی و فارسی در مدح و مرتبه خاندان رسالت‌علیهم السلام میباشد وی در سال ۱۳۹۱ در سن ۹۶ سالگی برحمت حق پیوسته ـــ

احمد عطّار طاب ثراه در جزء دوّم از کتابش ((الرائق)) یاد کرده عدد ابیاتش ۱۴۵ بیت است و اوّل آن اینست :

ان زرت سلمى فسل ماحل بالعلم

وحيّ سلعا وسل عن حي ذي سلم

اگر سلمی راد یدار کردی پس سئوال کن کی در کوه علم منزل کرده

و درود بگو سلع را و به پرس از مردم ذی سلم ·

و در آخرش میگوید :

و آل او و ایشان خاندانی رهنما و رهبر و کسانی هستندکه به

سوره (هل اتی) آمده لطیفه مدح ایشان خاندان پیامبر و پایه های

خاندان پیامبر و پایه های اصول و اساس اسلام و آرزوهای

رسیدن و اهل حکم و بخشش میباشد پاکیزگانی هستند که اصل وفرع

بلند مرتبه شان عالیست بالا رفته است از نور جدّشان ·

فداکاری کردند و سیر کردند بلند شدند در شرافت پس ایشان

ابر بارنده و شاخه پر بار و ستاره اند در بلندیشان ،

ایشان روساء مقامهای بلندند پس برای این سر فرود آوردم و

گردیدم خاك زیر گفشهای ایشان ·

ایشانند مردان مردان خدا که فضل ایشان شمرده نمیشود اگر

روزی فضل غیرشان شمرده شود ،

بهترین آفریده ها و آقایان دینا و شریفترین ایشان طاها پیامبر

گرامی و تمامشان در بلندترین نعمتهایند ،

فروختند جان خودشان را بیاری کرد نشان دین گرانقدر را وچه

← استعاش سعید اومات سعیدا ·

بسیار بخشیدند جانشان را و بخشیدند زادشان را .

سبز است چراگاه ایشان سرخ است شمشیرهای برنده شان سفید است صورتشان صاحبان اخلاق پسندیده اند ،

کفایت کردند سرکشانرا چنانچه کفایت کردند قصدکننده گان را از جهت بخشش به تیر زدن و رساندن در حمله کردن و در بخشیدن ،

حمله کردند وچه بسا سوراخ کردند با نیزهٔ در روز جنگ سینه را وچه بساکه افکندند در صدمه ای ،

پاکیزه است ازپلید یهانفسهای ایشان وازمانندخود شان منتقل شدند در ارزنده ترین رحم ها .

و صحابه صحابه پیامبر خواست نیست ماه بلند زیباتر از جهت منظر از وقار و سکینهٔ ایشان ،

عیبی نیست در ایشان بصفتی جز اینکه ایشان خود را ارزان کردند بسبب پرهیزگاری جانهای گرانقدر خود را ،

ای نیکوترین آفریده ها در خلقت و در اخلاق و در شرافت و در حکم نمودن و در علم و حکمت ،

و کیست وقتیکه گناه من زیاد شد پس مدح کنم او را نجات یابم پس مدح اندوخته من و دوستی شما نگه دارنده من است ،

باش شفیع من مالك من ای احمد (مصطفی) در فردای قیامت و نجات بده متمایل و گرفتارهوا را از لغزش قدم ،

این مدیحه من است درحالیکه معترف بتقصیرم میباشم پس به پذیر از من و رها کن کسی را که سرزنش میکندخودرا به پشیمانی ،

پس درحدیث مندرج است که کسیکه برای شما یك بیت شعر بگوید پس یك خانه در بهشت نعمتها برای او بلند میشود ،

پس منّت گذارید بر من باحسانی که قبول نمائید بدون راندن و
شما معدن بخشش هستید ،

و تو میدانی چه طلب میکند محبّ تو در فرداء قیامت و مانند شما
محتاج نباشد بسخن گفتن ،

پس دست مرا زنهار که خالی برنگردانید و ترحم فرمائید قربان
شما شود بنده ایکه در سایه حمایت شماست ،

بیان مدح شما در فن بدیع برای او دقیق است از جهت
معنی بآن نطق و دهان من گویاست ،

و من قرار دادم بحمد خداوند ساعتی از عمر دنیا را عبادتیکه
مدح تو را در آن بنظم در آوردم ،

پس ببخش که اگربخشید ید بخشیدن نیگوئی پس مقام شما نزد
خدا در گناه من کم نشود ،

و در راه تو اگر کعب رستگارشد روز خوشی اوست پس در فردا
از تو میبینم بهترین غنیمت ها را ،

و مطلب (واردی مقری) سیراب کننده تشنه است و آیا جز تو
فریاد رسی هست در فردای قیامت برای نجات از آتش ،

پس بپذیر مدح بدیع و شگفتی را که بلندی مقام تو است از
نیکوئی آغز در خوبی پایان .

ولادت او و فات او :

اتفاق کردند تمام تاریخ نگاران بر اینکه مترجم (صفی الدین)
در پنجم ربیع الاخر سال ۶۷۷ بدنیا آمده و بر اینکه او در بغداد
وفات کرده مگر اینکه خلاف در تاریخ وفات او بین ۷۵۰ و ۷۵۲ است
پس بهر کدام خواستی تاریخ بگذار ومردّد بگذار جمع بین آن دو را

و مصدر و مدرك یکیست (بنابر آنچه که من حساب میکنم) بر قول و تاریخ اوّل آن زین الدین طاهر بن حبیب و بنابر دوّم صفدی است و خدادانا است ۰

م ـ دکتر مصطفی جواد بغدادی بما نوشت بدرستیکه آنچه راکه صفی الدین حلّی از بنی حبیب حلبی ها تاریخ گذارده آن بدرالدین حسن بن زین الدین عمر بن حبیب متوفای سال ۷۷۹ یادکرده آنرا در ((دره الاسلاك فی دوله الاتراك)) در وفیات سال ۷۵۰ و شاید او یادکرده نیز در تاریخ دومش (تاریخ الملوك) که آنرا در سال ۶۷۹ به پایان رسانیده و فرزندش زین الدین متوفای سال ۸۰۸ تعلیقه و حاشیه ای بر آن نوشته است ۰ و از معلوم اینکه وفات صفی الدین حلّی داخل در تاریخ بدرالدین ابن حبیب است نه در تعلیقه پسرش ۰ آنگاه آنکه وارد در کتاب (الدّرر الکامنه)) است بر دو قسم است : ۱ ـ زین الدین بن حبیب در متن ۰ و ابن رجب در یکی از دو نسخه ۰ و ممکن است که دوّمی صحیح باشد ۰ برای اینکه زین الدین بن رجب ترجمه کرده دها نفر مثل صفی الدین حلی در استادیش اگر آنها استاد او باشند و در طبقات حنبلی ها اگر آنها حنبلی باشند ۰

و ابن قاضی ترجمه کرده شهبه صفی الدین حلّی را در (ذیل تاریخ الذهبی) وصفدی اکتفا و قناعت نکرده بر ترجمه او در الوافی بالوفیات ، بلکه نیز در (اعیان العصر و اعوان النصر) نگاشته است ۰ را از این دو ترجمه و بیوگرافی ابن شاکر کتبی در (فوات الوفیات) نقل کرده است و نجم الدین سعید بن عبد الله دهلی حافظ تاریخ نگار جزء لطیفی در بیوگرافی صفی الدین حلّی نوشته و ابن قاضی شبهه از آن در حاشیه تاریخ ذهبی یاد شده نقل نموده و در سال وفات او

۷۴۹ وفات نموده است . و آن سال وبائی عمومی بود که عده ای بسیار از اعیان و غیر آنها از دنیا رفتند .

و از اشعار ترجمه شده گفته او ست که بآن پاسخ داده قصیده ابن معتزّ عباسی که مطلع و اوّلش اینست :

الا من لعین و تسکابها
تشکّی القذا و بکاها بها

آیا نیست کسی برای دیده واشك ریختن آن که شکایت میکند خار رفتن بچشم و گریستن آنرا بآن ،

انداخت بما حوادث و رویداد های زمان انداختن کمانها به تیرهایش ،

و ای چه بسا زبانهائی که مانند شمشیر قطع میکند گردنهای یارانش را ،

و در آن قصیده میگوید :

و ما هستیم که وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی دامن آنرا میکشید ،

برای شما خویشاوندی است ای فرزندان دختر او و لیکن پسران عمو سزاوارتر بآن هستند ،

و از آنست :

ما امیّه را در منزلش کشتیم و ما شایسته تریم به کندن و بردن لباس های او ،

هرگاه شما نزدیك شدید برخورد کردید بجنگ سختی که خوش وقت ساخت برده فروش ها را ،

پس صفی الدین نامبرده ویرا پاسخ داده بقولش :

آهـای بگو به بدترین بنده گان خدا و طاغـوت قریـش و دروغ‌گوی آن ،

و ستمگار بنده گان و ستمگر لج باز و بد نام کننده بزرگان و غیبت کننده آنان (یعنی پسر معتزّ عباسی لعنه الله علیهما)

آیا تو مفاخره میکنی باخاندان پیامبر و انکار میکنی فضیلت اصالت و پاکزادی آنان را ،

آیا بشما پیامبر (ص) (بانصارای نجران) مباهله کرد یا بایشان پس دشمن را برگردانید به ناخوشی همیشگیشان ،

آیا خدا از شما نفی کرد پلیدی را یا از ایشان برای پاک بودن ذاتشان و حقیقتشان ،

آیا پلیدی و میگساری ازعادت و خوی شما نیست و کثرت عبادت از عادت و پایداری ایشان ،

و گفتی : وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی میکشید دامن آنرا ،

در حالیکه نزد شماست (حدیث مجعول) پیامبران ارث نگذارند پس چگونه لباس خلافت را نصیب شما شد ،

پس خود را در هر دو حالت تکذیب کردید و ندانستی عسل را از زهر و درخت تلخ . ،

آیا جدّ تو (ابن عباس) راضی است بآنچه که گفتی و نبود روزی که او در شك و تردید باشد ،

و او در صفین از حزب خاندان رسالت و علی علیه السلام بود برای جنگ کردن با گردنکشان و احزابشان .

و مرگ از ساق پایش کشیده و جنگ با نوك نیزه و دم شمشیرها

او را تهدید میکرد ،

پس آمد چونکه علی علیه السلام او را فرا خوانده بود به تشویق کردن و تهدید نمودن آن ،

و اختیار کرد او را اگر مردم راضی میشدند با وجهت حکمیّت برای اسباب آن ،

تا خلافت را بدهد بکسیکه اهلیت برای آن دارد پس مردم او را نه پسندیده برای ایجاب حکمیت ،

و نماز خواند با مردم در تمام مدت زندگانیش و حال آنکه علی علیه السلام در دل محرابش بود ،

پس چرا جدّتان (ابن عباس) لباس خلافت را نپوشید هرگاه او سزاوارتر بود بآن ،

وقتیکه (عمر) امر خلافت را بشورای (شش نفری) واگذار کرد پس آیا جّد شما بعضی از صاحبان شوراء بود ،

آیا پنجمی ایشان بود یا ششمی آنان و حال آنکه نمایان بود در جلوی (عمر) موسس شوراء ،

و گفته تو : که شما پسران دختر او هستید و لیکن پسران عمو شایسته ترند بخلافت ،

پسران دختر هم نیز پسران عموی اویند و این نزدیکتر است به انساب نبوّت ،

پس واگذار در خلافت فصل خلاف را پس آن رام برای سوار شونده گانش نیست ،

و تو اهلیت آن را نداری که فحص و کاوش از شان خلافت کنی و تو پوشنده نیستی لباس خلافت را ،

و تو را خلافت فرا نگرفت مگر یکساعت پس تو نبودی اهل برای اسباب آن ،

و چگونه روزی اختصاص بتو پیدا کرد و حال آنکه تو مودب بآداب خلافت نبودی ،

و گفتی : بانیکه شما کشنده شیران امیّه هستید در بیشه ها و جنگلهایشان ،

دروغ گفتی و زیاده روی کردی در آنچه که ادعا کردی و خودت را باز نداشتی از عیب جوئی آن ،

پس چه اندازه چشم انداختند معشوقه های شمارا پس برگردانیده شدند بر روش اعقابشان ،

و اگر نبود شمشیرهای ابو مسلم هر آینه سنگین میشد بر کوشش داوطلبان آن ،

و این بنده و غلامی برای بنی امیه بود نه برای شما رعایت کرد در درباره شما نزدیکی انساب آن را ۰

و شما اسیرانی بودید در میان زندانها و شما را نازك و ضعیف کرده بود بوسیدن آستانه و درگاه زندانها ۰

پس شما را بیرون آورد و خلافت را پیش کش شما نمود و بشما پوشانید زیادی جامه گشاد خلافت را ،

پس شما پاداش دادید او را به بدترین پاداشها برای بیدادگری و اعجابتان و غرورتان ،

پس واگذار ذکر مردمی را که خشنود شدند بروزی کفاف وآمدند خلافت را از درش ،

ایشان پارسایان و ایشانند عبادت کننده گان و ایشانند سجده

کننده گان در محراب ،

ایشانند روزه داران ایشانند قیام کننده گان ایشانند دانایـــان بآداب خلافت ،

ایشانند قطب ملّت دین خدا و آسیای دین میگردد بدور قطـــب آن ،

بر تو است که با خواننده ها و رقاصّه ها مشغول بلغو و غفلت باشی و رها کنی کارهای عالی را برای اهلش ،

و بر تو است تعریف دوشیزه گان و میگساران و توصیف ملك و زمیـن با لقبهایش ،

و شعر تو است در ستایش بی نمازی و گشتن پیاله گردانها بـــا تنگ ها و شیشه های الکل ،

پس این کار تواست نه کار ایشان وسیر نمایند خوبان و نیکـــان باحساب و نژاد شان ،

مولود (۷۰۳)
متوفای (۷۷۷)

(٦٩)

امام شیبانی شافعی

قرن هشتم

سپاس میکنم پروردگارم را برای طاعت و پرستش او و نظم میکنم قلاّده ای در عقیده به تنهائی .

فدا میکنم شما را نعمتهای سه گانه خود را دستم و زبانم و قلب مستورم را ،

و شهادت میدهم به یکتائی خداکه پروردگاری جزاو نیست از قدیم پایدار شد به ابدیّت و یگانگی ،

اوست اول ظاهر بدون اوّل و آخرکسیکه باقی میماند همیشه و بطور ابدیّت خواهد بود ،

شنوا بینا دانا متکلّم توانا است بر میگرداند جّن و انس را چنانچه ایجاد کرده بود ،

مرید است اراده کرده موجودات را برای وقتش قدیم است پس آن چه که خواست آفرید و بوجود آورد ،

حیاة است و علم است و قدرت است و اراده است متکلم است

و بصیر است و گوش است باقاء ،

خدا است که برعرش آسمان تسلّط دارد و با آفریده هایش

جدائی دارد و یکیست ،

پس جهتی نیست که خدا را در برداشته باشد و نیست برای او

مکانی و برتر و بزرگتر است از آن مکان و جهت ،

وقتیکه جهان هستی آفریده و پروردگار است هر آینه ازعرش مولی

و آقا بوده است ،

تا آنجا که بعد از ذکر اصول عقاید و مدح سه خلیفه گوید :

و فراموش نکن داماد پیامبر و پسرعموی او را که دریائی ازعلوم

و راهنما و رهبر بود ،

و فداء کرد پیامبر خدا را حقیقه بجان خودش در شبیکه در فراش

و جای پیامبر چون شیر خوابید ،

و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است پس صبح کرد علی علیه السلام

برای او براستی مولا و یاور ،

و فراموش نکن باقی اصحاب اهل بیت و انصار و پیروان او را که

بر راه هدایت اند ،

و تمام آنها را خدا درود بر ایشان فرستاده و نیز پیامبر درود

گفته و تاکید نموده است ،

پس بنده را فضی نباش پس تجاوز کنی پس وای و وای درعالم

برای کسیکه تجاوز از قانون کند ،

پس دوستی تمام خاندان و صحابه مذهب منست در فردای

قیامت که بایشان امید دارم نعمت ابدی را ،

و از جنگ صحابه با یکدیگر ساکت باش پس آنچه بین ایشان شده آن اجتهاد محض بوده است ،

و بتحقیق که در اخبار صحیح آمد که قاتل و مقتول آنان در بهشت جاودان جاودانست ،

و این اعتقاد امام ما شافعی وعقیده مالك و ابو حنیفه و احمد نیز همین است .(۱)

آنچه که این شعر در پی دارد :

این ابیات را ما انتخاب کردیم از قصیده بزرگ هزار بیت که چاپ شده از امام ابی عبد الله محمد شیبانی شافعی که صاحب (کشف الظنون) برای او یادکرده و جمعی از بزرگان شافعیّه آنرا شرح کرده اند که از ایشانست .

۱ ـ نجم الدین محمد بن عبد الله اذرعی عجلونی شافعی متوفای سال ۸۷۶ فارغ شده از شرح آن ۱۱ ماه رجب سال ۸۵۹ و آنرا موسوم ببدیع المعانی در شرح عقیده شیبانی نموده و آن اوّل شرحی است که بر آن تالیف شده است چنانچه آنرا دراوّل شرح یادکرده . گوید در ص ۷۵ شاعر (شیبانی) در شعرش اشاره کرده

و من کان مولاه (النبی) لقد غدا

(علّی) له بالحق مولا و منجدا

---

(۱) امّا عقیده نگارنده بر خلاف اینست و خدا و جمیع پیامبران و فرشتگان را گواه میگیرم که بیزارم از آنچه شیبانی گفته و از هر کس که با او هم عقیده باشد که بخواهد امثال معٰویه ها وعایشه ها و طلحه و زبیرها را تبرئ کند . مترجم

وکسیکه مولا وآقای او پیامبر است هر آینه صبح کرد (علـــی) برای او براستی که مولا و راهنماست ،

تا آنچه که در حدیث صحیح وارد شده که پیامبر خدا صلّی اللّـه علیه و آله گوید : " من کنت مولاه فعلّی مولاه " شیخ محی الدین نـووی گوید : معنایش نزد علماء این موضوع که مورد اعتماد در تحقیق آن و امثال آن اینست : کسیکه من یاور او و مولای او و دوست و همدم اویم پس علی هم چنین است پایان سخن او ۰ و شاید ناظم اشاره کرده بـه این معنی بعطف قولش (منجدا) بر (مولاه) پس عطف تفسیـر میباشد : و بتحقیق وارد شده که عمر بن خطاب وقتی شنید بیـان پیامبر صلّی الله علیه و آله را که فرمود هرکس من مولای اویم پـس علی مولای اوست ۰ بعلی علیه السلام گفت : هنیئا لك اصبحـت مولا کل مؤمن و مؤمنه ۰ گوارا باد بر تو که صبح کردی در حالیکـه مولای هر مرد مؤمن و زن مؤمنه هستی ۰

۲ ــ شیخ علوان علی بن عطیه حموی شافعی متوفای ۹۳۶ آنـرا موسوم بیدیع المعانی در شرح قصیده شیبانی نموده ۰ صاحب (کشف الظنون) چنین یادکرده آنرا و در شذرات الذهب ج ۸ ص ۲۱۸ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۶۸۲ موسوم نموده آنرا ببیان المعانی فی شـرح عقیده الشیبانی ۰

۳ ــ ابو البقاء احمدی شافعی آنرا ((المعتقد الایمانی علـی عقیده الشیبانی)) نامیده است ۰

۴ ــ شیخ محمد بن علی بن علان متوفای ۱۰۵۷ آنرا نیز موسـوم نموده به بدیع المعانی ،

شاعر کیست؟

محمد بن احمد بن ابی بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی القاسم بن محمد ربعی شیبانی اسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبدالله امام محدث و فقیه مفتی در هیجدهم شوال ۷۰۳ به دنیا آمده و شنیده است چنانچه در (الدرر الکامنه) ج ۳ ص ۳۷۳ از علّامه رشید الدین اسماعیل بن عثمان معروف بابن معلم حنفی متوفای ۷۲۴ و حسن بن عمر کردی ابو علی ساکن جیزه مصر و فوت شده در آن در سال ۷۲۰ و حجّار شهاب الدین ابی العباس احمد بن ابی طالب متوفای ۷۳۰ و شریف موسی ابن ابی طالب عز الدین ابی القاسم موسوی متوفای بمصر سال ۷۱۵ و علم بن دراده و تاج الدین ابن دقیق العید احمد بن علی متوفای در قاهره و برخی گفته اند متوفای در قوص سال ۷۲۳ و احمد ابن محمد بن کمال الدین متوفای ۷۱۸ و شریف علی زینبی و عمر عتبی رکن الدین بن محمد قرشی متوفای سنه ۷۲۴ و زینب دختر احمد بن عمر بن ابی بکر بن شکر مقدسی متوفای سال ۷۲۲ و غیر ایشان ۰

و باو اجازه داد مطعم و ابن عبد الدائم و ابن نحاس و یحیی بن سعد واز مکّه رضی الدین ابو اسحق ابراهیم طبری مکّی شافعی متوفای سال ۷۲۲ و غیر از آنان ۰

ابن حجر در درر گوید : شیبانی حدیث گفت و فتوا داد و تدریس نمود و تصنیف کرد و بیرون آورد و یگانه است در آوردن بچیزهائی از مسموعات و شنیده هایش وفاتش در سال ۷۷۲ بوده است ۰

و بیوگرافی و شرح حال او در (شذرات الذهب) ج ۶ ص ۲۵۲

موجود است و شمرده است ازکسانیکه از او شنیده اند : ابن مخـــلوف علی بن ناهض نویری مالکی قاضی متوفای ۷۱۸ ۰

و شیبانی را هرچند که تعریف بشعرگوئی نکرده اند درآنچــه که ما برآن مطّلع شدیم ازترجمه او جز اینکه (مام ابوعبدالله محمــد شیبانی شافعی) که این قصیده باو نسبت داده شده درکتب رجالــی باین اوصاف یاد شده منطبق نمیشود مگر بر او و خدا داناست ۰



(۷۰)

متوفای (۷۸۰)

شمس الدین مالکی

قرن هشتم

و براستیکه (علی) شمشیر پیامبر و یار نام آور او برای شرافت ساخته شده بود ،

و داماد پیامبر برگزیده و پسرعموی او پدر حسن و حسین که دارای تمام آقائی ها بودند ،

و تزویج کرد او را خدای آسمان از آسمانش و برای تو کافیست تزویجی که از عرش ظاهر شده ،

به بهترین بانوان بهشتی که از جهت قدرت و آقائی تابان است و کافیست تو را این برتری برای علّی علیه السلام ،

پس علی و فاطمه خوابیدند و لباس پارسائی بهترین لباس آنان بود و آنها ایثار کردند بر خود بخوراکشان کسی را که نیازمند بود ،

پس برگزیدند بهشت را از حلّه ها و از زیورها برای رعایت این پارسائی ،

و زیان نکرده کسیکه خوابیده و لباسش پشمی بود و در لباس سندس گرانقدر فردا صبح خواهد نمود ،

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود من شهر علمم و علی درب آن است پس در را قصد کن و از در نزد من آئید ،

و کسیکه من مولای اویم (علی) مولای اوست و مولای خود را قصد کن محبّت آقایت تو را ارشاد میکند ،

و تو از من هستی بجز نبوت و پیامبری مانند هارون از موسی و کافیست تو را پس سپاس کن خدا را ،

و او از خردسالان اوّل پیشقدم بدین بود پیشی نگرفت از او پذیرنده راه یافته ای ،

و آمد پیامبر خدا درحالیکه خشنود از او بود و او از زهراء علیها السلام پریشان بود ،(۱)

پس پیامبر خاك را از چهره او زدود چون بدنش رالمس کرده بود و از خاك برخاست درحالیکه مانوس بآن بود در تنهائی ،

و باو گفتن از روی مهر برخیز ای ابو تراب سخن دوست

---

(۱) برای اینکه یکدینار پیامبر "ص" باو داده بودکه برای همسرش فاطمه زهراء و فرزندانش غذا تهیّه کند و او آنرا بمقداد داده بود و چون دستش خالی بود از خجالت زهراء علیها سلام بمنزل نیامده بلکه مانند افراد دربدر و آواره در مسجد خوابیده بودکه پیامبر نزد او آمده و سر و صورت خاك آلود او را از زمین برداشته و خاك را از چهره نورانی او پاك نمود (وکان عن الزهراء بالمتشرد) اشاره باین داستانست ۰ (مترجم)

صمیمی راستگو ،

و در باره دو پسرانش پیامبر گفت این دو آقای جوانان شمایند در بهشت خانه عزّت و آقائی ،

و فرستاد او را از طرف خدا پیامبر بعنوان مبلّغ و رساننده و برگزیده شد باین خصوصی به تنهائی ،

و فرمود : آیا تبلیغ و رسانیدن از من شایسته است برای کسیکه از خاندان من نیست از مردم پس اقتدا کن ،

و حقیقةً عبد الله گفت به سائلیکه آمده بود و ار ایشان سخت سئوال میکرد ،

و امّا (علی) علیه السلام پس بفهم که منزلش و منزل رسول خدا کجاست پس بشناس آنرا و گواهی بده ·

و پیوسته روزه دار و رجوع کننده به پروردگارش بود و برای خدا قیام کننده و بسیار بنده گی میکرد ،

قانع از دنیا بود بآنچه باو میرسید معرض از مال دنیا بود در هر وقت که مال میآوردند برای او دوری میکرد ،

هر آینه بتحقیق که دنیا را سه طلاقه کرده و هر جا که آنرا دید که آمده بود بدنیا میگفت : دور شو ،

و او نزد یکترین ایشان بحق بود در دنیا و تمام ایشان صاحب حق بودند لکن او نزد یکترین هدایت شده گان بود ،

و مدح کرده بآن قصیده (عشره مبشر) ده نفریرا که پیامبر " ص " بشارت بهشت بآنها داده بود پس یاد کرده ،

آنچه را که مخصوص بابی بکر بن ابی قحافه بود از مناقب در ۱۴ بیت که اوّلش اینست ،

پس از ایشانست ابوبکر خلیفه ای که برای او برتری و تقدم است در هر جائی ،

و صدّیق رهبر مردم آنچنان کسیکه ایثار کننده بود مالش را در راه خدا که ارشاد شده بود ،

سپس یاد کرده آنچه اختصاص بعمر بن خطاب داشت در ۲۲ بیت که اولش اینست :

و پیرو میشود او را در فضیلت عمر آنکسیکه انداخت از کمانها راستی تیر محکمی ،

و نیست هر کس قصد سعادت کند که بآن برسد و لیکن کسی را که خدا خوشبخت کند نیکبخت میشود ،

آنگاه مناقب عثمان را بنظم درآورده در ۱۵ بیت و اولش اینست :

و محبت من به عثمان بن عفان است چونکه بر اوست اعتماد من و او مقصد و مقصود منست ،

او پیشوائی شکیبا برآزار بود در حالیکه او توانا و بردبار بود از جنایتکار و خوش رفتار بود ،

و بعد از ذکر مناقب امیر المومنین علیه السلام یاد نمود دو سبط پیامبر دو امام صلوات الله علیهما را بقولش :

و بالحسنین السیدین توسّلی

یجدهما فی الحشر عند تفرّدی

و بحسن و حسین دو آقاست توسّلی من بجد آن دو در روز قیامت موقعیکه تنها ماندم ،

هما قرتا عین الرسول و سیّدا

شباب الوری فی جنه و تخلّد

آن دو روشنائی چشم پیامبر و دو آقای جوانان مردمند در بهشت جاودان ،

وقال : هما ریحانتای احب من

احبّهما فاصد فهما الحب تسعد

و فرمود : آن دو ریحانه منند دوست دارم کسی را که آنها را دوست دارد پس براستی دوست بدار آنها را که سعادتمند شوی

آن دو شباهت به پیامبر را بطور مساوی تقسیم کردند و نیست ممکن که از ایشان تجاوزی دیده شود ،

پس از سینه بهائین حسین شباهت داشت و برای حسن از سینه به بالا بود و کافیست تو را پس آماده باش ،

و از برای حسن بزرگوار مزایائی بود مانند گفته او (پیامبر) اوست این پسرم سید پسر سیّد ،

بزودی اصلاح کند پروردگار جهانیان به برکت او عالم را بر گروهی از ایشان و بزرگی پراکندگی را ،

تا آنجا که گوید :

و بود حسین قاطع دور اندیش چنانیکه هر وقت شجعان و دلیران در جنگ کوتاهی میکردند او سخت میجنگید ،

شبیه پیامبر خدا بود در جنگ و بخشش و بهترین شهیدان بود که چشید طعم شمشیر را ،

برای قتلگاه او دیده ها گریه میکند وشایسته است که بگرید پس بر خداست پاداش آن و بزرگ بدار دوستی او را ،

پس نفرین و غضب خدا باد بریزید و شمر او و بر کسیکه حرکت کرد بسوی این مقصد پست ،

و در آن قصیده یادکرد سید الشهداء حمزه سلام الله علیه را و گفت ،

وکیست مانند شیر خدا حمزه صاحب جود وکرم نابود کننده دشمنان و پناه دهنده غریب آواره را ،

پس چه بسیار از گردنهای دشمنان که بشمشیر او بریده شد و چه بسیارکه دفاع کرد از پیامبر برگزیده در هر سختی ،

پس رسول خدا فرمود : این را فرمان دادم و برای من شیر زیانی است در هر کارزاری ،

و ابو جهل گفت : به حمزه اجابت کردی (محمد) را برای آنچه خواست پس لرزید لرزیدن آقائی ،

و دست درازکرد بسوی او با کمانی در میان خویشان او و بر سر او زد و بار دیگر با شمشیر برنده ای ،

و گفت باو که من بر دین او هستم پس اگر قدرت داری پس از راه من کنار برو و برگرد ،

پس ابو جهل خوار شد و اظهار مهربانی کرده و اقرار کرد به قباحت بدگوئی در حق (احمد) ص ،

پس برگشت حمزه و بسعادت نائل شد و ارشاد شد و برای دین خدا بزرگترین یاور شد ،

و در روز بدر اصرار کرد به پیامبر موقعیکه کفار قریش کفّو خود را خواستند وقتیکه دیدند از مردانگی و هوشیاری او ،

برای چه کسی پرچمی از پر شتر مرغ بود که ما را پراکنده میکرد مانند شتر مرغ گریزان ،

پس این بود بخدا قسم که کرد بر ما کارهائی را در جنگ که

معمول و متداول نبود ،

و در جنگ (احد) بشهادت رسید بعد از آنکه چشانید هفت نفر را شربت مرگ بد ترین مورد را ،

پس رستگار و سید الشهداء شد در میان فرشتگان خدا میگردد و صبح میکند ،

و نماز خواند رسول خدا بر او هفتاد مرتبه تا دو مرتبه در موقع تعدّد شهیدان ، (۱)

و فرمود : شهادت حمزه مصیبتی است که ما هرگز بمثل آن مصیبت ندیده ایم و اگر روزی برای من پیش آمد کیفر خواهم داد آنها را کیفر زیادتری ،

و او افزون بود در فضیلت از عموهای دیگرش چونکه او برادر رضاعی او بود همینطور افزون بود شرافت را پس گواهی بده و مادامیکه حمزه بود پیامبر محفوظ از اذیّت قریش بود و او صاحب مال و تلف‌کننده آن بود در بخشیدن بخشنده بود وقتیکه روشن میکرد آتشی برای میهمان میبافت بهترین آتش را نزد بهترین روشن کننده و در آن یادکرده آقای ما عباس عموی پیامبر را و گوید ابیاتیکه اوّلش اینست :

و قد بلغ العباس فی المجد رتبة

تقول لبدر التام قصّرت فابعد

و رسید عباس در بزرگواری مرتبه ای را که میگوئی بماه تمام کوتاهی تو دور شو ،

---

(۱) مقصود از نماز تکبیر است که هفتاد مرتبه پیامبر ص بر او گفت درحالیکه در موقع تعدّد شهیدان دو تکبیر گفت.

کافیست ما را این قصیده در آگاهید ن خواننده بر مذهب و عقیده این مرد و مقام او از شعر ما آنرا برداشتیم از (نفح الطیب ج ۴ ص ۶۰۳ ـ ۶۰۷)

آنچه که این شعر در بردارد :

اشاره کرده شاعر ما شمس الدین مالکی در این شعرش بعدّه از مناقب مولای ما امیر المومنین علیه السلام از آنچه را که پیشوایان قوم و حافظین حدیثشان در کتب صحیح و مسند شان بطریقشان از پیامبر بزرگ صلّی الله علیه و آله نقل کرده اند بدان که آن مناقب زیر است :

۱ ـ حدیث تزویج خداوند سبحان فاطمه علیها سلام را بعلی علیه السلام و افشاندن بهشت زر و زیورش در این ازدواج و زناشوئی مبارك که تفصیل آن گذشت در ج ۲ ص ۳۱۵ .

۲ ـ حدیث " انا مدینة العلم وعلی بابها ، منم شهر علم علی در آنشهرست "

وقال رسول الله انّی مدینة

من العلم و هو الباب و الباب فاقصدی

و پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله گفت که من شهری از علمم و علی درب آنشهر است پس در را قصد کن ،

و ما مقدم داشتیم کلام را در اطراف علم امیر المومنین علیه السلام در جزء سوم ص ۹۵ ـ ۱۰۱ و در اینجا اختصار کردیم باین که حدیث این فضیلت را طبری و ابن معین و حاکم و خطیب و سیوطی تصحیح کرده و صحیح دانسته اند و در اینجا ما تفصیل میدهیم سخن راد رآن و اینکه آنرا جمع بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث نقل نموده اند.

پس بر تو است عدّه زیادی از کسانیکه آنرا در قرنهای گذشته یاد نموده

و بآن احتجاج کرده و آنرا بطور قطع و مسلّم نسبت به پیامبر داده و گفته یاوه سرایان و مخالفین را از آن دفع کرده اند ۰

۱ ـ حافظ ابو بکر عبد الرزاق بن همام صنعانی فوت شده ۲۱۱ حاکم نیشابوری در مستدرك ج ۳ ص ۱۲۷ از او حکایت نموده ۰

۲ ـ حافظ یحی بن معین ابو زکریا بغدادی فوت شده ۲۳۶ چنانچه در مستدرك حاکم و تاریخ خطیب بغدادی آمده ،

۳ ـ ابو عبد الله (ابو جعفر) محمد بن جعفر فیدی فوت شده ۲۳۶ روایت کرده ابن معین از او ۰

۴ ـ ابو محمد سوید بن سعید هروی فوت شده ۲۴۰ یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه ۰ ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص ۳۵۸ نقل کرده از وی ۰

۵ ـ امام حنبلی ما احمد بن حنبل فوت شده ۲۴۱ آنرا در مناقبش نقل کرده ۰

۶ ـ عباد بن یعقوب رواجنی اسدی یکی از مشایخ بخاری وترمذی و ابن ماجه حافظ گنجی در (کفایه) از طریق خطیب از او روایت نموده ۰

۷ ـ حافظ ابو عیسی محمد ترمذی فوت شده ۲۷۹ در جامع صحیحش نقل کرده ۰

۸ ـ حافظ ابو علی حسین بن محمد بن فهم بغدادی فوت شده ۲۸۹ حاکم در مستدرك ج ۳ ص ۱۲۷ از او روایت کرده ۰

۹ ـ حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصری بزّاز متوفی ۲۹۲ صاحب مسند کبیر ۰

۱۰ ـ حافظ ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفی ۳۱۰ در

تهذیب الآثار و آنرا صحیح دانسته و بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت کرده اند .

۱۱ ـ ابوبکر محمد بن محمد بن باغندی واسطی بغدادی فوت شده ۳۱۲ .ابن مغازلی فقیه در کتاب مناقبش از او روایت نموده .

۱۲ ـ ابو طیب محمد بن عبد الصمد دقاق بغوی فوت شده ۳۱۹ خطیب بغدادی در تاریخش ج ۲ ص ۲۷۷ باسنادش از او نقل نموده

۱۳ ـ ابو العباس محمد بن یعقوب اموی نیشابوری اصمّ فوت شده ۳۴۶ حاکم در ج ۳ مستدرك ص ۱۲۶ از او روایت کرده .

۱۴ ـ ابو بکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جعابی فوت شده ۳۵۵ با پنج طریق نقل کرده چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب است .

۱۵ ـ ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی فوت شده (۳۶۰) آنرا در دو معجم کبیر و اوسط نقل کرده است .

۱۶ ـ ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی معروف بقفال فوت شده ۳۶۶ حاکم در ج ۳ مستدرك ص ۱۲۷ از او حکایت نموده است

۱۷ ـ حافظ ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان اصبهانی معروف بابی الشیخ متوفی ۳۶۹ در کتاب (السته اش) نقل کرده سخاوی آنرا در مقاصد الحسنه حکایت نموده .

۱۸ ـ حافظ ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان معروف بابن سقاء واسطی فوت شده ۱۷۳ ابن مغازلی در مناقبش از او روایت کرده .

۱۹ ـ حافظ ابو لیث نصر بن محمد سمرقندی حنفی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در کتاب مجالس خود یاد کرده .

۲۰ ـ حافظ ابو حسین محمد بن مظفر بزاز بغدادی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در مناقب ابن مغازلی ۰

۲۱ ـ حافظ ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی ابن شاهین فوت شده ۳۸۵ آنرا بچهار طریق بیرون آورده ۰

۲۲ ـ حافظ ابو عبد الله عبید الله فرزند محمد مشهور بابن بطه عکبری فوت شده ۳۸۷ ۰ آنرا بشش طریق بیرون آورده ۰

۲۳ ـ حافظ ابو عبد الله محمد پسر عبد الله حاکم نیشابوری فوت شده ۴۰۵ که در مستدرکش ج ۳ص ۱۲۶ ـ ۱۲۸ نقل کرده است ۰

۲۴ ـ حافظ ابوبکر احمد بن موسی پسر مردویه اصفهانی فوت شده ۴۱۶ که جمع بسیاری از او حکایت کرده اند ۰

۲۵ـ حافظ ابو نعیم احمد پسر عبد الله اصفهانی فوت شده ۴۳۰ در کتاب (معرفة الصحابه) او

۲۶ ـ فقیه شافعی ابوالحسن احمد بن مظفر عطار فوت شده ۴۴۱ ابن مغازلی فقیه در سال ۴۳۴ روایت کرده آنرا چنانچه در مناقبش یاد کرده ۰

۲۷ ـ ابو الحسن علی پسر حبیب بصری شافعی مشهور بماوردی فوت شده ۵۴۰ ـ ابن شهر آشوب در مناقب ج ۱ ص ۲۶۱ ـ از او حکایت نموده است ۰

۲۸ ـ حافظ ابوبکر احمد پسر حسین پسر علی بیهقی فوت شده ۴۵۸ چنانچه در مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۴۳ یاد شده ۰

۲۹ ـ ابو غالب محمد پسر احمد مشهور بابن بشران فوت شده ۴۶۲ که ابن مغازلی در مناقب از او روایت کرده ۰

۳۰ ـ حافظ ابوبکر احمد پسر علی خطیب بغدادی فوت شده

۴۶۳ که در (المتفق و المفترق) و تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۴۸ ، و ج ۲ ص ۳۷۷ و ج ۷ ص ۱۷۳ و ج ۱۱ ص ۲۰۴ نقل کرده آنرا ۰

۳۱ ـ حافظ ابو عمر و یوسف پسر عبد الله پسر عبد البر قرطبی فوت شده ۴۶۳ در استیعاب ج ۲ ص ۴۶۱ ۰

۳۲ ـ ابو محمد حسن پسر احمد پسر موسی غندجانی متوفای ۴۶۷ که ابن مغازلی در مناقب از او نقل نموده ۰

۳۳ ـ فقیه ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند طیب جلّابی مغازلی متوفای ۴۸۳ که در مناقبش بهفت طریق نقل نموده ۰

۳۴ ـ ابو مظفر منصور فرزند محمد فرزند عبد الجبار سمعانی شافعی متوفای ۴۸۹ چنانچه در مناقب ابن شهر شوب است ۰

۳۵ ـ حافظ ابو محمد حسن فرزند احمد سمرقندی متوفای ۴۹۱ که در بحر الانسانید در صحیح الاسانید آنرا نقل نموده پس حدیث در نزد او صحیح است چنانچه در تذکره ذهبی ج ۴ ص ۲۸ موجود است ۰

۳۶ ـ ابو علی اسماعیل فرزند احمد فرزند حسین بیهقی متوفای ۵۰۷ خوارزمی در مناقب ص ۴۹ روایت کرده آنرا از او ۰

۳۷ ـ ابو شجاع شیرویه فرزند شهردار همدانی دیلمی متوفای ۵۰۹ در فردوس الاخبار آورده ۰

۳۸ ـ ابو محمد احمد فرزند محمد فرزند علی عاصمی آنرا در (زین الفتی شرح سوره هل اتی) که در نزد ما موجود است نقل نموده ۰

۳۹ ـ ابو القاسم زمخشری متوفای ۵۳۸ که در الفائق ج ۱ ص ۲۸ باب مدینه علم نامیده است ۰

۴۰ ـ حافظ ابو منصور شهردار فرزند شیرویه همدانی دیلمی متوفای ۵۵۸ آنرا باسند در کتابش مسند الفردوس نقل کرده .

۴۱ ـ حافظ ابو سعید عبد الکریم فرزند محمد فرزند منصور تمیمی سمعانی متوفای ۵۶۲ در (الانساب) گوید در (شهید) جمعی از علماء معروف باین اسم شهید مشهور شده اند برای اینکه کشته شدند معروف بشهید گشتند اوّل ایشان فرزند باب مدینه علم تا آخر که این کلامش میرساند که حدیث مذکور از مسلّمیات نزد حافظین حدیث بوده است .

۴۲ ـ حافظ اخطب خوارزم ابو المؤید موفّق فرزند احمد مکّی حنفی متوفای ۵۶۸ آنرا در مناقب ص ۴۹ و در مقتل امام سبط ج ۱ص ۴۳ نقل کرده است .

۴۳ ـ حافظ ابو القاسم علی فرزند حسن مشهور بابن عساکر دمشقی متوفای ۵۷۱ با چندین طریق نقل کرده است .

۴۴ ـ ابو حجاج یوسف فرزند محمد بلوی اندلسی مشهور بابن الشیخ متوفای حدود ۶۰۵ آنرا ارسال مسلم در کتابش (الف باء) ج ۱ ص ۲۲۲ نقل نموده است .

۴۵ ـ ابو السعادات مبارك فرزند محمد فرزند اثیر جزری شافعی متوفای ۶۰۶ ـ آنرا در (جامع الاصول) از ترمذی نقل کرده .

۴۶ ـ حافظ ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند اثیر جزری متوفای ۶۳۰ در اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲ نقل نموده است .

۴۷ ـ محی الدین محمد فرزند علی فرزند عربی طائی اندلسی متوفای ۶۳۸ در کتاب (الدر المکنون والجوهر المصون) چنانچه در ینابیع الموده ص ۴۱۹ نقل نموده است .

۴۸ ـ حافظ محب الدین محمد فرزند محمود فرزند نجاربغدادی متوفای ۶۴۳ مسندا درذیل تاریخ بغداد نقل نموده است .

۴۹ ـ ابو سالم محمد فرزند طلحه شافعی متوفای ۶۵۲ در مطالب السئول ص ۲۲ والدر المنظم آورده چنانچه در ینابیع المودة ص ۶۵ موجود است .

۵۰ ـ شمس الدین ابو مظفر یوسف فرزند قزاوغلی سبط ابن جوزی حنفی متوفای ۶۵۴ در تذکره خود ص ۲۹ یادکرده .

۵۱ ـ حافظ ابو عبد الله محمد فرزند یوسف گنجی شافعی متوفای ۶۵۸ در کفایه ص ۹۸ ـ ۱۰۲ بیرون آورده آنرا و بعد از نقل آن به چندین طریق گوید . گفتم این حدیث خوب عالیست تا آنکه گوید و باین جهت پس بتحقیق دانشمندان از صحابه و پیروان و اهل بیت نبوت قائل بتفضیل و برتری دادن علی (ع) و زیادی علم او و سنگینی آن . و تیز فهمی او و فراوانی حکمت او و نیکوئی قضاوت و صحت فتوای او شدند و بودند ابوبکر و عمر عثمان و غیر ایشان از علماء صحابه که در احکام با او مشورت کرده و عمل بگفته او در نقض و ابرام میکردند و تمام ایشان اعتراف بعلم او و فراوانی فضل او و برتری عقل او و درستی حکمت او داشتند و این حدیث در حق او زیاد نیست زیرا که مقام او نزد خدا و پیامبر و مومنین از بنده گان خدا بالاتر و والاتر از این است

۵۲ ـ ابو محمد شیخ عزالدین عبد العزیز فرزند عبد السلام سلّمی شافعی متوفای ۶۶۰ یاد نمود آنرا در گفتاری که حکایت نمود آنرا از او شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل بر ترجیح فضائل .

۵۳ ـ حافظ محب الدین احمد فرزند عبد الله طبری شافعی مکّی متوفای ۶۹۴ .آنرا در (الریاض النضره) ج ۱ ص ۱۹۲ و (ذخایر

العقبی) ص ۷۷ روایت کرده ۰

۵۴ ــ سعید الدین محمد فرزند احمد فرغانی متوفای ۶۹۹ یاد نمود آنرا در شرح تائیّه ابن فارض عربی در شرح گفته او ۰

که امات و بزرگواری ایشان از بعضی آنچه را که تخصیص داده بود ایشانرا بآن بچیزیکه اختصاص داد ایشان از ارث هر فضیلتی و یادکرد آنرا در شرح فارسی آن در نزد گفته او ،

و واضح و آسان نمود بسبب تاویل آنچه را که مشکل بود علی علیه السلام بعلمیکه بوسیله وصیّت باو رسیده بود ۰

۵۵ ــ حافظ ابو محمد فرزند ابی حمزه ازدی اندلسی متوفای ۶۹۹ در (بهجت النفوس) ج ۲ ص ۱۷۵ و ج ۴ ص ۷۸ ۰

۵۶ ــ صدر الدین سید حسین فرزند محمد هروی فوزی متوفای ۷۱۸ در (نزهة الارواح) یاد نمود ۰

۵۷ ــ شیخ الاسلام ابراهیم فرزند محمد حموی جوینی متوفای ۷۲۲ ، آنرا در فرائد السمطین در فضائل المرتضی و البتول

۵۸ ــ نظام الدین محمد فرزند احمد فرزند علی بخاری متوفای ۷۲۵ حکایت کرده از آن شیخ عبد الرحمن چشتی در (مرات الاسرار عن سیرة الاولیاء)

۵۹ ــ حافظ ابو الحجاج یوسف فرزند عبد الرحمن مزی متوفای ۷۴۲ در (تهذیب الکمال) در شرح احوال امیر المومنین علیه السلام آنرا یادکرده ۰

۶۰ ــ حافظ شمس الدین محمد فرزند احمد ذهبی شافعی متوفای ۷۴۸ ــ آنرا در (تذکرة الحفاظ ج ۴ ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی یادکرده سپس گفته این حدیث صحیح است ۰

۶۱ ـ حافظ جمال الدین محمد فرزند یوسف زرندی انصاری متوفای سنه ۷۵۷ ـ آنرا در (نظم درر السمطین در فضائل مصطفی و مرتضی و بتول و سبطین) یاد نموده مطلّع شدم بر آن در قرمیسین (کرمانشاه سابق ، باختران جمهوری اسلامی) نزد علاّمه حجت سردار کابلی ۰

۶۲ ـ حافظ صلاح الدین ابو سعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفای ۷۶۱ که از او حکایت نموده بسیاری از بزرگان قوم و آنرا از طریق ابن معین صحیح دانسته سپس گوید و چه استبعادی هست در اینکه پیامبر صلّی الله علیه و آله مثل این را در حق علی که خدا از او راضی باد بگوید هر کسیکه در این باره حدیث سخن گفته و قطع بموضوع بودن آن نموده جوابی ندارد از این روایات صحیحه از ابن معین و با این روایات برای او شاهدی است که ترمذی آنرا در جامع خود روایت کرده تا آخر ۰

۶۳ ـ سید علی فرزند شهاب الدین همدانی آنرا در کتاب (موده القربی) یادکرده از طریق جابر بن عبد الله سپس گفت : و از ابن مسعود و انس مانند آن ۰

۶۴ ـ بدر الدین محمد ابو عبد الله زرکشی مصری شافعی متوفای ۷۹۴ و گوید : این حدیث در نهایت درجه خوبی است که بآن احتجاج و استدلال میشود و ضعیف نیست تا چه رسد باینکه وضع شده باشد (فیض القدیر) ج ۳ ص ۴۷ ۰

۶۵ ـ حافظ ابو الحسن علی فرزند ابوبکر هیثمی متوفای ۸۰۷ در کتاب مجمع الزوائد ج ۹ ص ۱۱۴ ۰

۶۶ ـ کمال الدین محمد فرزند موسی دمیري متوفای ۸۰۸ در

کتاب (حیاة الحیوان) ج ۱ ص۵۵ ۰

۶۷ ــ مجد الدین محمد فرزند یعقوب فیروز آبادی متوفای ۸۱۶ یا ۷ در کتابش (النقد الصحیح) و گوید در کلامیکه طولانی است در حول حدیث یاد شده بعد از روایت او بطریقی از ابن معین ، کسی که در باره حدیث انا مدنیه العلم حرف زده (ویاوه سرائی کرده) جوابی نیاورده از این روایاتیکه ثابت است از یحی بن معین و حکم موضوع بودن بر آن جداً باطل است تا آنکه گوید : و حاصل اینکه حدیث منتهی میشود بتمام طریق من ابی معاویه و شریك (بمعاویه و شریك) بدرجه خوبی که بآن استدلال و احتجاج میشود و ضعیف نیست تا چه رسد که وضع شده باشد ۰

۶۸ ــ امام الدین محمد هجروی لا یحی حکایت میشود از کتابش (اسماء النبی و خلفاء الاربعه)

۶۹ ــ شیخ یوسف واسطی اعور یادکرده آنرا در رساله ایکه شیعه را بآن رد کرده آنرا از دلیل های رافضه (شیعیان) شده و از آن جواب داده بطور تسلیم و پذیرش آن از جهت سند بوجوهیکه در مفاد آنست و بزودی کلمه و سخن او خواهد آمد ۰

۷۰ ــ شمس الدین محمد فرزند محمد جزری متوفای ۸۳۳ آنرا نقل کرده در (اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب) ص ۱۴ از طریق حاکم و یاد کرده صحت آنرا و در اول کتابش شرط کرد که در آن احادیث متواتر وصحیح و حسن را یاد کند از مناقب امیر المومنین علیه السلام ۰

۷۱ ــ شیخ زین الدین ابوبکر محمد فرزند محمد فرزند علی خوافی متوفای ۸۳۸ آنرا بطور ارسال یادکرده و بآن استدلال نموده

برای اختصاص علی علیه السلام به زیادی دانش و حکمت ، حکایت کرد آنرا از او شیخ شهاب الدین احمد در (توضیح الدلائل)

۷۲ ـ شهاب الدین فرزند شمس الدین زاولی دولت آبادی متوفای ۸۴۹ ـ آنرا درکتاب (هدایه السعداء) نقل کرده و بآن احتجاج نمود برای فضیلت امیر المومنین علیه السلام ۰

۷۳ ـ شهاب الدین ابو الفضل احمد فرزند علی مشهور بابن حجر عسقلانی متوفای ۸۵۲ ـ آنرا در تهذیب التهذیب) ج ۷ ص ۳۳۷ یادکرده و در (لسان المیزان) گوید : این حدیث دارای طرق و راه های بسیار یست در مستدرك حاکم که کمترین احوال آن انیستکه برای حدیث مذکور اصل و ریشه است پس سزاوار نیست که بر آن اطلاق شود که وضع شده یعنی گفته شود که آن مجعول و بی‌اساس است ۰

۷۴ ـ شهاب الدین احمد ، آنرا در (توضیح الدلائل) یاد کرده و گوید این فضیلتی است که اصحاب بآن اقرار کرده و مسرورند و راه توافق و سازگاریرا پیموده و دنبال کردند ۰

۷۵ ـ نور الدین علی فرزند محمد فرزند صبّاغ مالکی مکّی متوفای ۸۵۵ یادکرده آنرا در (فصول المهّمه) ص۱۸ ۰

۷۶ ـ بدر الدین محمود فرزند احمد فرزند موسی حنفی عینی متوفای در قاهره سال ۸۵۵ درکتاب (عمده القاری) ج ۷ ص ۶۳۱ یاد نموده ۰

۷۷ ـ شیخ عبد الرحمن فرزند محمد فرزند علی بسطامی حنفی متوفای ۸۵۸ یادکرده آنرا درکتابش (درة المعارف الالّهیه) و استدلال بآن کرده برای وارث بودن علی علیه السلام علم و دانش پیامبر

بزرگ صلّی اللّه علیه و آله را مراجعه کن به ینابیع الموده ص ۴۰۰ ·

۷۸ ـ شمس الدین محمد فرزند یحی گیلانی لاهیجانی نور بخش یادکرده آنرا در (مفاتیح الاعجاز) شرح گلشن راز مولفّ سال ۸۷۷ هجری ·

۷۹ ـ شمس الدین ابو الخیر محمد فرزند عبد الرحمن سخاوی مصری متوفای ۹۰۲ یادکرده در (المقاصد الحسنه) وآنرا حسن و نیکو دانسته ·

۸۰ ـ حافظ جلال الدین عبد الرحمن فرزند کمال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ یادکرده در (جامع صغیر) ج ۱ ص ۳۱۴ و در چندین کتاب از تالیفاتش و آنرا حسن دانسته در بسیاری از آنها سپس حکم بصحّت آن کرده در (جمع الجوامع) چنانچه در کتاب ترتیب او ج ۶ ص ۴۰۱ پس گوید : بودم که جواب میدادم باین جواب (یعنی به حسن بودن این حدیث) مدت درازی تا اینکه آگاه شدم بر صحیح دانستن ابن جریر مر حدیث علی علیه السلام را در (تهذیب الاثار) باتصحیح حاکم مر حدیث ابن عباس را پس من استخاره کردم با خدا و قطع کردم به بالا بردن این حدیث را از مرتبه حسن بمرتبه صحّت خدا داناتر است ·

و بتحقیق یك جزء مستقلی در طریق های این حدیث نوشته و آنرا از تالیفات خود شمرده و حدیث مذکور را در (الدّر المنثره) یاد کرده و آنرا از احادیث مشهوره شمرده در ص ۴۹ حاشیه (فتاوی حدیثّیه) ابن حجر ·

۸۱ ـ سید نور الدین علی فرزند عبد الله سمهودی شافعی متوفای ۹۱۱ یادکرده آنرا در (جواهر العقدین) و ردیف کرده آنرا

بشواهدی از احادیث وارده در علم علی علیه السلام

۸۲ ـ فضل فرزند روزبهان یادکرده آنرا در ردّ بر (نهج الحق) علاّمه حلّی درحالیکه آنرا پذیرفته بدون هیچ اشاره ای در سندش و در ردّ دلیلهای علاّمه با علم ، بودن امیر المومنین بدو حدیث اقضاکم علی.قاضی ترین شما علیست . و انا مدینه العلم (من شهرعلمم وعلی دروازه آنشهر است) از طریق ترمذی و امّا آنچه را که مصنّف یادکرده آنرا ازعلم امیر المومنین پس شکّی نیست که او ازعلماءِ امّت و مردم همگی محتاج و نیازمند بسوی اویند درعلم و چگونه چنین نباشد درحالیکه او وصی و جانشین پیامبر صلّی الله علیه و آله است در رسانیدن علم و امانتهای حقایق معارف پس نزاع وجدالی برای هیچکس در او نیست و امّا آنچه که یادکرده از صحیح ترمذی (درباره حدیث انا مدینه العلم وعلی بابها) پس صحیح است .

۸۳ ـ حافظ عزالدین عبد العزیز معروف بابن فهد هاشمی مکّی شافعی متوفای ۹۲۲ اشعاریکه بآن مدح میکند امیرالمومنیین علیه السلام را اشاره کرده و آن اینست .

شیر جنگها و شیر دورکننده وکسیکه بشمشیر او سیاهی و تاریکی ها نادانی و شرك بر طرف شد .

داماد پیامبر برادر او و درب علوم و دانش او قاضی ترین صحابه پیامبر و صاحب شمائل و اخلاق کریمانه بود .

پارسائی که پرهیزگاری سخت شعار او بود و رفتارش دادگستری بود با بزرگواری ،

در بخشش او دریا چیست جزرکد امست سیلاب چیست و باران مدارم کدامست ،

و برای اوست شجاعت و دلیری و آزرم و هم چنین فصاحت و بلاغت و دانش هائی ،

عنترکیست جز او در نبرد کسی نیست و شیر شرزه نتواند با او برابر شود وقتیکه جنگ سخت شود ،

فرزند ساعده فصیح کیست پیش او سحبان کد امست اگر سخنرانی کند و اگر شعر گوید ،

تمام فضیلتها را واجد شد منزه است خدائیکه از فضلش این کمالات را از قدیم باو عطا نمود ،

یاری کرد پیامبر را و چه بسیار که خود را فدای او نمود پس برای اوست از پسر عمش فضلیکه همه عالم را فرا گرفته ،

تمام مخالفین حقیقه اعتراف بفضل برتری او نموده و این امریست روشن در باره علی نه پنهان ،

پس بر او باد از من هزار هزار تحیّت و درود بر تمام صحابه که اهل وجدان و شرف باشند ،

۸۴ ــ حافظ شهاب الدین احمد فرزند محمد قسطلانی مصری شافعی متوفای ۹۲۳ در (مواهب الدینه) در نامهای پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله (مدینه العلم) شمرده که از حدیث معهود یاد شده گرفته چنانچه زرقانی در شرح آن ج ۳ ص ۱۴۳ گفته است .

۸۵ ــ مولی جلال الدین محمد فرزند اسعد دوانی متوفای ۹۲۸ ، بآن اشاره کرده در شرح رساله زوراء .

۸۶ ــ قاضی کمال الدین حسین فرزند معین میبدی متوفای در اوائل قرن دهم آنرا در شرح دیوان منسوب بامیر المومنین علیه السلام یادکرده و بآن احتجاج و استدلال نموده .

۸۷ ــ حاج عبد الوهاب فرزند محمد بخاری متوفای ۹۳۲ در تفسیرش (الانوری) در نزد قول خدای تعالی (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی) بگو من از شما سئوال نمیکنم برای رسالتم مزدی را مگر دوستی درباره نزدیکان من . یاد کرده آنرا از طریق جابر که از ابن مغازلی نقل کرده و عدّه‌ای از فضائل آنحضرت را در پی و ردیف آن آورده سپس گفته بدان ای فلانی که این احادیث از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله در باره علی که خدا از او خشنود است وارد شده است

۸۸ ــ حافظ شیخ محمد فرزند یوسف شامی متوفای ۹۴۲ یاد کرده آنرا در (سبل الهدی والرشاد فی سیره خیر العباد) و گفته : صواب آنستکه آن حدیث حسن است چنانچه دو حافظ علائی و ابن حجر گفته اند . . . تا آخر .

۸۹ ــ شیخ ابوالحسن علی فرزند محمد فرزند عراق کنانی متوفای ۸۶۳ یاد کرده آنرا در (تنزیه الشریعه عن الاخبار الشیعه) و آنرا ردیف کرده به تصحیح حاکم و ضعیف دانستن ابن جوزی و حسن دانستن ابن حجر و علائی آنرا و ظاهر میشود از او اختیار کردن قول ابن حجر و علائی را .

۹۰ ــ شهاب الدین احمد فرزند محمد فرزند ابن حجر هیتمی مکّی متوفای ۹۷۴ آنرا در (الصواعق) ص ۷۳ و در شرح همزیه بوصیری یاد کرده در نزد قول او .

چه بسیار آیاتیکه ظاهر شد از علوم او از حروفیکه از آن حروف هجاء الف و باء . . . ظاهر شود و در شرح گفته اش .

و وزیر پسر عموی او در فضائل و مناقب و از خاندانیکه و زیران نیکبخت میشدند ،

و در شرح قولش گوید :

برداشتن پرده ها یقینا باو اضافه و زیاد نشود بلکه او خورشیدی استکه بر او پرده و حجابی نیست ،آنرا یادکرده و حسن داشته در کتاب (تطهیر الجنان) حاشیه (الصواعق) ص ٧۴ و روایت کرده آن را (الفتاوی الحدیثیه) ص ١٢۶ و آنرا حسن دانسته و در ص ١٩٧ گوید آن حدیث حسن بلکه حاکم گوید آن حدیث صحیح است ۰

٩١ ـ علی فرزند حسام الدین مشهور بمتقی هندی متوفای ٩٧۵ یادکرده آنرا در (اکمال جمع الجوامع سیوطی) در قسمت گفته هائی از فضائل امیر المومنین علیه السلام چنانچه در ترتیب آن (کنز الاعمال) ج ۶ ص ١۵۶ میباشد ۰

٩٢ ـ شیخ ابراهیم فرزند عبد الله وصابی یمنی شافعی یادکرده آنرا درکتاب (الاکتفاء) درحالیکه نقل کرده از ابی نعیم درکتاب (المعرفه) و از حاکم و خطیب و بآن احتجاج و استدلال نفوده به فضل علم علی علیه السلام بدون اینکه هیچ اشکالی در سند و دلالت آن نماید ۰

٩٣ ـ شیخ جمال الدین محمد طاهر هندی متوفای ٩٨۶ یاد کرده آنرا در (تذکر ه الموضوعات) و آنرا حسن دانسته و گفته کسی که حکم بدروغ بودن آن کند قطعا غلط و اشتباه کرده است ۰

٩۴ ـ میرزا مخدوم عباس فرزند معین الدین جرجانی سپس شیرازی متوفای ٩٨٨ یادکرده آنرا در فصل دوم از (نواقض الروافض) و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده درحالیکه از ترمذی نقل کرده بدون هیچ اشکالی در آن ۰

٩۵ ـ شیخ فرزند عبدالله عید روس متوفای ٩٩٠ یادکرده آنرا

در (العقد النبوی والسر المصطفوی) در حالیکه نقل از بزّار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی نموده بدون ایراد و تنقیض ضعف سند آن ۰

۹۶ ــ جمال الدین محدث عطاء الله فضل الله شیرازی متوفای ۱۰۰۰ یادکرده آنرا در کتابش (الاربعین) و آن حدیث شانزدهم از آنست و یادکرده آنرا در مطلب اول از کتابش (تحفه الاحباء من مناقب آل العبا) ۰

۹۷ ــ ابو العصمه محمد معصوم بابا سمرقندی یادکرده آنرا در فصل دوّم از رساله (الفصول الاربعه) و احتجاج کرده بآن بر کسیکه بدگوئی بابی‌بکر نموده بغصب کردن او فدك را و انکار کرده باین شهاده امیرالموٴمنین رابرای فاطمه سلام الله علیها بسبب مقام علمی او که بواسطه حدیث معهود یاد شده ثابت است ۰

۹۸ ــ شیخ علی قاری هروی حنفی متوفای ۱۰۱۴ که در کتاب (المرقاء) در شرح المشکاه یاد نموده آنرا ۰

۹۹ ــ حافظ شیخ عبد الروق فرزند تاج العارفین مناوی شافعی متوفای ۱۰۳۱ یادکرده آنرا در (فیض القدیر) شرح الجامع الصغیر و در (التیسیر) شرح الجامع الصغیر و در اوّلی گوید :

پس براستیکه محمد مصطفی صلّی الله علیه و آله مدینه جامعه برای معانی تمام دیاناتست و مدینه وشهر چاره‌ای از درندارد ۰ پس خبر داد که درب آن علی که خدا او را سرفراز کند میباشد پس کسیکه راه او را پیش گیرد و برود داخل آنشهر شده و هر کس که خطا کند و از راه او نرود راه هدایت را اشتباه رفته و خطا کرده ۰ و بتحقیق که شهادت باعلمیت و داناتر بودن او داده است موافق و مخالف و

دوست و دشمن .

کلاباذی نقل کرده که مردی از معاویه از مسئله ای پرسید پس گفت از علی سئوال کن که او از من داناتر است پس گفت : من جواب تو را میخواهم . گفت : وای بر تو مکروه داری مرد یرا که رسول خدا صلّی الله علیه وآله او را برای علمش عزیز میداشت .

و بزرگان صحابه بودند که اعتراف میکردند مقام علمی او راو عمر از او میپرسید از آنچه که بر او مشکل میشد . مردی آمد و از عمر سئوال کرد . پس عمر گفت : علی در اینجا است از او سئوال کن پس آنمرد گفت میخواهم از تو بشنوم ای امیر المومنین گفت برخیز پاهایت را استوار نکند و نامت را از دفتر محو و نابود نماید .

و از عمر از طرق و راه های صحیح رسیده که پناه میبرد بخدا از مردمیکه علی علیه السلام در بین آنها نباشد تا آنکه نگاه میداشت او را نزد خودش و نبیند مراو را چیزی از برای مشورت کردن او در مشکلی .

و حافظ عبد الملك فرزند سلیمان نقل کرده که گفت بعطاء گفته شد آیا هیچکس از صحابه فقیه تر و داناتر از علی بود ، گفت : نه بخدا سوگند .

حرالی گوید : پشینیان و متاخرین میدانند که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی علیه السلام است و هر کس که نداند این را پس گمراه شده از دریکه از پشت سر اوست . خداوند پرده ها را از دلها بر دارد تا محقّق شود یقینی که به بر طرف شدن پرده دگرگون نمیشود .

۱۰۰ ـ مولی یعقوب لاهوری آنرا در ((رساله العقائد)) یاد کرده و در دلالت آن بر اعلّمیت و افضیلت امام علیه السلام سخن گفته ٠

۱۰۱ ـ شیخ احمد فرزند فضل فرزند محمد با کثیر مکی شافعی متوفای ۱۰۴۷ یاد کرده آنرا در کتابش ((وسیله المال فی عدّ مناقب الآل)) درحالیکه از ابی عمر صاحب ((الاستیعاب)) نقل کرده بدون هیچ اشکالی در سند و متن و دلالت آن ٠

۱۰۲ ـ شیخ محمود فرزند محمد فرزند علی شیخانی قادری یاد کرده آنرا در تألیفش ((الصراط السوی فی مناقب آل النبی)) درحالیکه از احمد و ترمذی بصورت ارسال مسلم و قطعی نقل کرده سپس گفته و برای همین ابن عباس میگفت کسیکه علم میخواهد پس باید از در علم بیآید و آن علی است که خدا از او خشنود است ٠

۱۰۳ ـ عبد الحق دهلوی متوفای ۱۰۵۲ یاد کرده آنرا در ((اللمعات فی شرح المشکاه)) وحکایت کرده عده ای از حافظین ، حافظین را در اطراف حدیث یاد شده و معهود از جهت نفی و اثبات و اختیار کرده آنچه را که جمعی از متاخرین حفاظ معتقد شده اند از لحاظ ثبوت و

حسن بودن آن و نیز در ((مدارج النبوه)) از نامهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله : ((مدینه العلم)) شمرده برای پذیرفتن حدیث معهود ۰

۱۰۴ ـ سید محمد فرزند سید جلال فرزند حسن نجاری آنرا در کتابش ((تذکره الابرار)) پیش یاد نمودن امیر المؤمنین و تصریح کرده بصحت آن ۰

۱۰۵ ـ اللّه دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یادکرده آنرا در ((سرّ الاقطاب)) در حالیکه احتجاج و استدلال بآن نموده و آنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته ۰

۱۰۶ ـ عبد الرحمن فرزند عبد الرسول فرزند قاسم چشتی آنرا در ((مرآت الاسرار)) در هنگام یاد کردن مولای ما امیر المؤمنین یاد نموده ۰

۱۰۷ ـ شیخ فرزند علی فرزند محمد خفری متوفای ۱۰۶۳ در کتابش ((کنز البراهین الکسبیه)) نقل نموده ۰

۱۰۸ ـ حافظ علی احمد عزیزی شافعی متوفای ۱۰۷۰ یاد کرده آنرا در ((السراج المنیر در شرح جامع الصغیر)) ج ۲ ص ۶۳ و حکایت کرده از استادش حسن بودن آنرا و اشاره

نکرده بچیزی که مخدوش و مغشوش میکند آنرا ۰ پس گفت: از او گرفته میشود شایسته و سزاوار است برای عالم و دانا که مردم را خبر دهد بفضیلت کسیکه فضل او شناخته شده تا آنکه علم را از او فراگیرند ۰

۱۰۹ ـ ابو الضیاء نور الدین علی فرزند علی شبراملسی قاهری شافعی متوفای ۱۰۸۲ یاد کرده آنرا در حاشیه اش بر ((المواهب اللدینه)) که موسوم به ((تیسیر المطالب السنّیه بکشف اسرار المواهب اللدینه)) در شرح نامهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در نام آنحضرت ((مدینه العلم)) پس گفت و صحیح اینستکه آن حدیث حسن است چنانچه علائی و ابن حجر گویند ۰

۱۱۰ ـ شیخ تاج الدین سنبهلی آنرا در ((رساله اشغال نقشبندیه)) نقل کرده ۰

۱۱۱ ـ شیخ ابراهیم فرزند حسن کردی کورانی شافعی متوفای ۱۱۰۱ یادکرده آنرا در ((النبراس لکشف الالتباس الواقع فی الاساس)) درحالیکه نقل از بزّار و طبرانی از جابر و از طریق ترمذی و حاکم از علی علیه السلام بدون هیچ طعن و بدگوئی در سندش ۰

۱۱۲ ـ شیخ اسماعیل فرزند سلیمان کردی بصری یادکرده آن را در کتابش ((جلاء النظر فی شبهای ابن حجر)) اقامه حجت و برهان کرده بآن برکسیکه نسبت خطا و اشتباه بامیر المومنین علیه السلام در فتوا داده ابن حجر حکایت کرده آنرا در کتاب ((الفتاوی الحدیثیه)) از بعضی از معاصرینش ۰

۱۱۳ ـ شیخ محمد فرزند عبد الرسول برزنجی مدنی متوفای ۱۱۰۳ در رساله اش ((الاشاعه فی اشراط الساعه)) ·

۱۱۴ ـ شیخ محمد فرزند عبد الباقی فرزند یوسف زرقانی مالکی متوفای ۱۱۲۲ یاد کرده آنرا در شرح ((المواهب اللدنیه)) ج ۳ ص ۱۴۳ و آنرا حسن دانسته ·

۱۱۵ ـ شیخ سالم فرزند عبد الله فرزند سالم بصری شافعی یاد کرده آنرا در رساله اش ((الامداد بمعرفه الاستاد)) نویسنده و تالیف کننده سال ۱۱۲۱ ·

۱۱۶ ـ میرزا محمد فرزند معتمد خان بدخشانی نقل کرده آن را در ((نزل الابرار بما صّح من مناقب اهل البیت الاطهار)) ص ۲۷ در حالیکه از بزّار و عقیلی و ابن عدی و طبرانی و حاکم و ابی نعیم نقل کرده و حدیث معهود نزد او صحیح است بر شرط نوشته او

۱۱۷ ـ شیخ محمد صدر العالم در کتاب ((المعارج العلی فی مناقب المرتضی)) یاد کرده آنچه را که سیوطی در جمع الجوامع افاده نموده از صحّت حدیث پس ظاهر میشود از او اختیار او صحیح بودن آنرا مانند سیوطی ·

۱۱۸ ـ شاه ولی الله احمد فرزند عبد الرحیم دهلوی متوفای ۱۱۷۶ یاد کرده آنرا در کتاب ((قره العین)) در چندین موضع در حالیکه گیرنده آنست گرفتن مسلّم و قطعی و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده در کتابش (ازاله الخفا) ·

۱۱۹ ـ شیخ محمد فرزند سالم مصری حنفی متوفای ۱۱۸۱ در حاشیه اش بر شرح جامع الصغیر عزیزی ج ۲ ص ۶۳ ·

۱۲۰ ـ شیخ محمد فرزند محمد امین سندی در کتابش

((دراسات اللبیب)) چاپ شده ۱۲۸۴ در لاهور شمرده باب مدنیه علم را از نامهای امیر المومنین از باب گرفتن بحدیث معهود ۰

۱۲۱ ـ امیر محمد فرزند اسماعیل فرزند صلاح یمنی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ یادکرده آنرا در (الروضه الندیّه فی شرح التحفه العلویه)) و حکم کرده بصحّت حدیث برای پیروی کردن بر حاکم و ابن جریر و سیوطی و گوید بعد نقل تصحیح کردن صحیح دانندگان و و تحسین کردن کسانیکه آنرا حسن دانسته اند ۰پس برای تو ظاهر و روشن شد دعوای بطلان موضوع بودن آن و درستی قول بصحّت آن چنانچه سیوطی آنرا اختیار کرده و آن گفته حاکم و ابن جریر است ۰

۱۲۲ ـ شیخ سلیمان جمل در کتاب ((الفتوحات الاحمدیه بالمنح المحمدّیه)) آنرا یادکرده درحالیکه آنرا مسلّم و مقطوع دانسته ۰

۱۲۳ ـ مولی سیّد قمر الدین حسینی اورنگ آبادی متوفای ۱۱۹۳ یادکرده آنرا در کتاب ((نور الکریمتین)) درحالیکه بآن استدلال و اقامه برهان بآن نموده درحالیکه پذیرنده بر اوست ۰

۱۱۴ ـ شهاب الدین احمد بن عبد القادر عجیلی شافعی یکی از شعراء غدیر است که در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد آنرا یادکرده درکتابش ((ذخیره المال فی شرح عقد اللآل)) در چندین موضع مانند یادکردن حدیث ثابت صحیح که مورد قبول اوست

۱۲۵ ـ شیخ محمد بن علی صبان متوفای ۱۲۰۵ یادکرده آنرا درکتاب ((اسعاف الراغبین)) ص ۱۵۶ ـ حاشیه نور الابصار که نقل کرده از بزآر و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی و صواب دانسته قول کسی را که آنرا حسن دانسته خلافا بکسیکه آنرا

صحیح یا موضوع و مجعول دانسته است ۰

۱۲۶ ـ شیخ مبین بن محبّ الله سهالوی متوفای ۱۳۲۵ استدلال واحتجاج کرده بآن علم امام علیه السلام را درکتابش ((وسیلة النجاه)) سپس گفته این حدیث صحیح است بر عقیده حاکم و ابن حجر گوید : حسن است و یاد نکرده چیزیرا از سخنانیکه ایراد در آن باشد که اشاره بفساد و بطلان آن باشد ۰

۱۲۷ ـ قاضی ثناء الله پانی پتی متوفای ۱۲۲۵ یادکرده آنرا درچندین موضع ازکتابش ((السیف المسلول)) و یادکرده صحیح دانستن حاکم آنرا و تضعیف کسیکه آنرا ضعیف دانسته و اختیار ابن حجر حسن بودن آنرا سپس گفته چیزیکه معنایش این است : که صواب آنستکه ابن حجر اختیار کرده برای نگرش بسند آن ۰ و امّا از جهت تأمل و اندیشه به بسیاری از شواهد پس امکان دارد که ما حکم بصحت آن کنیم ۰

۱۲۸ ـ عبد العزیز بن ولی الله دهلوی یادکرده آنرا در سئوالیکه از او شده و در رساله ایکه آنرا درعقاید پدرش شاه ولی الله نوشته است ۰

۱۲۹ ـ شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباطی حنفی یاد کرده آنرا درکتاب ((البراهین الساباطیه)) ۰

۱۳۰ ـ عمر بن احمد طرپوتی حنفی درکتاب ((عصیده الشهده فی شرح قصیده البرده)) گوید درشرح قول او :

فاق النبیّن فی خلق و فی خلق

ولم یدانوه فی علم ولا کرم

برتر از پیامبران بود درخلقت و دراخلاق و آنان نزد یک او

نباشند نه در علم و نه در کرم ۰

بدانکه بیان علم آنحضرت ثابت است بقول خدای تعالی ۰ و تعلیم کرد تو را چیزیکه نبودی که بتوانی و بقول پیامبر صلّی الله علیه و آله منم شهر علم تا آخر حدیث وغیر آینها ۰

۱۳۱ ـ قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی متوفای ۱۲۵۰ یادکرده آنرا در ((الفوائد الجموعه فی الاحادیث الموضوعه)) و آنرا حسن دانسته است ۰

۱۳۲ ـ محمد رشید الدین خان دهلوی در ((ایضاح لطافة المقال)) ۰

۱۳۳ ـ جمال الدین ابوعبدالله محمد بن عبد العلی قرشی معروف میرزا حسن علی لکهنوی آنرا از مناقب امیر المومنین علیه السلام در ((تفریح الاحباب بمناقب الآل و الاصحاب)) شمرده و اختیار کرده حسن بودن آنرا ۰

۱۳۴ ـ نورالدین اسماعیل بن سلیمان یادکرده آنرا در ((الدّر الیتیم)) نقل کرده از ابی نعیم و حاکم و خطیب بدون این که طعنی در آن باشد ۰

۱۳۵ ـ ولّی اللّه بن حبیب الله بن محب الله بن ملا احمد عبد الحق سهاوی لکهنوی متوفای ۱۲۷۰ ـ آنرا از مناقب امیر المومنین علیه السلام شمرده درکتابش ((مرأة المؤمنین)) سهس گفته چیزیکه معنایش اینست و آنچه که زیاد کردند بر آن در بعضی از روایات از مناقب صحابه موضوع و افتراء است بنابر آنچه که در صواعق است ۰

۱۳۶ ـ شهاب الدین سید محمودبن عبد الله آلوسی

بغدادی متوفای ۱۲۷۰ هـ در تفسیرش ((روح المعانی)) علی علیه السلام را باب مدینه علم مینامد در موقع بحث و کاوش از دیدن لوح در ج ۲۷ ص ۳ ــ از طبعه منیریّه ۰

۱۳۷ ــ شیخ سلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفای ۱۲۹۳ یادکرده آنرا به راه های بسیاری در ((ینابیع المودة)) ص ۶۵ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۴۰۰ ، ۴۱۹ نقل کرده از جمعی از حافظین حدیث و بزرگانیکه منتهی میشود اسناد شان به امیر المومنین علیه السلام و ابن عباس ، و جابر بن عبد الله ، و حذیفة بن یمان ، و حسن بن علی ، و ابن مسعود ، و انس بن مالك ، و عبد الله بن عمر ۰

۱۳۸ ــ شیخ سلامه الله بدایونی نامیده است امیر المومنین علیه السلام را در کتابش ((معرکه الاراء)) بباب مدینه علم برای گرفتن بمضمون حدیث ۰

۱۳۹ ــ سید احمد زینی دحلان مکّی شافعی متوفای ۱۳۰۴ در ((الفتوحات الاسلاّمیه)) ج ۲ ص ۵۱ ۰

۱۴۰ ــ مولوی حسن الزمآن یادکرده آنرا در ((القول المستحسن فی فخر الحسن)) و آنرا از احادیث مشهور صحیح شمرده و گوید : آنرا جماعتی از پیشوایان حدیث صحیح دانسته و از آنها شمرده ابن معین و خطیب و ابن جریره و حاکم و فیروز آبادی را در نقد الصحیح سپس گوید و اکتفا کرده بر حسن دانستن علائی و زرکشی و ابن حجر در اقوام دیگری برای ردّ کردن بر ابن جوزی ۰

۱۴۱ ــ شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی شاذلی یادکرده آنرا در کتابش ((نفع قوت المغتذی علی صحیح ترمذی)) ۰

۱۴۲ ــ شیخ عبد الغنی افندی غنیمی حکایت کرده از آن سلیم محمد افندی در ((قره الاعیان)) مطبوع در قسطنطیه سنه ۱۲۹۷

۱۴۳ ــ شیخ محمد حبیب الله بن عبد الله یوسفی مدنی شنقیطی مصری در ((کفایه الطالب لمناقب علی بن ابیطالب)) ص ۴۸

یافت میشود کلمات بسیاری از این گروه بزرگان در اطراف حدیث در جزء خامس از ((عقبات الانوار)) آقای بزرگ ما حجة الاسلام مجاهد بزرگوار سید میر حامد حسین موسوی لکهنوی متوفای ۱۳۰۶

صحت حدیث

تصریح کرده است چندین نفر از گروه بزرگان بصحّت حدیث از جهت سند و در اینجا جمعی از ایشان ظاهر میشود اختیار صحّت آن و بسیاری از این گروه آنرا حسن میدانند و تصریح میکنند بفساد و بطلان طعن زدن در آنرا و بطلان قول کسیکه آنرا تضعیف کرده و از کسانیکه آنرا صحیح دانسته اند افراد زیر است :

۱ ــ حافظ ابو زکریّا یحی بن معین بغدادی متوفای ۲۳۳ تصریح کرده بر صحّت آن چنانچه خطیب و ابو الحجاج مزّی و ابن حجر و غیر ایشان یادکرده آند ۰

۲ ــ ابو جعفر محمد بن جریر طبری متوفای ۳۱۰ آنرا در ((تهذیب الآثار)) صحیح دانسته ۰

۳ ــ ابو عبد الله حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ در مستدرك آنرا صحیح دانسته ۰

۴ ــ حافظ خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳ شمرده است آنرا از

کسانیکه مولوی حسن زمان آنرا صحیح دانسته در قول مستحسن ۰

۵ ــ حافظ ابو محمد حسن سمرقندی متوفای ۴۹۱ در ((بحر الاسانید))

۶ ــ مجد الدین فیروز آبادی متوفای ۸۱۶ در نقد الصحیح آنرا صحیح دانسته ۰

۷ ــ حافظ جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در جمع الجوامع آنرا صحیح دانسته چنانچه گذشت ۰

۸ ــ سید محمد بخاری در ((تذکره الابرار)) تصریح کرده بر صحّت آن ۰

۹ ــ امیر محمد یمانی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ تصریح کرده به صحّت آن در ((الروضه النّدیه)) ۰

۱۰ ــ مولوی حسن زمان آنرا از مشهور صحیح شمرده در قول مستحسن و او از کسانیست که ظاهر میشود از آن صحّت آن ۰

۱۱ ــ ابو سالم محمد بن طلحه قرشی متوفای ۶۵۲ ۰

۱۲ ــ ابو المظفر یوسف بن قزاوغلی متوفای ۶۵۴ ۰

۱۳ ــ حافظ صلاح الدین علائی متوفای ۷۶۱ ۰

۱۴ ــ شمس الدین محمد جزری متوفای ۸۳۳ ۰

۱۵ ــ شمس الدین محمد سخاوی متوفای ۹۰۲ ۰

۱۶ ــ فضل الله بن روز بهان شیرازی ۰

۱۷ ــ متقّی هندی علی بن حسام الدین متوفای ۹۷۵ ۰

۱۸ ــ میرزا محمد بدخشانی ۰

۱۹ ــ میرزا محمد صدر العالم ۰

۲۰ ــ ثناء الله پانی پتی هندی ۰

لفظ حدیث

۱ ـ از حرث و عاصم از علی علیه السلام ۰۰ از پیامبر که فرمود خداوند آفرید مرا و علی را از درختی من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آنست ۰ پس آیا بیرون نمیآید از پاك مگر پاك ،

و انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیاتها من بابها ۰

و من شهر علم و علی دروازه آنست پس کسیکه قصد آن شهر را نماید باید از دروازه آن وارد شود ۰

و در لفظ حذیفه از علی علیه السلام :

انا مدینه العلم و علّی بابها و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها:

منم شهر علم و تو دروازه آنی و نیایند بخانه ها مگر از درهای آن ۰

و در لفظ دیگری برای آنحضرت علیه السلام :

انا مدینة العلم و انت بابها کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من قبل الباب ۰

من شهر علم و تو دروازه آنی ، دروغگوید کسیکه خیال کند که میرسد بشهر مگر از طرف دروازه ۰

و در عبارتی که برای آنحضرت علیه السلام است :

انا مدینة العلم و انت بابها ، کذب من زعم انّه یدخل المدینه بغیر الباب قال الله عزوّجل : و اتوأ البیوت

من ابوابها ٠

منم شهر علم و تو دروازه آنشهری دروغ گوید کسیکه گمان کند که او داخل میشود شهر را از غیر در خداوند عزّوجل فرماید : بیائید خانه ها را از درهای آن ٠

از ابن عباس :

انا مدينة العلم وعلى بابها فمن اراد العلم فليات بابه ((الباب)) ٠

من شهر علم هستم وعلی دروازه آنست پس کسیکه قصد علم دارد پس بیاید از در وارد شود ٠

ودرعباوتی از سعید بن جبیر از ابن عباس است که فرمودند :

يا على انا مدينة العلم وانت بابها ولن تؤتى المدينة الا من قبل الباب ٠

ای علی من شهر علم هستم و تو دروازه آنشهری و هرگز وارد شهر نشوید مگر از جانب در ٠

از جابر بن عبد الله گوید : شنیدم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در روز حدیبیه درحالیکه دست علی علیه السلام را گرفته میفرمود :

هذا امير البرره وقاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله ثم مدّ بها صوته فقال : انا مدينه العلم وعلى بابها فمن اراد البيت فليات الباب ٠

این امام و رهبر نیکان و کشنده تبه کاران است یاری شود کسی که او را یاری کند و خوار شود کسیکه او را رها کند ٠ آنگاه صدای خود را کشید و فریاد کرد : من شهر علم هستم و علی دروازه آنشهر

است پس کسیکه قصد خانه کند پس از در آید ۰

و در عبارت دیگر ست از او : من شهر علم و علی دروازه آنشهر است پس کسیکه قصد علم نماید پس از در آن وارد شود ۰

و در اینجا احادیث دیگر یست که بزرگان قوم در تالیفات ارزنده خود نقل کرده اند که تقویت میکند صحّت این حدیث را که از آنهاست

۱ ــ انا دار الحکمه و علی بابها ۰ من خانه حکمتم و علی درب آنست (۱) ۰

۲ ــ انا دار العلم و علی بابها : من خانه علمم و علی در آنست (۲) ۰

۳ ــ انا میزان العلم و علی کفّتاه : من ترازوی علمم و علی دو کفّه آنست (۳) ۰

۴ ــ انا میزان الحکمه و علی لسانه : من ترازوی حکمتم و علی

---

(۱) آنرا ترمذی نقل کرده در جامع صحیح خود ج ۲ ص ۲۱۴ و ابو نعیم در حلیه الاولیاء ج ۱ ص ۶۴ ، وبغوی درمصابیح السنه ج ۲ ص ۲۷۵ یادکرده و جمعی که عددشان به شصت نفر از حفاظ و امامان حدیث میرسد ۰

(۲) بغوی در مصابیح السنه نقل کرده چنانکه طبری در ذخایر العقبی ص ۷۷ یادکرده و دیگران ۰

(۳) دیلمی در فردوس الاخبار مسنداً از ابن عباس و جمعی از او پیروی کرده و نقل کرده اند از آن مثل عجلونی در کشف الخفاء ۱ ص ۲۰۴ و غیر آن

زبان یعنی شاهین آنست (۱) .

۵ ـ انا المدینه و انت الباب و لا یوتی المدینه الا من بابها من شهرم و تو دروازه و وارد شهر نشوند مگر از طرف درب آن (۲) .

۶ ـ فی حدیث : فهو باب ((مدینه)) علمی در حدیثی آمده که او دروازه شهر علم منست (۳) .

۷ ـ علّی اخی و منّی و انا من علی فهو باب علمی و وصیّی برادر من است و از منست و من از علی هستم پس او درب علم من و وصی منست (۴) .

۸ ـ علی باب علمی و مبیّن لامتی ما ارسلت به من بعدی : علی دروازه علم من و بیان کننده برای امّت من است آنچه را که فرستاده بآن شدم از بعد من .

۹ ـ انت باب علمی : تو دروازه علم منی، فرمود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله این را بعلی علیه السلام در حدیثیکه خرکوشی و ابو

---

(۱) غزالی یادکرده آنرا در رساله عقلیه و میبدی از او حکایت کرده در شرح دیوان منسوب بامیر المومنین (ع) .

(۲) عاصمی ابو محمد آنرا نقل کرده در کتابش ((زین الفتی در شرح سوره هل اتی)) .

(۳) فقیه ابن مغازلی و ابو الموید خوارزمی آنرا نقل کرده و قندوزی آنرا در ینابیع ص ۷۱ یادکرده است .

(۴) کنز العمال ج ۶ ص ۱۵۶ و القول الجلی در فضائل علی علیه السلام آنرا حدیث سی و هشتم از کتابش قرار داده است .

نعیم و دیلمی و خوارزمی و ابوالعلاء همدانی و ابو حامد صالحات و ابو عبد الله کنجی و سید شهاب الدین صاحب توضیح الدلائل و قندوزی نقل کرده اند .

۱۰ ـ یا ام سلمه اشهدی و اسمعی هذا علی امیر المومنین و سید المسلمین وعیبة علمی ((وعاء علمی)) و باب الذّی اوتی منه

ای ام سلمه گواهی بده و بشنو این علی امیر مومنان و آقای مسلمانان و کانون علم من ((و ظرف علم من)) و دروازه جنانیستکه از آن وارد میشوند .

ابو نعیم و خوارزمی در مناقب نقل کرده و رافعی در تدوین و گنجی در مناقب و حموی در فرائد السمطین و حسام الدین محلّی و شهاب الدین در توضیح الدلائل و شیخ محمد حنفی در شرح جامع صغیر و گفت در حاشیه شرح عزیزی ج ۲ ص ۴۱۷ حدیث عیبه یعنی ظرف علم من است که نگهدار آنست زیرا که آن شهر علم است و برای این تمام اصحاب محتاج باو بودند در مشکلات و برای این معاویه در حادثه جنگ صفّین از مشکلات از او پرسید پس جواب میداد باو پس جماعت او باو گفتند . برای چی جواب دشمن ما را میدهی : پس میفرمود : آیا کفایت نمیکند شما را که او نیازمند بماست . و واقع شد برای او مشکلاتی با عمر پس گفت خدا مرا باقی نگذارد تا اینکه اگر درك کنم مردمی را که در میانشان ابو الحسن نباشد یا چنانچه گفت پس خواست از خدا که بعد از علی علیه السلام زنده نماند سپس یاد کرد قضایائی که از آنها حدیث سیلی (۱) و حدیث آنکه عمر فرمان

---

(۱) محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ ـ ۱۹۷

داد زن بدکاریرا که حامله و آبستن بود سنکسار کنند ((تمامش خواهد آمد)) پس عمر گفت لولا علی لهلك عمر اگر علی نبود هر آینه عمر هلاك شده بود ۰

و مناودی گوید: در ((فیض القدیر)) ج ۴ ص ۳۵۶ : علی عیبه علمی ، علی علیه السلام ظرف کانون عم منست۰ یعنی : محل گمان روشن گوئی من وخاصّه من ومحل سرّ منست ومعدن تفأس منست۰ و عیبه ظرفیت که مردم نفائس و اشیاء ارزنده خود را در آن حفظ میکنند

ابن درید گوید : و این از سخنان موجزیستکه سبقت نگرفته مثل زدنی بآن در قصد کردن اختصاص او بامور باطنی او که غیر او کسی بر آن مطلّع نشده است و این نهایت در مدح علی علیه السلام است و دلهای دشمنانش پر بوده بر اعتقاد بزرگداشت و احترام او ۰

و در شرح قصیده همزیّه است که معاویه میفرستاد خدمت علی علیه السلام و از مشکلات میپرسید و پاسخ میگرفت پس یکی از پسرانش گفت بد شمنت پاسخ میدهی گفت : آیا کافی نیست ما را که دشمن محتاج بماست و از ما میپرسد ۰

۱۱ ــ انا مدینه الفقه و علی بابها : من شهر فقه هستم و علی دروازه آنشهر است ، ابو المظفر سبط بن جوزی در تذکره ص ۲۹ گوید و ابن بطه عکبری نقل کرده باسنادش از سلمه بن کهیل از عبد الرحمن از علی و ابو الحسن علی بن محمد مشهور بابن عراق در تنزیه الشریعه ۰

مادامیکه زنده باشی روزگار بتو شگفتی نشان دهد

متحیّرم که چه بگویم: در باره روشنفکری که خود را فقیهی از فقهاء اسلامی حساب میکند و این احادیث و مانند آن تمامی از صحیح ها و اخبار حسن یاد شده در جزو سوم ص ۹۵ ـ ۱۰۰ و آن چه ما در اینجا و آنجا مقدّم داشتیم از سخنان صحابه و از اجماع تمام امت اسلاّمیه بر وارث بودن امیر المومنین علیه السلام علم پیامبر بزرگ صلّی الله علیه و آله را . پس او صرف نظر میکند از این نصّهای صریحه و میبیند در میان امت از صحابه و حتی تا امروز کسی را که او اعلم و داناتر از امیر المومنین علیه السلام باشد .

در تعجبم که چه بگویم : در باره مرد یکه کتابی تالیف میکند از مطالب کهنه و پوسیده ننگین و شرم آور و نام آنرا (الوشیعه) میگذارد بدون توجه بعاقبت بد آن و بدون وحشت از ظاهر شدن زیان آن بلکه نزد خویشان و هم مسلکانش خرّم و مسرور است بر ردّ کردن شیعیان و نمیداند احمق که فاسد کرد خوشنامی آنها را و سیاه کرده چهره تاریخ ایشانرا باین بدگوئی و افتراء بنام و شیعه بدون احساس باینکه کاوش گر کنجکاو بزودی پرده از دروغگوئی ها و تهمتهای او بر میدارد و داغ بدنامی و ننگ بر آن گذارده و رسوا مینماید .

او گوید : عمر فقیه ترین صحابه و داناترین اصحاب بود در زمانش بنابر اطلاق و جداً اعرف فقیهان بود بموارد حدیث و قران کریم در تمام مدت عمرش در همه کارها عمل بکتاب و سنّت میکرد و میشناخت موارد سنت را و میفهمید معانی قرآن را ((ن ط))

این چهار جمله را ما جمع‌آوری کردیم و پیدا نمودیم از بـــزرگ سرائی های عنوان شده بنام ((الخلافة الراشده از صحیفه و ن ـ هـ س)) و ما منکر نیستم فقه و علم عمر بن خطاب را چونکه شان هـــر مسلمانیکه همزمان با پیامبر بزرگ اسلام باشد و معاشرت با او نمـوده باشد اگر دلالی و واسطه گری در بازار غافل و مشغولش نکرده باشـد این است که دانا و فقیه باشد و ما دوست داریم که او را معرّفـــی نمائیم اگر مجال داشتیم بآنچه که آنمردك توصیف او را نموده بعـد از آنکه در بین مردم بخلافه راشده معروف شده ۰ و از حاملین این بـار سنگین جز آنکه آنچه را که من حفظ کردم از متون کتابها و تواریـــخ متفقّ با این ادعاء باطل نیست ۰

و تاریخ صحیح ما را متوجه میکند به قسمت زیادیکه این مـــردك صورت خود را از آن گردانده است و دور میدارد ما را از خیـــال آن دور داشتن مشرق و مغرب و میرساند بگوش ما سخن خود خلیفـــه را از پشت پرده نازکی که ۰

"کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال "

((همه مردم دآناتر از عمرند حتی زنان پرده نشین))))

پس ما پیش کش‌میکنیم به کنجکاوان و کاوش گران حقیقت آثاریرا که میشناساند راه راست را و پرده بر میدارد از ظهور حال ۰



آثار کمیاب در دانش عمر

(١)
عقیده خلیفه درباره کسیکه آب ندارد

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمّم بچهار طریق از عبد الرحمن بن انبزی نقل کرده که مردی آمد نزد عمر: پس گفت من جنب شدم و آب نیافتم . عمر گفت نماز نخوان . پس عمار گفت ای پیشوای مومنین آیا یادت میآید وقتیکه من و تو در یك شبیخون و حمله بر دشمن بودیم پس جنب شدیم و آب نیافتیم پس اما تو نماز نخواندی و امّا من خود را بخاك مالیده و نماز خواندم .

پس پیامبر صلّى الله علیه و آله فرمود کافیست تو را البته که دو کف دستت را بر زمین زده وسپس فوت کنی آنگاه بآن مسح کنی صورت و دو دستت را . پس عمر گفت : ای عمّار به ترس از خدا عمّار گفت اگر خواستی من حدیث نمیکنم آنرا .

و در عبارتی : عمار گفت ای پیشوای مومنین . اگر خواستی چون خدا برگردن من از تو حقّی قرار داده اینکه آنرا به هیچکس بازگو

نکنم و یاد نکرد ·

سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳ ـ سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۰۰ مسند احمد ج ۴ ص ۲۶۵ سنن نسائی ج ۱ ص ۵۹ ـ ۶۱ سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۰۹ ·

صورتی دیگر

ما نزد عمر بودیم پس مردی آمد پیش او و گفت ای امیر مومنان : ما البته یك ماه و دو ماه میشود که آب پیدا نمیکنیم ·پس عمر گفت : اما بنده پس نماز نمیخوانم تا آنکه آب پیدا کنم · پس عمّار گفت ای رهبر مسلمین یادت میآید وقتیکه ما در فلان مکان بودیم و شتر میچرانیدیم پس میدانی که ما جنب شدیم گفت : بلی گفت پس من خودم را در خاك مالیدم پس خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آله آمدم و داستان را عرض‌کردم پس پیامبر می خندید و فرمود خاك پاك برای تو بس است · و دست مبارکش را بخاك زد سپس فوت کرد در آن آنگاه با دو کف دستش پیشانی و بعضی از دستش را مسح نمود ·

عمر گفت : ای عمار به ترس از خدا ·

عمار گفت : ای امیر مومنین : اگر خواستی مادامیکه زندگی کردم یا زنده ماندم آنرا بازگو نکنم ·

عمر گفت : نه بخدا سوگند ولکن ما اعراض میکنیم از این مادامیکه تو اعراض کردی ، مسند احمد ج ۴ ص ۳۱۹ ـ سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳ ـ سنن نسائی ج ۱ ص ۶۰

تحریف ودروغ سازی

این حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود ج ۱ ص ۴۵ در باب تیمم نقل کرده آیا فوت کرد در هر دو کف و در بابهای بعد از آن جز آنکه او خوشش آمده که آنرا تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه پس حذف کرده از آن پاسخ ـ عمر ـ را که نماز نخوان ، یا ، امّا من پس نماز نمیخوانم ، غافل از اینکه سخن عمّار در این موقع مربوط بچیزی نیست ، و شاید این تحریف پیش بخاری سبك تر بوده از جهت لگد مالی کردن از نقل حدیث بنا بر آنچه که آن بر آنست

و بیهقی آنرا تحریف شده یادکرده در سنن کبیرش ج ۱ص ۲۰۹ و نقل کرده از صحیح مسلم و صحیح بخاری و نقل کرده آنرا نسائی در سنتش ج ۱ ص ۶۰ و در آن درجای پاسخ عمر : نوشته ، پس ندانست که چه بگوید . و بغوی آنرا نقل کرده درکتاب مصابیح ج ۱ ص ۳۶ و آنرا از اخبار صحیح شمرده جز آنکه اول حدیث را حذف کرده و یادکرده آمدن عمّار را بخدمت پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فقط .

و ذهبی آنرا در تذکره اش ج ۳ ص ۱۵۲ تحریف شده یاد کرده و ردیف کرده آنرا بقولش : که بعضی از ایشان گفتند : چطور برای عمار جایزه بود که اینگونه بگوید پس حلال شود بر او کتمان علم و پاسخ اینکه ،این مطلب از کتمان علم نیست چونکه او آنرا حدیث کرد و روایت نمود و پیوست داد و برای خدا سپاس است بما و آنرا نقل کرد در مجلس امیر المومنین علیه السلام و عمر مهربانی کرد با او

برای علمش چونکه او منع کرده بود از زیاد حدیث گفتن برای ترس از اشتباه و غلط و برای آنکه مبادا مردم مشغول بحدیث شده و از قرآن غافل شوند ۰

امینی گوید : در اینجا چیز بزرگی است امثال این سخنان یاوه و باطل و بحثهای بیهوده و پوچ که آماده کرده اند برای کور کردن ساده لوحان از خوانندگان از آنچه که در تاریخ صحیح است ایکاش میدانستم چه چیزایشانرا از گفته عمر غافل نموده که گفت : لا تصل ــ او : امّا انا فلم اکن لاصلّی ــ نماز نخوان یا ــ امّا بنده پس نیستم که نماز بخوانم (یعنی نماز نمیخوانم) این را میگفت در حالیکه او رهبر و پیشوای مسلمین بود و مسئله جدّاً آسان و مورد ابتلاء همهٔ مردم است ،و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او بعمّار : اتق الله یا عمّار ، به ترس ای عمار ، و از نماز نخواندن او روزیکه جنب شده بود در آن شبیخون و حمله کردن بعد از آنکه اسلام برای مردم آب و خاك (دو طهور) را آورد و چه چیز ایشانرا غافل نموده از نادانی او بآیه تیّمم (۱) و کلمه قران کریم و چگونه ایشان غافل شده اند از چشم پوشی عمر از تعلیم و آموختن پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله عمّار را بکیفیت تیّمم چه چیز ایشانرا غافل نموده از این بد بختی بزرگ و مشغول داشته آنها را بعمّار و سخن

---

(۱) اولا مستّم النساءُ فلم تجدوا ماءً فتیّمموا صعیدا طیّبا سوره نساء آیه ۴۳ سوره مائده آیه ۹ ، اگر بازنهایتان آمیزش کردید و و آب نیافتید (که غسل کنید) پس با خاك پاك تیّمم نمائید ۰

او ، بلی (الحبّ یعمی و یصم) دوستی آدمی را کر و کور میکند
و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل
سبیلا : وکسیکه در این جهان نابینا و کور باشد پس او در آخرت
و روز قیامت نابینا و گمراه تر خواهد بود ۰

و ظاهر میشود از عینی در کتاب ((عمدة القاری)) ج ۲ ص
۱۷۲ و ابن حجر در فتح الباری ج ۱ ص ۳۵۲ ثبوت این دو جمله
(یعنی قول عمر لا تصلّ ـ یا ـ و امّا انا فلم اکن لاصلّی حتی اجد
الماء)) از لفظ عمر در حدیث و برای همین آنرا مذهب و فتوای او
قرار داده اند ۰

عینی گوید : در آن (یعنی در حدیث) است که عمر برای
شخص جنب تیمم را لازم نمیدید برای قول عمّار باو : پس امّا تو
نماز نخواندی و گوید : که عمر آیه تیمم را مخصوص حدث اصغر میدانست
و اجتهادش او را وا داشت که جنب تیّمم نکند ۰

و ابن حجر گوید : این فتوای معروفی است از عمر

بیان میکند این حدیث از اینکه این اجتهاد خلیفه در زمان
پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم بوده و آن عجیب ترین چیزیستکه به
گوش روزگار رسیده ،

چگونه خدا دینش را کامل نموده و مانند مسئله تیمّمی که مورد
ابتلاء عموم مردم است در زمان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نامعلوم بوده
و در آن مجالی برای مثل خلیفه بوده که آنرا نداند یا در آن اجتهاد
کند و چگونه باب اجتهاد را گشود بدو دستگیره اش بر امّت باوجود
آنکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در میان آنان بود ۰

پس آیا این مرد سئوال نکرد پیامبر خدا را بعد از آنکه عمّار

با او مخالفت کرد و او را دیدکه درخاك غلطید و نماز خواند ۰

و آیا عمّار او را خبر نداد از روزیکه جنب شده بودند و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را ارشاد نموده و آموخت سنّت او را در تیمّم

و آیا ندانست پیامبر خدا نماز نخواندن عمر را وحال آنکه مهمترین واجبات و کامل ترین فریضه هاست ، هر جا که جنب شد و آب پیدا نکرد و آیا خبر داد او را بآنچه را که اسلام آورده و در شرع مقدسش مقرّر شده است ۰

و آیا نه پرسید عمر بعد از آن ازپیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله مردانی را که مخالف بارأی و عقیده او بودند چون امیر المومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری و تمام صحابه غیر از عبد الله بن مسعود ۰

و آیا عمل این گروهیکه قائل به تیمم بودند برای جنبیکه آب ندارد از روی تبعیّت و پیروی از سنّت ثابته ای شنیده شده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله بوده یا تنها رأی و اجتهاد نیز بوده است در پیش اجتهاد خلیفه ۰

و آیا خلیفه وثوق و اعتماد بعمّار نداشت روزیکه او را از سنّت پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله خبر داد پس از رأیش برنگشت و ابن مسعود ندیده که عمر قانع بقول عمّار شده باشد (۱) ۰

و آیا بر خلیفه مخفی بوده حدیثی را که بخاری در صحیحش از عمران بن حصین نقل کرده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله

---

(۱) صحیح بخاری : صحیح مسلم : سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۲۶ تیسیر الوصول ج ۳ ص ۹۷

مرد یرا دید که گوشه ای نشسته و نماز نمیخواند در مردم پس فرمود: فلانی برای چه در میان مردم نماز نمیخوانی ، پس گفت ای پیامبر خدا من جنب شده ام و آب نیست ، پس فرمود : بر تو باد بخاك که آن کافیست تو را (۲) .

و آیا از یاد او رفته حدیثی را که سعید بن مسیب از ابی هریره روایت نموده ، گوید : آمد نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و گفت : ما در ریگ هستیم و در میان ما زن حایض و جنب و نفساء (زائو) است پس بر ما چهار ماه میگذرد که آب پیدا نمیکنم فرمود: بر تو باد بخاك یعنی تیمم و در عبارت دیگر است که عربهائی آمدند خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آله پس گفتند : ای رسول خدا ما در این ریگها زندگی میکنیم و قدرت بر آب نداریم وسه ماه یا چهار ماه میشود که آب نمیبینیم و در میان ما زن زائو و حائض و جنب است. فرمود : بر شما باد بر زمین و در لفظ اعمش است : که عربها آمدند حضور پیامبر صلّی الله علیه و آله و گفتند ما در ریگ هستیم و از آب دوریم دو ماه و سه ماه و در میان ما جنب و حایض است . پس فرمود بر شما باد بر خاك (۲)

و آیا رفته است از خاطر او خبریرا که ابوذر از سنّت باو داد گفت من دور از آب بودم و با من عیالم بود پس جنب شدم و بدون

---

(۱) صحیح بخاری : ج ۱ ص ۱۲۹ صحیح مسلم ، مسند احمد ج ۴ ص ۴۳۴ ، سنن نسائی ج ۱ص ۱۷۱ ، سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۹ ، تبسیر الوصول ج ۳ ص ۹۸

(۲) سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۶ ــ ۲۱۷

طهارت نماز خواندم پس آمدم خدمت پیامبر صلّی الله علیه و آلـه در موقع ظهر و آنحضرت در میان جمعی از اصحابش در سایـه مسجد بودند پس فرمود ابو ذر : گفتم : بلی هلاك شدم ای پیامبـر خدا ، پس فرمود چی تو را هلاك کرد گفتم من از آب دور بـودم و همسرم بامن بود پس جنب شدم و بدون طهور (وضو و یا غسـل) نماز خواندم ، پس پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله وسلم دستـور داد آبی برای من بیاورند ، پس کنیز سیاه چهره ای ظرف آبـی آورد که پر بود و تکان میخورد پس من رفتم و در پشت شترم غسـل کردم پس از آن آمدم خدمت پیغمبر صلّی الله علیه و آله پس پیامبـر فرمود : ای ابو ذر بدرستیکه خاك پاك طهور و پاك کننده است هـر چند که تا ده سال آب نیابی پس هر گاه آب یافتی پس آنرا بر بدنـت بریز (۱) .

م ــ و آیا بگوش او نرسیده حدیث اسقع گوید : بودم من کـه بارو بنه برای پیامبر صلّی الله علیه و آله و سلم میبردم پس جنـب شدم پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود : ای اسقع بار و بنه مـا را بستهء حرکت کن . پس گفتم : پدر و مادرم بفدایت من جنب شـده‌ام و در این منزل آب نیست پس فرمود بیا ای اسقع بتو تیمّم بیامـوزم مثل آنچه را که جبرئیل بمن آموخته پس آمدم خدمت آنحضرت پس کمی از راه دور شده و تیّمم را بمن یاد داد (۲)

و پیش از هر چیزی اینکه آیه تیّمم دو آیه است یکی در سـوره

---

(۱) سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۱۷ تا ۲۲۰

(۲) تاریخ خطیب بغدادی ج ۸ ص ۳۷۷

نساء آیه ۴۳ و آن قول خدای تعالی است یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتّی تعلموا ما تقولون، جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغایط اولا مستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمّموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا .

: ای کسانیکه ایمان آورده اید نزدیك نماز نشوید در حالیکه شما مست هستید تا بدانید که چه میگوئید و نزدیك نماز نشوید در حال جنابت مگر رونده گان راه تا آنکه غسل کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما از " توالت " آمد یا آمیزش با همسرانتان نمودید و آب نیافتید پس با خاك پاك تیمّم کنید و مسح نمائید صورتتان و دستهایتان را بدرستیکه خدا رند بخشنده و آمرزنده است.

و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود : این آیه نازل شده وقتیکه جنب شد وآب نیافت تیمّم نمود و نماز خواند تا ادراك آب نمود پس وقتیکه آب پیدا کرد غسل نمود (۱) .

و آیه دوّم در سوره مائده آیه ۶ است و آن قول اوست :

((یا ایّها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدکم الی المرافق و امسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین و ان کنتم جنبا فاطّهروا و ان کنتم مرضی اوعلی سفرا و جاءٔ احد منکم من الغائط اولا مستم النساءٔ فلم تجدوا ماءٔ فتیمّموا صعیدا طیّبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه . (۲) .

---

(۱) سنن بیهقی ج ۱ ص ۱۱۶

(۲) سوره مائده آیه ۹ و در متن آیه ۶ تحریف چاپ است .

ترجمه : ای کسانیکه ایمان آورده اید هرگاه برخاستید برای نماز پس بشوئید صورتتان و دستهایتان را تا مرفق و آرنج و مسح کنید سر و پاهایتان راتاکعبین و روی پای ، واگرجنب بودید پس تطهیر کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما از (توالت) ومستراح آمد یا آمیزش با زنانتان نمودید و آب نیافتید پس تیمّم کنید با خاك پاك پس مسح کنید صورت و دستهایتان را از آن ۰

پس بدرستیکه مقصود از ملامسه در آیه سوره نساء "آمیزش" است چنانچه از امیر المؤمنین علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری نقل شده و پیروی کرده ایشان را در این مسئله حسن (بصری) وعبیده و شعبی و دیگران و این مذهب وعقیده هرکسی است که منع از وضوء کرده در آمیزش با زن را مثل ابو حنیفه وابویوسف و محمد و زفر و ثوری و اوزاعی وغیر ایشان ۰ و این جهتش اینستکه چون ندای سبحان مقدّم داشت بیان حکم جنب را در موقع وجود آب بقولش : ((حتی تغتسلوا)) تا اینکه غسل کنید ۰ و در قول دیگرش ((فاطّهروا)) پس تطهیر کنید ۰ سپس شروع کرد در صورت حکم عدم تمکّن از استعمال آب برای بیماری یا مسافرت یا نبود آب و در اینجا گریز زد بذکر حدث اصغر بقولش : ((او جاء احد منکم من الغایط)) یا بیاید یکی از شما از "توالت" ۰ پس یاد آوری کرد و جنابت را بقولش : "اولا مستم النساء" یا آمیزش و جماع کردید بازنها ۰ و اگر اراده شده بود بآن غیر از جماع هر آینه جدا شده بود از ما قبلش ۰ و تعبیر کرد از جماع بلمس که مرادف با مسّ و آمیزش است که به آن جماع قصد میشود و بس در قول خدای تعالی : ((لا جناح علیکم

ان طلقتم النساء ما لم تمسوهنّ)) [۱] : باکی برشما نیست اگر طلاقی گفتید زنانشانرا مادامیکه جماع و آمیزش نکردید ۰ و قول او : ((و ان طلقتموهنّ من قبل ان تمسوهنّ)) [۲] : و اگر طلاق گفتید پیش ازآنکه آمیزش کنید ۰ و قول او : ((ثم طلقتموهنّ من قبل ان تمسوهنّ)) [۳] : سپس طلاق گفتید پیش از آنکه جماع و آمیزش کرده باشید ۰

و برای عدّه ای از فقهاء تسنّن و پیشوایانشان کلمات فراوانی است در مقام که پرده برمیدارد از حقیقت حال که اکتفا میکنیم از آن به کلمه و سخن ابی بکر جصاص حنفی متوفّی ۳۷۰ در کتاب احکام القرآن ج ۲ ص ۴۵۰ ـ ۴۵۶ گوید :

اما قول خدای تعالی : ((او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمّموا صعیدا)) یا آمیزش کردید زنها را پس آب نیافتید پس تیمّم کنید با خاك ۰

پس بدرستیکه پیشینیان نزاع و جدال کرده اند در معنای ملامسه یاد شده در این آیه ۰ پس علی (علیه السلام) و ابن عباس و ابو موسی و حسن و عبیده و شعبی گویند : آن کنایه از جماع و آمیزش است و آنها وضوء را واجب نمی دانستند برای کسیکه زنش را لمس کرده ۰ و عمر و عبد الله بن مسعود میگفتند : مقصود لمس کردن با دست است و آن دو وضوء را واجب نمی کردند به لمس کردن زن و برای جنب نمید یدند که تیمّم کند ۰ پس کسیکه تأویل کرده از

(۱) سوره بقره آیه ۲۳۸ ۰

(۲) سوره بقره آیه ۲۳۹ ۰

(۳) سوره آحزاب آیه ۴۸ ۰

صحابه بر جماع و آمیزش (مخصوص) واجب نکرده وضوء را از مسّ و آمیزش زن و کسیکه حمل کرده آنرا بر لمس کردن با دست وضوء را از مسّ زن واجب کرده و تیمّم را برای جنب جایز ندانسته است .

سپس ثابت کرده باطل نشدن وضوء را بلمس کردن زن در هر حال چه از روی شهوت و انگیزه غریزه جنسی باشد یا غیر شهوت سنّت نبویّه . پس گوید لمس کردن احتمال میرود جماع و آمیزش مخصوص باشد بنابر آنچه را که علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی تأویل کرده اند . و احتمال میرود منظور دست زدن باشد بنابر آنچه را از عمر و عبد الله بن مسعود روایت شده است .

پس چون روایت شده از پیامبر صلّی الله علیه و آله که برخی از همسرانش را بوسیده سپس نماز خواند و وضوء نگرفت روشن کند این مقصود خدای تعالی را .

و صورت دیگری که دلالت میکند که مقصود از آن جماع است و آن اینکه لمس کردن هرچند که حقیقت در لمس با دست است پس آنچون اضافه بناء شده است لازم است که مقصود از آن جماع و آمیزش مخصوص باشد چنانچه وطئ حقیقت در راه رفتن با پاهاست پس وقتی اضافه به نساء شد معقول نیست که غیر جماع مقصود باشد همینطور این و مانند آن قول خدای تعالی است ((وان طلقتموهن من قبل ان تمسوهّن)) یعنی از پیش از آنکه با آنها مجامعت و آمیزش کرده باشید .

و نیز بدرستیکه پیامبر صلّی الله علیه و آله امر فرمود که جنب تیمّم کند در اخبار صحیحه و وقتی از پیامبر صلّی الله علیه و آله حکمی وارد شد که مرتب میکند آنرا لفظ آیه واجبست که فعلش البته از

کتاب صادر شده باشد چنانچه آنحضرت برید دست دزد را و در قرآن لفظی است که اقتضا میکند که بریدن دست دزد را معقول و از روی حکمت بسبب آیه باشد (۱) و مانند سایر شرایع و احکامیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نمود از آنچه را که ظاهر کتاب پرو پیچیده از آن است .

و دلالت میکند بر اینکه مقصود جماع است نه صرف دست زدن اینکه خدای تعالی فرمود : ((اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم ، تا آنجا که : و ان کنتم جنبا فاطّهروا)) . هرگاه برای نماز برخاستید پس صورتتان را بشوید . تا اینکه گفت :واگر جنب بودید پس تطهیر کنید روشن کرد بآن از حکم حدث در حال وجود آب سپس عطف کرد بر آن قولش را : و ان کنتم مرضی او علی سفر . و اگر بیمار بودید یا در سفر تا آنجا که گوید : فتیمّموا صعیدا طیّبا ، پس تیمّم کنید با خاک پاك . پس اعاده فرمود ذکر حکم حدث را در حال نبود آب پس لازم و واجبست که بوده باشد قول او . اولا مستم النساء؛ حمل بر جنابت باشد تا آنکه آیه مرتبّ بر هر دو حال و بیان کننده حکم هر دو در حال وجود آب و نبود آن . و اگر مقصود لمس با دست بوده باشد هر آینه ذکر تیمّم منحصر بود بر حال حدث نه جنابت مفید برای حکم جنابت در حال نبود آب نباشد و حمل کردن

---

(۱) و السارق و السارقه فاقطعوا اید یهماجزاء بما کسبا نکالا من الله و الله عزیز حکیم سوره مائده آیه ۴۲ . مرد دزد و زن دزد را پس به برید دستهای آن دو را بجهت کیفر کردارشان و عقوبت از خدا و خدا غالب و درستکار است .

آیه بر هر دو فایده اولی است از اکتفا کردن بآن بر یك فائده و چون ثابت شد که مقصود جماع و آمیزش مخصوص است لمس بدست منتفی شود برای آنچه که ما بیان کردیم از امتناع قصد کردن آن دو بیك لفظ .

پس اگر کسی بگوید : هرگاه حمل بر لمس با دست شود مفید اینستکه لمس حدث باشد و اگر منحصر بر جماع باشد افاده این را نکند پس واجب بر قضیه تو در اعتبار دو فایده اینست که حمل شود بر هر دو پس افاده کند که لمس حدث است و افاده کند نیز جواز تیمّم را برای جنب . پس اگر جایز نباشد حمل کردن آنرا بر هر دو امر برای آنچه که یاد نمودم که پیشینیان اتفاق دارند بر اینکه هر دو امر اراده نشده وممتنع است که لفظ مجاز و حقیقت باشد یا کنایه و صریح باشد پس ما با تو برابر شدیم در اثبات فائده تازه ای بحمل کردن آنرا بر لمس با دست با استعمال ما حقیقت لفظ را در آن تیمم برای جنب اولی نیست از آنکه ثابت کرده فایده آنرا از جهت حدث بودن لمس باد ست .

باو گفته شود : که قول خدای تعالی : ((اذا قمتم الی الصلاه)) مفید حکم حدثهاست در حال وجود آب و تصریح است باین بر حکم جنابت پس بهتر آنستکه بوده باشد آنچه در ترتیب آیه است از قول او : ((جاءٔ احد منکم من الغایط تا قول او : اولا مستم النساءٔ)) ــ بیان برای حکم حدث و جنابت باشد در حال نبود آب چنانچه در اوّل آیه بیان برای حکم هر دو است در حال وجود آب و مورد آیه در بیان تفصیل همه حدث ها نیست و فقط آن در بیان حکم جنابت است و تو وقتی حمل کردی لمس را بر بیان حدث پس دور کردی آنرا در

مقتضا و ظاهرش پس برای این آنچه که ما یاد کردیم بهتر است ۰

و دلیل دیگری بر آنچه ما یاد کردیم از معنای آیه اینستکه آن بر دوصورت قرائت شده است : او لامستم النساء)) و ((لمستم)) ۰ پس کسیکه اولا مستم خوانده پس ظاهر آن جماع است نه غیر آن برای آنکه مفاعله نمیشود مگر از دو نفر، مگر در چیزهای بسیار کم مثل قول ایشان : ((قاتله الله وجازاه وعافاه الله)) : خدا بکشد او را و خدا باو پاداش دهد وعافیت دهد خدا او را و مثل آن وآن چند حرف معدود است که غیر آن بر آن قیاس نمیشود و اصل در مفاعله آنستکه بین دو نفر باشد مثل قول ایشان قاتله و ضاربه و سالمه و صالحه و مانند آن و هرگاه این حقیقت لفظ باشد که پس واجب حمل کردن ((لامستم) است بر جماعیکه از مرد و زن باهم میشود ۰ و بر این دلالت میکند اینکه تو نمیگوئی ((لامست الرجل)) من لمس کردم مردی را ((و لامست الثوب)) من لمس کردم پیراهن را هرگاه لمس کردی آنرا با دستت برای تنها بودن تو بفعل ۰ پس دلالت میکند بر اینکه قول او ((لامستم)) بمعنای ((او جامعتم النسا ؛)) است پس حقیقتش جماع میباشد ۰ و هرگاه این صحیح شد و قرائت کسی بود که ا((اولامستم)) قرائت کرده بود احتمال دارد که لمس با دست باشد و احتمال دارد جماع باشد ۰ واجب است که این محمول باشد بر چیزیکه احتمال نمی رود مگر یك معنی برای آنکه چیزی که حمل نمیشود مگر بیك معنی پس آن محکم است و آنچه بر دو معنی می شود آن متشابه است ۰

و خداوند تعالی امر کرده ما را که حمل متشابه برمحکم و رد کردن آنرا بآن بقولش ((هو الذی نزل علیك الکتاب منه

آیات محکمات هنّ ام الکتاب الآیه))[1] : او چنان خدائی است که فرو فرستاد بر تو قرآن را که بعضی از آن آیات محکمات است آنها اصل قرآنست .

پس چون قرار داد محکم را اصل و امّ قرار داد برای متشابه پس ما را فرمان داده که آنرا حمل بر آن کنیم و مذمّت کرده پیروان متشابه باکتفا کردن او بر حکم آن بخودش غیر رد کردن آنرا بغیرش بقول او : ((فامّا الذین فی قلوبهم زیغ فیتّبعون ما تشابه منه)) پس امّا کسانیکه در دلهایشان انحرافی است پس پیروی میکنند آیات متشابه از آنرا . پس ثابت شد باین که قول خدا ((اولمستم)) چون حمل بر دو معنی میشود متشابه است و قول او ((او لامستم)) چون محدود و مختصر است در مفهوم زبان بر یك معنی محکم است پس واجبست که معنای متشابه مبیّن بر آن باشد .

و دلالت میکند بر اینکه لمس حدث نیست اینکه آنچه که حدث است مردان و زنان در آن مختلف نمی شود . و اگر زنی مس کند زن دیگر را حدث نیست ، همینطور اگر مس کند مردی او را[2] و همچنین مس مرد بر مرد حدث نیست ، پس همینطور مس زن او را . و دلالت این بر آنچه ما وصف کردیم از دو جهت است : یکی از آن دو اینکه : ما یافتیم که در حدثها مردان و زنها مختلف نمیشوند . پس هرچیزی که آن حدث از مرد باشد پس آن از زن هم حدث است و همچنین آنچه که از زن حدث است از مرد هم حدث است پس

---

(۱) آل عمران / آیه (۶)

(۲) یعنی حدث نیست نسبت به زن .

کسیکه فرق گذارده بین مرد و زن پس قول او خارج است از اصول ، و از جهت دیگری : که علّت در مسّ زن زنرا و مرد مرد را اینکه آن مباشرت بدون جماع است پس حدث نیست همینطور مرد و زن . اهـ .

پس می بینی بعد از همه اینها که رأی خلیفه خلاف قرآن و سنّت ثابته و اجماع امّت و اجتهاد محض است که برابر آن نصوص مسلّمه است و برای این مخالفت کردن با او همه امّت اسلامیّه از روز اوّل تا امروز . و اتّفاق کرده اند بر وجوب تیمّم بر جنبیکه آب ندارد و پیروی نکرده او را در آنچه که اجتهاد نموده هیچکسی مگر عبد الله بن مسعود اگر درست باشد نسبت باو .

و ظاهر میشود از دو صحیح دو شیخ ـ بخاری و مسلم ـ از شقیق که اجتهاد یاد شده در دو آیه تیمّم و تأویل قول او ((او لامستم)) چنانچه یاد شده از ساختگی های تابعین و کسانیستکه بعد از ایشان آمدند و مفاد دو آیه مورد اتّفاق صحابه بوده است و هرگز اختلافی در آن بین ایشان نبوده است و جز این نیست که عمر و یگانه پیرو او (ابن مسعود) کراهت داشته تیمّم را برای جنب فاقد آب برای مقصد دیگری .

شقیق گوید : من میان عبد الله بن مسعود و ابی موسی .... بودم پس ابو موسی گفت : ای ابو عبد الرحمن آیا دیده ای که اگر مردی جنب شود و آب نیابد یك ماه چگونه نماز بجا آورد ؟ پس گفت : تیمّم نکند هرچند که تا یك ماه هم آب نیابد . پس ابو موسی گفت : چه میکنی با این آیه در سوره مائده ((فلم تجدوا ماءً فتیمّموا صعیدا طیّبا)) عبد الله گفت : اگر بایشان در این آیه اجازه داده شده باشد هر آینه ، هرآینه ممکن است که اگر آب سرد شود برایشان اینکه

بخاك تیمّم کنند . پس ابو موسی باو گفت : جز این نیست که تیمّم را برای این مکروه دارید عبد الله گفت : بلی . پس ابو موسی به عبد الله گفت :آیا نشنیدی سخن عمّار را بعمر که گفت : پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله مرا فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم که غسل کنم پس در خاك غلطیدم چنانچه چهارپایان میغلطند سپس آمدم نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس به آنحضرت بازگو کردم . پس فرمود : البته برای تو کافیست که چنین کنی . و زد دو کفّ دستش را یکمرتبه برزمین سپس خاکش را تکان داد آنگاه بآن کف دست چپش را مسح نمود پشت دست راست را و با دست راستش مسح نمود پشت دست چپ را پس از آن مسح نمود با هردو صورتش را . پس عبد الله گفت : آیا ندیدی که عمر قانع بقول و گفته عمّار نشد .

صورت دیگر برای بخاری

شقیق گوید : من نزد عبد الله و ابو موسی بودم . پس ابو موسی باو گفت : ای ابو عبد الله آیا دیده ای که هرگاه کسی جنب شد و آب نداشت چه کار کند ؟ عبد الله گفت : نماز نخواند تا آب پیدا کند . ابو موسی گفت : پس چه میکنی بگفتهٔ عمّار وقتیکه پیامبر صلّی الله علیه و آله باو فرمود : برای تو کافی بود (که دست بخاك بزنی وبر صورت و پشت دستت بکشی) ؟ گفت : آیا ندیدی که عمر قانع نشد از او باین حدیث . پس ابو موسی باو گفت : ما را واگذار از گفته عمّار . چه میکنی باین آیه ؟ پس عبد الله ندانست چه بگوید . پس گفت : بدرستیکه ما اگر اجازه دهیم بایشان دراین موضوع هرآینه ممکن است

که آب سرد باشد بر یکی از ایشان غسل را ترک کند و تیمّم نماید . پس بشقیق گفتم : پس گراهت عبد الله برای این بوده گفت : بلی .(۱)

چه اندازه این گوینده مهربانست بجنب فاقد آب و دلسوزی کرده بر او وقتیکه جایز دانسته بر او ترک نماز را و اگرچه یك ماه هم آب نیابد و چه قدر سخت دلست بر کسیکه آب برایش سرد باشد و شاید که تیمّم نماید پس نهی از تیمّم نموده برای سختگیری بر این و دلسوزی بر آن . پس مثل اینکه نماز نخواندن جنب فاقد آب و اعراض کردن او از آنچه که در کتاب و سنّت است آسان تر است از جهت لگد مالی کردن نزد او از تیمّم کسیکه سرما را عذر گرفته و ترك غسل نموده است و مثل آنستکه او اعرف است بمصالح مجتمع دینی از تشریع کننده دین برایشان و مثل آنستکه میبیند که از شارع اقدس فوت شده رعایت آنچه که او آگاه شده است برای جنب از زیان از تیمّم در موقع سردی آب پس این فقیه نیرومند در فقاهت تدارك نموده آنرا برأی نپخته خود و دلیل باطل کننده اش و مثل آنکه آن و مثل آنکه آن .

---

(۱) صحیح بخاری ج ۱ ص ۱۲۸ ، ۱۲۹ صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۱۰ سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳ و در تبسیر الوصول ج ۳ ص ۹۷ پنج نفر از صاحبان صحاح نقل کرده خبر ترمذی سنن بیهقی ج ۱ صفحه ۲۲۶ .

(۲)
خلیفه حکم شکهار انمیداند

امام حنبلی ها احمد در مسند ش ج ۱ ص ۱۹۲ نقل کرده از مکحول که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و سلم فرمود : هرگاه یکی از شما نماز گذارد پس در نمازش شك نمود ۰ پس اگر در یکی و دو تا شك کند آنرا رکعت اول قرار دهد ۰ و اگر در دو و سه شك کند پس آنرا دوّم قرار دهد و هرگاه در سه و چهار شك کند آنرا سوم قرار دهد تا آنکه وهم و خیال در زیاد باشد سپس دو سجده کند پیش از آنکه سلام دهد سپس سلام دهد .. محمد بن اسحق گوید :و حسین بن عبد الله بمن گفت آیا آنرا اسناد داد برای تو پس گفتم : نه ۰پس گفت : لکن او حدیث کرد مرا که کریب مولای ابن عباس او را از ابن عباس حدیث کرده گوید : نشسته بودم کنار عمر بن خطاب پس گفت ای پسر عباس هرگاه برای مرد اشتباهی شد در نمازش پس ندانست آیا زیاد کرده یا کم ۰ گفتم ای امیر مومنین نمیدانم نشنیده ای در این مسئله چیزیرا پس عمر گفت ۰ قسم بخدا نمیدانم و در لفظ بیهقی است : نه بخدا قسم از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در این مسئله چیزی نشنیده ام ۰ پس ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت : چیست اینکه شما مذاکره میکنید ۰ پس عمر باو گفت : ما صحبت میکردیم که مردی شك میکند در نمازش چه کند ۰ پس او گفت : شنیدم که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله میفرمود این حدیث را ۰

و در لفظ دیگر در مسند احمد

از کریب از ابن عباس است که عمر باو گفت : ای جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله یا یکی از اصحابش هر گاه مردی شك کند در نمازش چه باید بکند : گوید : ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت : در چی هستید شما پس عمر گفت : پرسیدم من از این جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله یا یکی از اصحاب انحضرت هر گاه مردی شك کند در نمازش چه باید بکند پس عبد الرحمن گفت شنیدم رسول حدا صلّی اللّه علیه و آله میفرمود هر گاه یکی از شما شك کند ... تا آخر حدیث

آیا تعجب نمکنی از خلیفه ایکه حکم شکیات نمازش را نمیشناسد و حال آنکه در شب و روز پنج نوبت مبتلاء بآنست و اهتمام بامر آن نداشت تا آنکه از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از آن سئوال کند تا آنکه کارش بجائی برسد که از جوانی به پرسد که من نمیدانم چه کار میکرد او در این حال اگر شك میکرد در نمازیکه امامت کرده مومنین را و طبیعت حال حکم میکند بواقع شدن این برای هر کسی در عمرش و اگر چه چند دفعه هم باشد . و من در بهت و حیرتم از حکم قطعی باعلمیّت مردیکه این مقدار دانش اوست و اینست وسعت اطلاع او بر احکام .

آفرین بر امتیکه این شان و مقام اعلم آنهاست . ((کبرت کلمه تخرج من افواهم ان یقولون الا کذبا (۱))) بزرگست سخنیکه از دهانشان بیرون میاید نمیگویند مگر دروغ را .

(۳)
نادانی خلیفه بکتاب خدا

دو حافظ حدیث ابن ابی حاتم و بیهقی از دئلی نقل کرده اند که زنی را آوردند پیش عمر بن خطاب که شش ماه زائیده بود پس مصمّم شد که او را سنگسار کند . پس این خبر بگوش علی علیه السلام رسید : پس فرمود : بر این زن حدّی نیست . پس عمر کسی را فرستاد خدمت آنحضرت و سئوال کرد چرا رجم و سنگسار نشود پس فرمود : خداوند تعالی فرماید ((والوالدات یرضعن . اولادهن حرلین کاملین)) (۱) مادرها باید فرزندانشانرا دو سال کامل شیر دهد : و فرمود : ((وحمله فصاله ثلاثون شهرا))(۲)

وحمل (آبستنی) او و شیرخواری او سی ماه است .

پس شش ماه دوره آبستنی و دو سال هم دوران شیرخواره گی پس این سی ماه میشود پس عمر او را رها ساخت .

و در تعبیر و لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است پس عمر او را تصدیق نموده و گفت : لو لا علی لهلك عمر . و اگرعلی نبود هر آینه

---

(۱) بقره آیه ۲۳۳

(۲) سوره احقاف آیه ۱۴

عمر هلاك شده بود . و در لغظ سبط ابن جوزی : پس عمر دست از آنزن برداشت و گفت ((اللّهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابیطالب)) بارخدا مرا باقی نگذارد رمشکله ایکه در آن پسر ابی طالب نباشد .

صورت دیگر

حافظ عبد الرزاق وعبد بن حمید و ابن المنذر باسناد شان از دئلی نقل کرده اند گوید : که بعرض عمر رسانیدند زنی را که شش ماه زائیده بود پس عمر خواست او را سنگسار کند پس خواهر او آمد نزد علیِ بن ابیطالب علیه السلام و گفت که عمر میخواهد خواهر مرا سنگباران کند . پس شما را بخدا قسم میدهم اگر برای او عذر و راهی میدانید مرا بآن خبر دهید پس علی علیه السلام فرمود : بدرستیکه برای او عذر یست . پس آنزن الله اکبری گفت که عمر و کسانیکه پیش او بودند شنیدند پس راهی بسوی عمر شد و گفت که گمان میکند که برای خواهر من عذریست پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام که عذر آنزن چیست ، فرمود : خداوند میفرماید :

((الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین)) مادرها باید فرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند و گفت : وحمله و فصاله ثلاثون شهرا . وحمل و دوره شیرخواره گی او سی ماه است و نیز گفت : و فصاله فی عامین (۱) و دوره شیرخواره گی او در دو

---

(۱) سوره لقمان آیه ۱۳

سال است و حمل در اینجا شش ماه است پس عمر او را رها کرد گوید : سپس بما رسید که آنزن فرزند دیگری هم شش ماه بدنیا آورد .

صورت سوم

حافظ عقیلی و حافظ ابن سمان از ابی حزم بن اسود نقل کرده اند که عمر قصد کرد که زنی را که شش ماه زائیده بود سنگباران کند پس علی علیه السلام باو فرمود : خداوند تعالی فرماید : وحمله وفصاله ثلاثون شهرا . وحمل و دوره شیر خواره گی او سی ماه است وگفت: "فصالة فی عامین" پس حمل شش ماه وفصال در دو سال پس عمر از سنگسار کردن او منصرف شد وگفت: "لولا علی لهلك عمر"، اگر علی نبود هر آینه عمر هلاك شده بود .(۱)

---

(۱) مدارك داستان یاد شده :

سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۲ ، مختصر جامع العلم ص ۱۵۰ ، الرّیاض النضره ج ۲ ص ۱۹۴ ، ذخایر العقبی ص ۸۲ تفسیر الرازی ج ۷ ص ۴۸۴ ، اربعین الرازی ۴۶۶ ، تفسیر نیشابوری ج ۳ در سوره احقاف ، کفایه الکنجی ص ۱۰۵ مناقب ، خوارزمی ص ۵۷ ، تذکره سبط بن جوزی ص ۸۷ ، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۸۸ وج ۶ ص ۴۰ که از جمعی از حافظین حدیث نقل کرده ، کنز العمّال ج ۳ ص ۹۶ نقل از پنج نفر از حفّاظ نموده وج ۳ ص ۲۲۸ نقل عده ای از امامان حدیث نموده است .

«شگفت ترین شگفتی ها»

حافظین حدیث از بعجه بن عبد الله جهنی نقل کرده اند که گفت مردی از ما تزویج کرد زنی از جهنیه را پس آنزن چون شش ماه از زنا شوئیش گذشت زائید پس شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت پس فرمان داد عثمان که او را سنگسار کند پس این خبر به علی علیه السلام رسید پس آمدند و فرمود : چه میکنی حدّی و رجمی بر این زن نیست خداوند تعالی فرماید : وحمله و فصاله ثلاثون شهرا ، و فرمود : والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس شیر دادن بیست و چهار ماه و حمل هم شش ماه پس عثمان گفت قسم بخدا که من نفهمیده بودم این را پس عثمان امر کرد آنرا بر گردانند پس دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده اند و از سخنان آنزن بخواهرش این بود که گفته بود ای خواهر عزیز من غمگین مباش که بخدا قسم هیچکس جز شوهرم عورت مرا ندیده و دست بمن نزده است گوید : پس آن طفل بزرگ شد پس آنمرد اقرار کرد که این بچّه و فرزند من است و شبیه ترین مردم هم باو بود گوید : پس دیدم آنمرد را که نسبت ناروا بزن خود داده بودم تمام اعضاء بدنش پاره پاره شد و بر خوابگاهش میریخت . (۱)

---

(۱) مالك در کتاب موطا ج ۲ ص ۱۷۶ نقل کرده و بیهقی در سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۲ و ابوعمر در کتاب (العلم) ص ۱۵۰ و

آیا ننگ نیست که مردمی جای خالی پیامبر بزرگوار را اشغال کنند که این مقام آنهاست در قضاوت و داوری آیا این از عدالت است که مسلّط شود بر جانها و ناموسها و خونهای مردم مرد انیکه این است مقدار اطلاعآت علمی ایشان ۰ آیا از انصاف است که واگذارند نوامیس اسلامیه و روش آئین امّت و اختیار مسلمین را بدست خلیفه هائی که این رفتار ایشانست۰مگر نه خداوند فرماید :((و ربّك يخلق مايشاء و يختار ماكان لهم الخيرة)) (۱) ۰ پروردگار تو آنچه بخواهد میافریند و آنکس‌را که بخواهد بر میگزیند نیست برای ایشان که کسی را اختیار کنند منزه و بالا تر است از آنچه را که شرك میورزند : ((و ما كنت لديهم اذا جمعوا امرهم و هم يمكرون)) (۲) نبودی پیش ایشان و قتیکه اجماع و اتفاق کردند کارشانرا و ایشان مکر و خدعه میکردند ((فذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب اليم)) (۳) پس چشیدند پایان بد کارشانرا و برای ایشانست عذاب دردناك ۰

(۴) زن دیگر یکه شش ماه زائید

عبدالرزاق و ابن المنذر از نافع بن جبیر نقل کرده اند که ابن

ــــ ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص ۱۵۷ و ابن الربیع در تیسیر الوصول ج ۲ ص ۹ وعینی درعمده القاری ج ۹ ص ۶۴۲ و سیوطی در الدّر الثورج ۶ ص ۴۰ نقل از ابن المنذر وابن‌ابی حاتم نموده‌اند

(۱) سوره قصص آیه ۶۸ (۳) سوره تغابن آیه ۵

(۲) سوره یوسف آیه ۱۰۳

عباس خبر داد باو گفت برای صاحب زنیکه پیش عمر آورده بودند و شش ماه زائیده بود و مردم آنرا انکار میکردند (و میگفتند این نمیشود) پس گفتم بعمر ظلم نکن گفت : چه گونه است گفتم بخوان آیه "وحمله وفصاله ثلثون شهرا و الوالدان یرضعن اولادهن حولین کاملین". حول چه اندازه است گفت یکسال : گفتم سال چند ماه است گفت دوازده ماه گفتم پس بیست و چهار ماه دو حول کامل است و خداوند تاخیر میاندازد در حمل آنچه بخواهد وجلو میاندازد پس عمر راحت شد بگفته و قول من.

الدر المنثور سوره احقاف ج ۶ ص ۴۰ و ابن عبد البر در کتاب علم ص ۱۵۰ بآن اشاره نموده است.

(۵)

«کل الناس افقه من عمر»

همه مردم از عمر داناترند

از مسروق بن اجدع گوید : عمر بن خطاب بر منبر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بالا رفت سپس گفت ای مردم چه اندازه زیاد میکنید در مهر زنانتان و حال آنکه پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله و اصحاب او صداق و مهریّه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از آن بود و اگر زیادکردن در مهر نزد خدا پرهیزگاری یا بزگواری بود پیغمبر و اصحابش پیشی میگرفتند بسوی آن پس من البتّه حدّ میزنم آنچه که زیاد کند مردی در صداق زنی بر چهارصد درهم یا محدود بچهارصد درهم میکنم گفت این جمله را و از منبر بزیر آمد

پس زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت ای پیشوای مسلمین مردم را منع کردی که زیاد کنند در مهریه زنها از چهارصد درهم گفت: آری. پس گفت آیا نشنیدی آنچه خدا در قرآن نازل کرده گفت: وچه آیه‌ئیست این، پس گفت آیا نشنیدی خدا میفرماید ((وآتیتم احداهن قنطارا)) (۱) . گوید: پس عمر گفت بارخدایا ببخش "کل الناس افقه من عمر" همه مردم داناترند از عمر سپس برگشت و رفت بالای منبر پس گفت آی مردم من شما را منع کردم از اینکه زیاد کنید در مهر و صداقت زنانتان بر چهارصد درهم پس هر کس بخواهد که از مالش بدهد، یا، پس کسیکه خوشش میآید و دوست دارد که زیاد کند و هرمقداریکه میخواهد بدهد پس مانعی نیست بکند.

ابویعلی در مسند کبیرش نقل کرده و سعید بن منصور در سننش و محاملی در امالیش و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۲۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ از ابی یعلی و گوید: مدارك و اسنادش خوب و نیرومند است. و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۸۴ و در الدرر المنتثره ص ۲۴۳، از هفت نفر از حفاظ حدیث نقل کرده که از ایشانست احمد وابن حبّان وطبرانی و شوکانی در فتح القدیر ج ۱ ص ۴۰۷ یادکرده وعجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۹ از ابی یعلی نقل کرده و گفته سندش خیلی خوب است و ابن درویش الحوت در اسنی المطالب ص ۱۶۶ و گوید: حدیث کل احد علم او افقه من عمر، آنرا عمر گفت وقتیکه نهی از زیادکردن صداق نمود و زنی گفت

---

(۱) سوره نساء آیه ۲۴

باو، خداوند میفرماید ((و آتیتم احداهن قنطارا)) ابو یعلی آنرا روایت کرده و سندش بسیار خوب است و نزد بیهقی قطعی است .

صورت دوم

از عبد الله بن مصعب روایت شده گوید عمر بن خطاب ... گفت زیاد نکنید در مهر زنها بر چهل وقیه (پیمانه عراقی است) هرچند که دختر ذی الغضه (یعنی یزید بن حضین حارثی) باشد پس کسیکه زیاد کند من زیادی را گرفته در بیت المال قرار میدهم پس زنی از میان صف طولانی زنها که در دماغش پهنی بود برخاست پس گفت این حقّ را تو نداری گفت : برای چه ؟ گفت خداوند تعالی میفرماید : ((و آتیتم احداهنّ قنطارا ...)) پس عمر گفت زنی بصواب میرود و مردی اشتباه میکند .

زبیر بن بکار در موفقیات نقل کوه و آنرا ابن عبد البر در جامع العلم چنانچه در مختصرش ص ۶۶ ، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۲۹ و در کتابش :الاذکیاء ص ۱۶۲ و قرطبی در تفسیرش ج ۵ ص ۹۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ و سیوطی در الدّر المنثور ج ۲ ص ۱۳۳ و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن الکنز ج ۸ ص ۲۹۸ ، از ابن بکار و ابن عبد البر و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۴ و عجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۷۰ و ج ۲ ص ۱۱۸ .

صورت سوم

بیهقی در سنن کبرایش ج ۷ ص ۲۳۳ ، از شعبی نقل کرده گوید : عمر بن خطاب خطبه ای برای مردم خواند پس سپاس خدا را بجا آورد و او را ستود و گفت : آگاه باشید و بدانید و در صداق زنها زیاد روی نکنید پس بد رستیکه نرسد بمن از یکی از شما که زیاد تر کند صداق را از مقداریکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نموده بود یا بآن پیشی گرفته بود مگر آنکه من قرار میدهم زیادی آنرا در بیت المال سپس از منبر پائین آمد و زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت :ای پیشوای مسلمین آیا کتاب خدای تعالی سزاوار تر است که پیروی شود یا گفته تو ؟ گفت : بلکه کتاب خدای تعالی پس چیست آن گفت تو منع کردی همین الان که زیاد نکنند در صداق زنها و خداوند تعالی میگوید در کتابش : ((و آتیتم احداهّن قنطارا فلاتا خذوا منه شیئا)) (۱) و دادید بعنوان صداق یکی از آن زنانرا قنطاری پس چیزی از آن برنداريد . پس عمر گفت : "کل احدا فقه من عمر " هر کسی از عمر داناتر است دو مرتبه یا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود تا پایان حدیث .

سیوطی یادکرده در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج ۸ ص ۲۹۸ نقل کرده از سنن سعید بن منصور وبیهقی و روایت کرده سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۳ وعجلونی در کشف الخفاء

---

(۱) سوره نساء آیه ۲۴

ج ۱ ص ۲۶۹ و ج ۲ ص ۱۱۸ ۰

صورت چهارم

عمر برخاست برای خطبه خواندن پس گفت : ای مردم زیاده روی در صداق و مهر زنها نکنید پس اگر این کرامتی در دنیا یا تقوائی نزد خدا بود هر آینه سزاوارتر شما بود بآن پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ، هیچکس حق ندارد صداق زنی از زنها را پیش از دوازده (وقیه) قرار دهد پس زنی برخاست بطرف او و باو گفت : ای پیشوای مسلمین برای چه منع میکنی ما را حقی را که خدا برای ما قرار داده است ۰ و خدا میگوید ((و آتیتم احداهن قنطارا)) پس عمر گفت " کل احد اعلم من عمر " هر کسی از عمر داناتر است سپس با صحابش گفت : میشنوید از من که میگویم مانند این را که گفتم پس انکار بر من نمیکنید تا آنکه زنی بر من ایراد کند که از داناترین زنها نیست ۰

تفسیر کشاف ج ۱ ص ۳۵۷ ، شرح صحیح بخاری تالیف قسطلانی ج ۸ ص ۵۸

صورت پنجم

حافظ عبد الرزاق و حافظ ابن المنذر نقل کرده اند باسناد شان از عبد الرحمن سلمی گوید : که عمر بن خطاب گفت زیاده روی در مهریّه های زنها نکنید ۰ پس زنی گفت : ای عمر حق نداری تو منع

کنی زیرا که خداوند میفرماید : ((وآتیتم احداهن قنطارا من ذهب)) گوید و همچنین است آن در قرآئت عبدالله بن مسعود پس حلال نیست بر شما که چیزی از آنرا بگیرید ، پس عمر گفت که زنی با عمر دعوی کرد پس بر عمر پیروز شد ۰ (۱)

صورت ششم

عمر ۰۰۰ بالای منبر گفت ، زیادروی بمهریّه های زنها نکنید پس زنی گفت آیا سخن تو را پیروی کنیم یا قول خدا را ((وآتیتم احداهن قنطارا)) پس عمر گفت "کل احد اعلم من عمر " هر کسی داناتر از عمر است هر طوریکه میخواهید ازدواج کنید ۰

تفسیر نسفی حاشیه تفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۳ کشف الخفاء ج ۱ ص ۳۸۸

صورت هفتم

بدرستیکه عمر بالای منبر گفت : زیاده روی در مهریّه های زنانتان نکنید پس زنی برخاست و گفت ای پسر خطاب خدا بما

---

(۱) تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۴۶۷ ، ارشاد الساری قسطلانی ج ۸ ص ۵۷ ، حاشیه سندی بر سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۳ کنز العمال ج ۸ ص ۲۹۸ ـ کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۹ و ج ۲ ص ۱۱۸

میدهد و تو منع میکنی ما را و آیه را تلاوت کرد پس عمر گفت "کل الناس افقه منك یا عمر" همه مردم از تو فقیه ترند ای عمر ٠

تفسیر قرطبی ج ۵ ص۹۹ ، تفسیر نیشابوری ج ۱ ص سوره نساء تفسیر خازن ج ۱ ص۳۵۳ ، الفتوحات الاسلامیه ج اص۴۷۷و در آن زیاد کرد : حتی النّساء حتی زنها ٠

صورت هشتم

عمر گفت یکمرتبه : بمن نرسد که زنی صداقش از صداق زنان پیغمبر گذشته است مگر آنکه برگردانم آن زیادی از آنرا، پس زنی باو گفت : خدا چنین حقی و ولایتی قرار نداده است خداوند تعالی فرمود ((وآتیتم احداهن قنطارا ٠٠٠)) پس عمر گفت : "کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال " همه مردم فقیه‌تر از عمرند حتی زنان پرده نشین ٠ آیا تعجّب نمیکنید از امامیکه اشتباه میکند و زنی که درست میرود پس نزاع میکند با امام شما و او هم با او نزاع میکند و در نسخه دیگر پس بر او پیروز میشود ٠

و در لفظ خازن : زنی درست میرود و امیری اشتباه میکند و در عبارت قرطبی زنی راست رفت و عمر خطا و اشتباه کرد و در تعبیر فخررازی در اربعینش ص ۴۶۷ "کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت " تمام مردم فقیه ترند از عمر حتی پرده گیان در خانه ها

و در لفظ باقلانی در التمهید ص ۱۹۹ ، زنی بواقع رسید و مردی خطا کرد و امیری رقابت کرد پس مغلوب شد "کل الناس افقه منك یا عمر" همه مردم فقیه ترند از تو ای عمر ٠

صورت نهم

عمر بالای منبر رفت پس گفت ای مردم زیاد نکنید در صداق زنها بر چهار صد درهم پس هر کس زیاد کند زیادی را گرفته و در بیت المال مسلمین میافکنم پس مردم ترسیدند که با او سخنی بگویند . پس زنی برخاست که در دستش بلندی بود و باو گفت چگونه این کار بر تو حلال است و خداوند میفرماید ((و آتیتم احداهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا)) و دادید بایشان قنطاری پس چیزی از آن نگیرید پس عمر گفت : زنی بصواب میرود و مردی خطا میکند .

المستطرف ج ۱ ص ۷ نقل از کتاب منتظم ابن جوزی نموده حاکم نیشابوری جمع کرده راه های این خطبه عمر بن خطاب را در جزء بزرگی چنانچه در مستدرك ج ۲ ص ۱۷۷ گفته و گوید : اسانید صحیحه تواتر به این مطلب دارد و ذهبی آنرا اقرار کرده در تلخیص مستدرك و خطیب بغدادی آنرا در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۵۷ بچنددین طریق نقل کرده و آنرا صحیح دانسته جز اینکه تمام حدیث را یاد نکرده بلکه خطبه فقط را یاد کرده سپس میگوید حدیث را بتفصیلش .

و شاید خلیفه برای زنیکه درست رفته بود گرفت و با ام کلثوم ازدواج کرد و مهر او را چهل هزار قرار داد چنانچه در تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۸۱، ۱۳۹ و الاصابه ج ۴ ص ۴۹۲ و الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۲ یاد شده است .

٦
ندانستن خلیفه معنای اب را

از انس بن مالك گوید : که عمر بالای منبر قرائت کرد : "فانبتنا فیها حبا وعنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابّا" پس ما رویانیدیم در زمین دانه و انگور و نوعی خرما و زیتون و درخت خرما و باغهای پر درخت و میوه وچراگاه را " سوره عبس آیه ۲۸ ــ ۳۲" گفت همه اینها را شناختیم پس اب چیست سپس عصائی که در دستش بود انداخت و گفت این بجان خدا قسم آن تکلف و کار دشواریست پس چه عیبی دارد برای تو اگر ندانستی اب چیست پیروی کنید آنچه بیان شده برای شما و هدایت و رهنموئی آن از قرآنست پس عمل بآن کنید و آنچه نشناخته اید پس آنرا واگذار به پروردگارش کنید .

و در عبارت دیگر

انس گوید : عمر در حالیکه نشسته بود در میان اصحابش تلاوت کرد این آیه را" فانبتنا فیها حبا وعنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا سپس گفت تمام این ها را شناختیم پس ابّا چیست گوید : و در دستش عصائی بود که بزمین میزد پس گفت این بجان خدا قسم که کار زور و دشواریست پس ای مردم بگیرید آنچه را که برای شما بیان شده وعمل کنید بآن و آنچه را که نشناخته اید پس آنرا به پروردگارش واگذارید .

ودرلفظ دیگر

عمر قرائت کرد و فاکهة و ابا پس گفت این فاکهه را ما شناختیم

که میوه است پس ابا چیست آنگاه گفت: ساکت باشید که مااز کار دشوار منع شده ایم و در (النهایه) : است ما تکلیف نشدیم و ما مامور باین نگشته ایم ·

ودر تعبیر دیگر

عمر ··· خواند این آیه را پس گفت : تمام اینها را شناختیم پس ابّا چیست سپس ول کرد چیزیکه در دستش بود و گفت : این بجان خدا قسم که کار دشواری است و چیست بر تو ای پسر مادر عمر اگر ندانی ابّا چیست · سپس گفت پیروی و اطاعت کنید آنچه برای شما از قرآن بیان شده و آنچه بیان نشده پس آنرا واگذارید ·

و در لفظ محب طبری : سپس گفت : آرام ما منع از تکلّف و کار دشوار شده ایم : ای عمر این را تکلّف و کارهای سخت است و باکی برتو نیست اگر ندانستی ابا چیست ·

و از ثابت :اینکه مردی سئوال کرد ازعمر بن خطاب از قول خدای تعالی و فاکهة و ابّا : اب چیست پس عمر گفت ما نهی شده ایم از کنجکاوی کردن و کارهای سخت ·

مدارک این تحفه خبر

این خبرها را نقل کرده است سعید بن منصور در سننش و ابو نعیم در ((المستخرج)) و ابن سعد وعبد بن حمید و ابن انباری و ابن المنذر ، و ابن مردویه ، و بیهقی در شعب الایمان ، و ابن جریر در تفسیرش ج ۳ ص ۳۸ و حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۵۱۴ و آنرا صحیح دانسته و ذهبی در تلخیصش آنرا ثبت کرده و خطیب در

تاریخ بغدادش ج ۱۱ ص۴۶۸ ، و زمخشری در کشاف ج ۳ص۲۵۳ و محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص۴۹ نقل از بخاری و بغوی و مخلص ذهبی و شاطبی در " الموافقات ج ۱ ص۲۱ ـ ۲۵ و ابن الجوزی در سیره عمر ص۱۲۰ ، و ابن الاثیر در " النهایه " ج ۱ ص۱۰ و ابن تیمیّه در مقدمه اصول تفسیر ص۳۰ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص۴۷۳ و آنرا صحیح دانسته و خازن در تفسیرش ج ۴ ص۳۷۴ ، و سیوطی در الدّرالمنثور ج ۶ ص۳۱۷ ـ از جمعی از حافظین یاد شده ، و در کنز العمال ج ۱ ص۲۲۷ نقل از سعید بن منصور و ابن ابی شیبه ، و ابی عبیده در فضائلش ، و ابن سعد در طبقاتش ، وعبد بن حمید ، و ابن المنذر و انباری در مصاحف و حاکم و بیهقی در شعب الایمان و ابن مردویه و ابو السعود در تفسیرش ـ حاشیه تفسیر رازی ـ ج ۸ ص۳۸۹ و گوید : و روایت شده نظیر این برای ابو بکر بن ابو قحافه نیز و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۱۰ ص۲۹۸ نقل از ابو نعیم نموده وعبد بن حمید و عینی در "عمده القاری " ج ۱۱ص۴۶۸ ۰ و ابن حجر در " فتح الباری " ج ۱۳ ص۲۳ و گوید : گفته شده که اب عربی نیست و تائید میکند این را مخفی بودن آن بر مثل ابو بکر و عمر ۰

امینی گوید : چگونه مخفی شده این گفته ایکه ابن حجر آمده بآن بر همه پیشوایان لغت عربیّه پس داخل کرده اند کلمه اب را در کتب لغاتشان بدون هیچ اشاره ای بدخیل بودن آن ۰ فرض کن که اب عربی نیست پس آیا قول خدای تعالی در تفسیر آن و ما قبل آن ((متاعا لکم و لانعامکم)) خوراک برای شما و چهارپایان شما هم عربی نیست پس ابو بکر وعمر در این موقع چه عذری دارند در

مخفی بودن آن بر آنها و چطور تائید میشود بآن قول گوینده بلی ابن حجر خوشش میآید که دفاع کند از ایشان و اگر بزور گوئی بر لغت عرب و نفی عربی بودن آن باشد ·

شایسه تأمل است.

این حدیث را بخاری در صحیح خود [1] نقل کرده جز اینکه برای پنهان کردن نادانی خلیفه به کلمه اب اول حدیث را حذف کرده است و ذیل و آخر آنرا نقل کرده و زور گوئی کرده بعد از نهی از زور گوئی کردن و مهم نیست او را نادانی امّت در این موقع بمفاد گفته عمر · گوید از قول انس که ما پیش عمر بودیم پس گفت ما نهی شدیم از زور گوئی و کار دشوار ·

و چه اندازه و چه بسیار است در صحیح بخاری از حدیثهائی که دست تحریف بازی با آن نموده است · و بزودی بسیاری از آنرا خواهی دید ·

۷
قضاوت خلیفه در بارهٔ زن

از ابن عباس روایت شده که گفت : زن دیوانه ای را آوردند پیش عمر که زنا داده بود پس در باره آن با چند نفر مشورت کرد و دستور سنکسار کردن آنرا داد پس علی که رضوان خدا بر او باد گذر

---

(۱) در کتاب اعتصام باب آنچه که مکروه است از سئوال زیاد و تکلّف چیزیکه فایده ندارد ·

بآنزن نمود فرمود : کار این زن بیچاره چیست گفتند : این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنکسار شود . پس گفت او را برگردانید سپس آمدند پیش عمر و گفتند : ای پیشوای مسلمین آیا ندانستی آیا یاد نداری که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده (۱) از طفل تا بالغ شود (۲) از خواب تا بیدار گردد (۳) از دیوانه تا عاقل شود و این دیوانه فلان قبیله است شاید این زنائی که مرتکب شده در حال دیوانگی بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به اللّه اکبر گفتن



صورت دیگری

از ابی ظبیان گوید : حاضر شدم پیش عمر بن خطاب که زنی راکه زنا داده بود آورده بودند واو فرمان داد اورا سنگسار کنند پس او رابردند تاسنگباران کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد بایشان، و فرمود : بانها این بیچاره را چه میشود گفتند : زنا داده است پس فرمان داده بسنگسار کردن او . پس علی علیه السلام او را از دست ایشان نجات داد و برگردانید به نزد عمر پس گفتند : ما را علی برگردانید : عمر گفت : علی علیه السلام نکرده این کار را مگر برای چیزی ، پس فرستاد بسوی آنحضرت و آمد نزد او . پس گفت برای چه برگردانیدی این گنهکار را فرمود : آیا نشنیدی پیامبر صلّی اللّه علیه و آله میفرماید : ((رفع القلم عن ثلاثه : عن النائم حتی یستیقظ ، وعن الصغیر حتی یکبر ، وعن المبتلی حتی یعقل))

قلم برداشته شد از سه نفر ، از خواب تا آنکه بیدار شود ، و از کودک تا بزرگ شود ، و از دیوانه تا عاقل شود فرمود : آری این دیوانه فلان قبیله است پس شاید او در حال جنون مرتکب آن عمل شده است عمر بآنحضرت گفت من نمیدانم آنحضرت فرمود : و منهم نمیدانم پس عمر ترک کرد سنگسار کردن او را .

ابو ظبیان او حصین بن جندب جنبی بفتح جیم کوفی متوفای سال ۹۰ روایت کرده این حکایت را از ابن عباس .

صورت سوم

آقای ما عمر که خدا از او راضی ... فرمان داد بسنگسار کردن زن زنا دهنده ای پس گذشت آقای ما علی که رضوان خدا بر او باد در بین سنگباران کردن پس او را خلاص کرد پس چون به عمر خبر داده شد گفت آنحضرت بدون جهتی این کار را نمیکند . پس چون از او پرسید فرمود : او دیوانه فلان قبیله است پس ممکنست که او مرتکب این کار شده در حال دیوانگی پس عمر گفت " لولا علی لهلك عمر " اگر علی نبود عمر هلاك شده بود .

صورت چهارم

دیوانه ای را آوردند نزد عمر ... که زنا داده بود پس فرمان داد او را سنگسار کنند پس گذشت بر او علی بن ابیطالب علیه السلام و با آن زن بچه هائی بودند که او را دنبال میکردند پس فرمود

چیست این زن را گفتند : عمر فرمان داده که این را سنگباران کنند فرمود : او را برگردانید و رفتند با آن زن نزد عمر. و فرمود : آیا ندانی که قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده تا عاقل شود و از مبتلی تا بهبودی یابد و از خواب تابیدار شود و از کودك تا محتلم شود

حاکم گوید : این حدیث صحیح است و شعبه آنرا روایت کرده از اعمش با لغاظ بیشتری .

صورت پنجم

بگفته بیهقی :

علی علیه السلام عبور کرد بر دیوانه فلان قبیله که زنا داده بود و محکوم بسنگسار شده بود . پس علی علیه السلام بعمر فرمود : ای پیشوای مسلمین فرمان داده که فلان زن را سنگسار کنند گفت آری فرمود : آیا خاطرت نیست فرمایش پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله ((رفع القلم عن ثلاثه : عن النائم حتی یستیقظ وعن الصبی حتی یحتلم ، وعن المجنون حتی یفیق)) قلم تکلیف از سه گروه برداشته شده از خواب تا بیدار نشود ، و از کودك تا محتلم و بالغ شود، و از دیوانه تا عاقل شود . گفت چرا : پس فرمان داد تا او را آزاد کنند

مدارك این داستان

ابو داود نقل کرده آنرا در سنن خودش بچند طریق ج ۲ ص

۲۲۷ ، و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص۲۲۷ ، و حاکم در مستدرك ج ۲ص۵۹ وج ۴ ص۳۸۹ و آنرا صحیح دانسته ، و بیهقی در سنن الکبری ج ۸ ص۲۶۴ بچندین طریق ، و ابن اثیر در جامع الاصول چنانچه در تیسیر وصول ج ۲ ص۵ ، و محبّ الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص۱۹۶ بلفظ دوّمی نقل از احمد ، و در ذخائر العقبی ص۸۱ و یادکرده آنرا قسطلانی در ارشا الساری ج ۱۰ ص ۹ نقل از بغوی و ابو داود و نسائی و ابن حبّان ، و مناوی در فیض القدیر ج ۴ ص۳۵۷ بصورت دوّم پس گوید و اتفآق افتاده برای او و برای علی علیه السلام با ابو بکر مانندآن ۰ و حفنی در حاشیه شرح عزیزی بر جامع صغیر ج ۲ ص۴۱۷ بلفظ سوم ، و دمیاطی در مصباح ظلام ج ۲ ص۵۶ بلفظ سوّم ، و سبط ابن جوزی در تذکره اش ص ۵۷ بلفظیکه در آن قول عمر "لو لا علی لهلك عمر" است و ابن حجر در فتح الباری ج ۱۲ ص۱۰۱ وعینی در عمده القاری ج ۱۱ ص ۱۵۱ ۰

جالب توجه است

بخاری این حدیث را در صحیح خود نقل [1] کرده جز اینکه او وقتی دید که در آن برخورد بکرامت و بزرگواری خلیفه میکند اوّل داستان را حذف کرده برای حفظ کردن مقام خلافت ر خوشش نیامد

---

(۱) در کتاب محاربین باب اینکه مرد دیوانه ر زن دیوانه سنگسار نمیشود ۰

آگاهی امّت اسلامی را بر حکایتیکه جهل و نادانی او را اعلام میکند بسنّت مشهوره یا غفلت او را از آن در موقع قضاوت پس گفت: علی علیه السلام بعمر فرمود : آیا ندانستی که قلم از دیوانه برداشته شد تا عاقل شود و از کودك تا بالغ گردد و از خواب تا بیدار شود ۰

۸
نادانی خلیفه بتأویل کتاب خدا

از ابی سعید خدری گوید : ما حج نمودیم با عمر بن خطاب ۰۰۰ پس چون داخل طواف شد رو به حجر (الاسود) نمود و گفت : من میدانم که تو سنگی هستی که نه ضرر داری و نه منفعت و اگر من ندیده بودم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تو را میبوسید منهم هرگز تو را نمیبوسیدم ۰ پس علی بن ابیطالب که رضوان خدا بر او باد گفت بلکه ای پیشوای مومنین زیان میزند و نفع میرساند و اگر تو فهمیده بودی این را از تأویل کتاب خدا (قرآن) هر آینه میدانستی که آن چنانستکه من میگویم ۰ خداوند تعالی فرماید : ((و اذ اخذ ربك من بنی آدم من ظهور هم ذریّتهم و اشهدهم علی انفسهم ۰۰۰)) [۱] و هنگامیکه پرورگار تو گرفت از اولاد آدم از پشت های ایشان ذرّیه آنها را و گواه گرفت ایشانرا بر خود شان پس چون اقرار و اعتراف کردند که او پروردگار عزّوجل است و ایشان بنده گان اویند نوشت پیمان و عهد ایشانرا در پارچه نازکی و این سنگ آنرا

---

(۱) سوره اعراف آیه ۱۷۲!

بلعید و او در روز قیامت برانگیخته شود درحالیکه برای او دو چشم و زبان و دو لب است شهادت وگواهی میدهد درباره کسیکه آمد آنرا درحالیکه وفا کرده به پیمانش پس او "امین الله" است در این کتاب پس عمر گفت باو "لا ابقانی الله بارض لست فیها یا ابا الحسن" خدا مرا نگذارد درزمینکه تو درآنجا نباشی و درعبارة دیگر گفت : پناه میبرم بخدا که من زنده گی کنم درمیان مردمیکه تو درمیان ایشان نباشی ۰

مدارك این داستان

حاکم نیشابوری درمستدرك ج ۱ ص ۴۵۷ ، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۰۶ و ازرقی در تاریخ مکه چنانچه درعمده است و قسطلانی درارشاد الساری ج ۳ ص ۱۹۵ وعینی درعمده القاری ج ۴ ص ۶۰۶ بدو تعبیرش و سیوطی درجامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج ۳ ص ۳۵ نقل ازجندی درفضائل مکه آورده : وابی الحسن قطان درطوالات وحاکم و ابن حبّان و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۱۲۲ و احمد زینی دحلان درالفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۸۶ ۰

۹

جهل خلیفه بکفاره تخم ـ شتر مرغ

از محمد بن زبیر گوید : داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه

من به پیر مرد یکه برخوردم که استخوان های سینه اش از پیری در آمده بود . پس گفتم ای پیر مرد چه کسی را درك کردی گفت عمر را گفتم : پس چه غزوه و جنگ را شرکت کردی : گفت : یرموك را گفتم برای من تعریف کن از چیزیکه شنیده ای گفت : ما بیرون رفتیم با قتیبه بقصد حج پس در راه تخم شتر مرغ یافتیم در حالیکه محرم بودیم آنرا خوردیم ، پس چون مناسك حج را بجا آوردیم این مطلب را به پیشوای مسلمین عمر گفتیم پس پشت بما کرد و گفت عقب من بیائید تا آنکه رسیدیم به اطاقهای رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس یکی از آن اطاقها را زد پس زنی جواب داد پس گفت آیا ابوالحسن اینجا است گفت : نه رفت به صحراء پس برگشت و گفت با من بیائید و رفتیم تا رسیدیم بعلی علیه السلام در حالیکه با دستش خاك را هموار میکرد پس فرمود : آفرین ای پیشوای مسلمین ، پس گفت این جماعت تخم شتر مرغی یافتند در حالیکه محرم بودند ، فرمود : چرا عقب نفرستادید تا بیایم ، گفت : من سزاوارترم که خدمت شما برسم ، فرمود : شتران نری را با شتران ماده جوان بعدد تخم ها جفت کنند پس آنچه ثمر دهد و بچه آورند هدیه و پیشکش بیت اللّه نمایند عمر گفت شتر گاهی بچه میاندازد علی علیه السلام فرمود : تخم هم گاهی فاسد میشود پس چون رفت عمر گفت : بارخدایا یك کار دشوار و سختی برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن در کنار من باشد (۱)

---

(۱) الریاض النضره ج ۲ ص ۵۰ و ۱۹۴ ، ذخائر العقبی ص ۸۲ ، کفایه الشنقیطی ص ۵۷

۱۰

«کل الناس افقه من عمر»

همه مردم از عمر داناترند

عمر روزی گذشت بجوانی از جوانان انصار درحالیکه تشنه بود پس از او آب خواست ، پس آن جوان ظرف آبی با عسل آمیخته کرد و باو داد پس عمر ننوشید و گفت که خدای تعالی میفرماید ((اذهبتم طیّباتکم فی حیاتکم الدنیا)) آتش بردید ، پاگیزه تانرا در زنده گی دنیاتان پس جوان بعمر گفت ای رهبر مومنین ، این آیه برای تو و یکی از اهل قبله نیست بخوان جلوتر آنرا ((و یوم یعرض الذین کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و آستمعتم بها))[۱] و روزیکه کفّار را بر آتش میاند ازند بآنها میگویند بردید پاکیزه هاتان را در زنده گی دنیا و تعیّش کردید بآن . پس عمر گفت "کل الناس افقه من عمر" همه مردم از عمر داناترند .

۱۱

فرمان خلیفه بزدن

جوانیکه بامادرش نزاع کرده بود

از محمد بن عبدالله بن ابی رافع از پدرش گفت : جوانی از انصار با مادرش نزاع کرد نزد عمر بن خطاب ... پس مادرش او را

(۱) سوره احقاف آیه ۲۰

انکار کرد گفت این پسر من نیست پس عمر گواه خواست پس نزد او شاهدی نبود که گواهی دهد و زن چند نفر شاهد آورد و گواهی دادند که او بکر است دختر است و هنوز شوهر نکرده است و جوان افتراء و تهمت زده بآنزن پس عمر دستور داد که آن جوان را بزنند. پس علی علیه السلام را دید وسئوال کرد از کار آنها پس آنحضرت آنها را طلبید. سپس در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله نشست و از زن پرسید پس او را انکار کرد پس به جوان گفت: تو این زن را انکار کن چنانچه او تو را انکار کرد پس گفت ای پسر عموی پیامبر خدا این زن مادر من است. حضرت فرمود: باو انکار کن او را و من پدر تو و حسن و حسین برادران تواند گفت من او را انکار کردم پس علی علیه السلام بصاحبان زن فرمود: حکم من در باره این زن جاری و نافذ است گفتند آری و در باره ما هم جاریست، پس علی علیه السلام فرمود: کسانیکه اینجا حاضر هستند گواهی دهند که من تزویج کردم این جوان را از این زن بیگانه از او، قنبر برو کیسه ایکه در آن پولست بیاور پس آورد پس شمردند چهارصد و هشتاد درهم بود پس انداختند در دامن زن بعنوان مهریّه او و بجوان فرمودند بگیر دست زنت را و به برو نیا پیش ما مگر اینکه بر تو اثر عروسی باشد پس چون آن جوان برگشت زن فریاد زد ای ابو الحسن "اللّه اللّه" خدا خدا که این آتش است بخدا قسم که این پسر منست، فرمود چگونه او را انکار کردی گفت: پدرش زنگی بود و برادران من مرا باو تزویج کردند پس باین جوان آبستن شدم و آنمرد رفت بجنگ و کشته شد و من این را فرستادم به فلان قبیله پس در میان آنها بزرگ شد و من انکار کردم که او پسر من باشد. پس علی علیه السلام فرمود

من ابو الحسنم و آن جوان را ملحق به مادرش کرد و نسبش ثابت شد ابن قیم جوزی آنرا در (الطرق الحکمیه) ص۴۵ یادکرده ۰

۱۲
نادانی خلیفه بمفاد کلمات

۱ ــ عمر بن خطاب از مردی پرسید تو چطوری ؟ گفت : از مردمی هستم که فتنه را دوست دارد و حق را مکروه و بر چیز ندیده گواهی میدهد ، پس دستور داد که او را زندانی کنند پس علی علیه السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود : مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید : ((انّما اموالکم و اولادکم فتنه)) [1] جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد و حال آنکه آن حق است و شهادت میدهد که محمد پیامبر خدا است و او را ندیده پس عمر ۰۰۰ دستور داد او را ازاد کنند و گفت " اللّه یعلم حیث یجعل رسالته ۰ [2]

(الطریق الحکمیه) ابن قیم جوزیه ص ۴۶

۲ ــ از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت با عمر بن خطاب ملاقات کرد پس عمر گفت باو پسر یمان چگونه صبح نمودی ، پس گفت میخواهی چطور صبح کنم ، بخدا قسم صبح کردم در حالیکه حق را مکروه دارم و فتنه را دوست و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام آنرا

---

(۱) سوره آیه

(۲) سوره آیه

و نگه میدارم غیر آفریده را و بدون وضو نماز میخوانم و برای من در روی زمین چیزیستکه برای خدا در آسمان نیست . پس عمر خشمگین شد برای سخنان حذیفه و فورا برگشت و حال آنکه کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای این گفتارش اذیّت کند پس در همان میان که در راه بود . بر علی بن ابیطالب علیه السلام گذشت پس علی علیه السلام آثار خشم و غضب در چهره او مشاهده کرد فرمود : ای عمر چه امری تو را خشمگین نموده : گفت برخورد کردم حذیفه بن یمان را پس باو گفتم چگونه صبح کردی ؟ گفت صبح کردم در حالیکه از حق خوشم نمیآید فرمود : راست گفت مرگ را ناخوش دارد و آن حق است گفت : میگوید : فتنه را دوست دارم ، فرمود : راست گفت مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید :((انّما اموالکم و اولادکم فتنه)) گفت یا علی میگوید : وشهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام فرمود راست میگوید : شهادت بیکتائی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنم و صراط میدهد و هیچکدام آنها را ندیده . پس گفت : ای علی میگوید که من حفظ میکنم غیر آفریده را فرمود : راست میگوید : حفظ میکند کتاب خدای تعالی را و او مخلوق نیست [1] گفت : و میگوید من بدون وضو نماز میخوانم فرمود : راست میگوید : صلوات میفرستد بر پسر عمویم رسول خدا بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است پس گفت : ای ابو الحسن چیز بزرگتر از همه اینها گوید فرمود:

---

(۱) این جمله از خرافاتست که یاران مذهب باطل در حدیث دستبرد زده و آنرا اختراع نموده در باره مخلوق بودن قرآن

چی آن گفت : گوید که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد فرمود : راست گفت زیرا او زن و فرزند دارد و خداوند منزّه و عالیست از داشتن زن و فرزند . پس عمر گفت : نزدیك بود که پسر خطاب هلاك شود اگر علی بن ابیطالب نبود ..

حافظ گنجی در کفایه ص ۹۶ نقل کرده و گفته : که من گفتم این ثابت است پیش اهل نقل بسیاری از تاریخ نگاران آنرا یادکرده اند . و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه ص ۱۸

۳ ــ روایت شده که مردی را آوردند پیش عمر بن خطاب ... که از او کاری سر زده بود و آن این بود که بگروهی از مردم گفته بود که باو گفته بودند چگونه صبح کردی گفته بود صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست دارم و حق را دوست ندارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و ایمان دارم بچیزیکه ندیده ام و اقرار میکنم بچیزیکه خلق نشده پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام پس چون آمدند سخنان آنمرد را بازگو کردند : فرمود راست گوید ، فتنه را دوست دارد و خداوند تعالی فرماید :((انمّا اموالکم و اولادکم فتنه)) وحق را مکروه دارد یعنی مرگ را و خداوند تعالی فرمود : ((وجائت سکرة الموت بالحق)) (۱) وآمد سکرات مرگ بحق ، و یهود و نصاری را تصدیق میکند خداوند تعالی فرمود : ((وقالت الیهود لیست النصاری علی شیٔ وقالت النصاری لیست الیهود علی شیٔ)) (۲) یهود گفتند نصاری برچیزی نیستند و نصاری گفتند یهود برچیزی نیست و ایمان دارد

---

(۱) سوره ق آیه ۱۸

(۲) سوره بقره آیه ۱۰۷

بچیزیکه ندیده آنرا ۰ایمان بخدای عزوجل دارد و اقرار میکند بچیزیکه خلق نشده یعنی ساعت قیامت پس عمر گفت " اعوذ بالله من معضلة لا علی لها " پناه میبرم بخدا از مشکله ایکه نباشد علی برای آن(۱) ۰

۴ ــ حافظ ابن شیبه وعبد بن حمید ، وابن المنذر از ابراهیم تمیمی نقل نموده اند گوید : مردی پیش عمر گفت بارخدایا مراازقلیل قرار بده پس عمر گفت این چه دعاء است ۰ آنمرد گفت من شنیدم که خدا میگوید : ((و قلیل من عبادی الشکور)) (۲) و اندکی از بنده گان من سپاسگذارند و من از خدا میخواهم که مرا از این قلیل قرار دهد ۰ پس عمر گفت : "کل الناس افقه من عمر " همه مردم از عمر داناترند ۰

و در لفظ قرطبی : آمده "کل الناس اعلم منك یا عمر" همه مردم داناترند از تو ای عمر ، و در تعبیر زمخشری است "کل الناس اعلم من عمر " تمام مردم داناتر از عمرند ۰

مدارك این قضیه

(۱) تفسیر قرطبی ج ۱۴ ص ۲۷۷ (۲) تفسیر کشّاف ج ۲ ص ۴۴۵ ، تفسیر سیوطی ج ۵ ص ۲۲۹ ،

۵ ــ زنی آمد پیش عمر ۰۰۰ و گفت : ای رهبر مسلمین : بدرستیکه شوهر من روزها را روزه میدارد و شبها بعبادت میبرد ازد

---

(۱) نور الابصار شبلنجی ص ۷۹

(۲) سوره سبعاء آیه ۱۲

پس عمر گفت بآن زن خوب مرد یست شوهر تو و در مجلس عمر مرد یکه نامش کعب بود نشسته بود گفت ای پیشوای مومنین این زن از کار شوهرش در دوری از او از همخوابگی و آمیزش شکایت میکند پس عمر گفت چنانچه سخن او را فهمیدی قضاوت میان آنها نما ۰ پس کعب گفت شوهر او را حاضر کنید پس فورا او را آوردند پس گفت این زن از تو شکایت میکند ۰ گفت : آیا در امر غذا و نوشابه شکایت دارد گفت : بلکه در امر دوری تو از آمیزش و همخوابگی با او ، پس زن این دو بیت را سرود :

یا ایها القاضی الحکیم انشده

أَلْهىٰ خلیلی عن فراشی مسجده

ای قاضی درستکار سوگند بده او را که آیا رفیق و همسر مرا مسجدش از آمیزش من غافل کرده است ۰

نهاره و لیله لا یرقده

فلست فی امر النساء احمده

روز و شبش بخواب نمیرود پس من نیستم که در امر زنها او را سپاس کنم پس شوهرش انشاد کرده و گفت :

زهدنّی فی فرشها و فی الحلل

انّی امرؤ اذهلنی ما قد نزل

باز داشته مرا در آمیزش و همخوابگی او و در زینتها چونکه من مردی هستم که پریشان کرده مرا آنچه نازل شده

فی سوره النمل و فی سبع الطول

و فی کتاب الله تخویف یجل

در سوره نمل و در هفت سوره بزرگ و در کتاب خدا بیم است که

میترساند پس قاضی باو گفت :

انّ لها علیك حقا لم یزل

فی أربع نصیبها لمن عقل

فعاطها ذاك و دع عنك العلل

بدرستیکه برای او بر تو همواره حقی است در چهار شب نصیب وحظ او است برای کسیکه عاقل باشد و بفهمد . پس این حق را باو بده و ترك کن از خودت عذرها را سپس گفت : خداوند تعالی برای تو حلال کرده از زنها دو تا و سه تا و چهار تا را پس برای تو است سه شبانه روز و برای اوست یکروز و شب پس عمر ... گفت من نمیدانم از کدام یك شما تعجّب کنم آیا از سخن زن یا از حکم و قضاوت تو در بین آنها ، برو که من تو را والی بصره نمودم .

صورت دیگر

از قتاده وشعبی روایت شده که گویند : زنی آمد نزد عمر و گفت شوهر من شبها را بعبادت قیام میکند و روز را روزه میگیرد ، پس عمر گفت : هر آینه نیکو گفتی درود بر شوهرت را . پس کعب بن سوار گفت : هر آینه شکایت از شوهرش دارد عمر گفت چطور ، گفت : ادعا میکند که برای او از شوهرش بهره ای نیست گفت : پس اگر این گونه فهمیدی قضاوت کن میان آنها پس گفت ای رهبر مسلمین خداوند حلاّل کرده برای او از زنها چهار تا پس برای آنزن از هر چهار روز یکروز است و از هر چهار شب یك شب .

م ـ و در تعبیر ابی عمر در استیعاب است که زنی شکایت کرد

از شوهرش بعمر پس گفت : که شوهر من شب قیام میکند بعبادت و روز را روزه میدارد و من خوشندارم که شکایت از او بتو نمایم چونکه او عمل بطاعت خدا میکند پس عمر نفهمید از آنزن...

و در لفظ دیگری برای او عمر بکعب بن سوار گفت : لازم کردم بر تو که بین آنها قضاوت کنی چونکه تو از کار او چیزی فهمیدی که من نفهمیدم تا آخر.

ابو عمر گوید : این مشهور است.

و از شعبی روایت شده : که زنی آمد پیش عمر و گفت ای امیر مومنان مرا کمك کن بر شوهرم که شب نمی خوابد و روز روزه میگیرد گفت : پس بمن چه دستور میدهی آیا مرا فرمان میدهی که منع کنم مرد را از عبادة پروردگارش (۱)

۱۳
اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

۱ ــ از عبد الرحمن بن حنظله بن راهب روایت شده که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند پس در رکعت اول حمد و سوره نخواند

---

(۱) الکنی و الالقاب دولابی ج ۱ ص ۱۹۲ ، الاستیعاب در ترجمه کعب بن سوار و جمع الفاظ آن ، الاذکیاء ابن جوزی ص ۴۹ ، ۱۴۲ ــ المستطرف شهاب الدین ابشیهی ج ۱ ص ۷۰ ــ شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۵ ، تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۹۶ الاصابه ج ۳ ص ۳۱۵

پس چون رکعت دوم را مشغول شد سوره حمد را دو بار خواند پس چون نماز را تمام کرد و سلام داد دو سجده سهو بجا آورد ۰

ابن حجر در فتح الباری ج ۳ ص ۶۹ یاد کرده و گوید تمام روایات این خبر مورد اعتمادند و مثل اینکه آن مذهب و عقیده عمر بوده است ۰ و بیهقی آنرا در سنن کبری ج ۲ ص ۳۸۲ نقل کرده و عبارتش این است عمر بن خطاب با ما نماز خواند پس در رکعت اوّل چیزی نخواهد پس چون در رکعت دوّم برخاست حمد و سوره را دو بار خواند آنگاه گذشت پس چون از نمازش خلاص شد بعد از سلام دو سجده بجا آورد و در عبارتی : دو سجده بجا آورد سپس سلام گفت ۰

سیوطی در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳ ، از جمعی از حفّاظ بلفظ دوّم نقل کرده است ۰

۲ ــ از ابی سلمه بن عبد الرحمن گوید : که عمر بن خطاب داشت نماز مغرب را با مردم میخواند پس حمد و سوره را نخواند پس چون منصرف شد از نماز باو گفتند : چرا قرائت را بجا نیاوردی گفت پس رکوع و سجود چطور بود گفتند خوب بود گفت : پس در این وقت باکی نیست ۰

مدارك این حکایت

بیهقی در سنن ج ۲ ص ۳۴۷ ، ۳۸۱ نقل کرده و سیوطی از مالك و عبد الرزاق و نسائی در جمع الجوامع حکایت کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۴ ص ۲۱۳ یاد شده و بیهقی گوید شافعی گفت : ابو

سلمه این قصّه را در مدینه پیش خاندان عمر میگفت و هیچکس آنرا انکار نمیکرد ۰

واسناد صحیح و تمام راویانش مورد اعتمادند

۳ ـ از ابراهیم نخعی گوید ::که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند و چیزی قرائت نکرد تا سلام داد پس چون فارغ شد باو گفته شد که تو چیزی نخواندی ۰ پس عمر گفت : من در نماز کاروانی بشام میفرستادم پس شروع کردم منزل بمنزل آنرا فرود میآوردم تا وارد شام شدم پس همه شترها و پالان آنها و پلاسهای آنها و بارهای آنها را فروختم ۰پس نماز را اعاده کرده و مردم هم اعاده کردند ۰

و از شعبی روایت شده : که ابوموسی اشعری بعمر بن خطاب گفت ای رهبر مسلمین : آیا در دلت خواندی گفت نه ، پس دستور داد که موذن ها اذان گویند پس اذان واقامه گفتند و نماز را با مردم اعاده کرد ۰

سنن کبری بیهقی ج ۲ ص ۳۸۲ ، کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳

از این موارد و تکرار قصّه ظاهر و معلوم میشود که خلیفه استناد نکرده در این دو نمازش با صل مسلّمی پس یکبار در رکعت اوّل چیزی نمی خواند و در رکعت دوّم آنرا قضا میکند و سجده سهو بجا میآورد پیش از سلام یا بعد از سلام و در مرتبه دوّم اکتفا میکند بخوبی رکوع و سجده از اعاده کردن و سجده سهو و یکدفعه می بینیم احتیاط میکند ۰ باعاده کردن یا اینکه او میبیند آنچه آورده باطل است پس اعاده میکند و مردم هم اعاده میکنند ۰ پس آیا این اجتهادهای وقتیّه است یا آنکه او ملاکی برای مسئله نمیشناسد که بآن رجوع کند ۰ وعجیب از ابن حجر است که او مسائل خلاف قاعده از راه

مستقیم را مذهب میداند و جا میدهد هر مخالف قاعده ای را کـــه زره وسلاحی در برکند مانند این مذهب پس عیب و نقص خود را مستـــور دارد ۰ و در این احادیث اعلان و آگهی است از مقدار و انـــدازه خضوع و حضور قلب خلیفه در نمازش ۰

۱۴
عقیده خلیفه در میراث

از مسعود ثقفی گوید : حاضر بودم پیش عمر بن خطاب ۰۰۰کـــه شرکت داد برادران پدر و مادریرا با برادران مادری در ثلث ۰ پس مردی باو گفت : تو در اوّل این سال بغیر این قضاوت کردی گفـــت : چگونه قضاوت کردم گفت : ثلث را برای برادران مادری قرار دادی و برای برادران پدر و مادری چیزی قرار ندادی گفت : این بنا برآنچه ما حکم کردیم و آن هم بنابرآنچه ما حکم نمودیم ۰ و در لفظی : این برآنچه ما امروز قضاوت کردیم و آن برآنچه مادر دیروز قضاوت نمودیم

بیهقی آنرا در سنن کبری ج ۶ص ۲۵۵ ، بچند طریق نقـــل کرده و دارمی در سننش ج ۱ ص ۱۵۴ بطور اختصار و ابو عمـــر در " العلم " ص ۱۳۹ ۰

امینی گوید : مثل آنکه احکام قضاوتها دور میزند محور آنچـــه از رأی خلیفه صادر شود چه با شریعت درست آید یا درست نیایـــد و مثل آنکه خلیفه برایش هست که حکم کند بآنچه که میخواهد و در اینجـا حکـمی نیســت که پیروی شـود و قانونـی نیسـت که در اسـلا م

شایع و مشهور باشد وشاید این زشت تر باشد از تصویبی[1] که بدلیلهای قطعی باطل و رد شده است .

۱۵
نادانی خلیفه بطلاق کنیز و برده *

حافظ دارقطنی و حافظ ابن عساکر نقل کرده اند که دو مرد آمدند نزد عمر بن خطاب و از طلاق برده و کنیز پرسیدند پس برخاست با آنها آمد تارسید به جمعیّتی در مسجد که در میان آنها مردی بود(اصلع) که جلوی سرش مو نداشت پس گفت ای اصلع چه میگوئی در طلاق کنیز پس سرش را بلندکرد بسوی او وسپس اشاره کرد باو بانگشت سبّابه (شهادت) و انگشت میانه ، پس عمر بآنها گفت : دو طلاق ، پس یکی از آنها گفت (سبحان الله) ما آمدیم نزد تو وحال آنکه تو رهبر مسلمین هستی پس با ما آمدی تا ایستادی بر این مرد و از او پرسیدی و راضی شدی از او که اشاره بسوی توکند .

رجوع بجزء دوّم ص ۲۹۹ از این کتاب ما (الغدیر) نما

(۱) تصویب یعنی هر چه که مجتهد بگوید درست و صحیح است هر چند که مخالف صریح با کتاب و سنّت و حکم الله باشد .

۱۶

«لولاعلی لهلک عمر»

اگر علی (علیه اسلام) نبود عمر هلاک بود

زنی را آوردند نزد عمر که آبستن بود و اقرار کرد بزنا پس عمر فرمان داد که او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد باو و فرمود: این زن را چه میشود، گفتند عمر دستور داده او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام او را برگردانید و فرمود: این تسلّط و حکومت تو است بر او و امّا حکومت و سلطه ای نیست برای تو بر طفیلی که در شکم دارد. و شاید تو او را شکنجه دادی یا ترسانیدی گفت: آری شکنجه اش دادم فرمود: آیا نشنیدی که پیغمبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: حدّی نیست برای کسیکه بعد از شکنجه اقرار کند که او را (دست بند قپونی برقی زده یا با کابل بزنند) یا در زندان مجرد و تك سلولی و غیره حبس کنند یا تهدید کنند که اگر نگوئی چنین و چنان خواهیم کرد پس اقراری برای او نیست (و اقرار او ارزش و اعتباری ندارد) پس عمر او را آزاد ساخت سپس گفت: "عجزت النساء ان تلدن مثل علی بن ابیطالب لولا علی لهلك عمر" بانوان عاجز و نازا هستند که مانند علی بن ابیطالب بزایند. اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاك شده بود.

مدارك این قضیه:

الریاض النضرة ج ۲ ص ۱۹۶، ذخایر العقبی ص ۸۰، مطالب

السئول ص ۱۳ ، مناقب خوارزمی ص ۴۸ ، اربعین فخر رازی ص ۴۶۶

۱۷

«کل احدا فقه من عمر»

هر کسی از عمر فقیه تر است

علی علیه السلام وارد برعمر شد و دید که زن آبستنی را میکشند که سنگسار کنند . پس فرمود : کار این زن چیست . زن گفت مرا میبرند که سنگسارم کنند پس بعمر فرمود : ای رهبر مسلمین برای چه سنگسار شود ، اگر تو سلطنت و دستی بر او داری . امّا بر آنچه در شکم او ست سلطه ای نداری پس عمر گفت : "کل احد افقه منی " سه مرتبه گفت هر کسی از من داناتر است . پس علی علیه السلام ضمانت نمود او را تا پسری زائید پس از آن او را بردند و سنگسار کردند .

مدارك این داوری :

حافظ محبّ الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ ، و ذخایر العقبی ص ۸۱ پس گفت این غیر از آن قضیه گذشته است برای اینکه اعتراف آن بعد از شکنجه و تهدید بوده پس صحیح نبود و سنگسار نشد و این سنگسار شد . و حافظ گنجی آنرا در کفایه ص ۱۰۵ یاد کرده آنرا .

۱۸
حکم خلیفه در حائض بعد از درک کردن عرفات

ابن المنذر گوید : عموم فقهاء گفته اند در شهرها که برحائضی که درك عرفات نموده طواف وداع نیست . و روایت شده ایم ما از عمر بن خطاب و ابن عمر و زید بن ثابت : که ایشان امر کرده اند بتوقف کردن هر گاه حائض بود برای طواف وداع و مثل اینکه ایشان واجب کرده اند توقف را بر آن چنانچه واجبست بر او طواف افاضه زیرا اگر پیش از آن حیض شود از او ساقط نشود . سپس نسبت داده از عمر بسند های صحیح تا نافع از ابن عمر گوید : زنی طواف کرد روز عید قربان خانه خدا را سپس حیض شد پس عمر دستور داد که او را در مکّه نگه دارند بعد از آنکه مردم حرکت کردند تا پاك شود و طواف بیت اللّه نماید گوید : و بتحقیق ثابت شده رجوع ابن عمر(۱) و زید بن ثابت از این عقیده و عمر باقی مانده است پس ما با او مخالفت کردیم برای ثبوت حدیث عایشه که اشاره میکند باین بچیزیکه متضّمن احادیث

---

(۱) بخاری در صحیحش در کتاب حج نقل کرده در باب هر گاه زن حائض شود ، از ابن عباس که از رخصت داده برای حایض که حرکت کند هر گاه درك عرفات را نمود گوید و شنیدم از ابن عمر میگفت : او نباید حرکت کند سپس شنیدم او را که میگفت بعد از آنکه پیغمبر رخصت داد بایشان و بیهقی نقل کرده از زید بن ثابت چیزیکه ظاهرش رجوع اوست از عقیده اش .

[1]این بابست و ابن ابی شیبه روایت کرده است از طریق قاسم بن محمد که [2] که همه صحابه میگفتند هر گاه زن درك عرفات کند پیش از آنکه حیض شود پس فارغ شده است از حج مگر عمر که میگفت باید آخر عهد آن طواف بیت باشد [3].

و از حارث بن عبد الله بن اوس روایت شده گوید: آمدم پیش عمر بن خطاب و پرسیدم از زنیکه طواف خانه خدا میکند آنگاه حیض میشود پس گفت باید آخر عهد او طواف خانه باشد. حارث گوید: پس گفتم هم چنین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فتوا داد پس عمر گفت: دستت بریده باد یا مادرت بمرگ گریه کند سئوال کردی مرا از

---

(۱) بخاری آنرا در صحیح خود در کتاب حیض در باب زنیکه بعد از افاضه عرفات حیض میشود نقل کرده و در کتاب حج باب هر گاه زن حیض شود بعد از آنکه درك عرفات نمود و مسلم در صحیحش و دارمی در سننش ج ۲ ص۶۸ و ابو داود در سننش ج ۱ ص ۳۱۳ و ترمذی در صحیحش ج ۱ ص۱۷۷ و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۲۵۱ و بیهقی در سننش ج ۵ ص۱۶۲ و بغوی در مصابیح السنه ج ۱ ص۱۸۲ نقل کرده اند.

(۲) او قاسم بن محمد بن ابی بکر یکی از هفت فقیه معروف و پدر ام فروه مادر امام جعفر صادق علیه السلام «مترجم»

(۳) فتح الباری ج ۳ ص۴۶۲

چیزیکه سئوال کرده بودی از آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله تا آنکه مخالفت کنم او را (یعنی بر خلاف آنچه عمر فتوا بآن داده)[۴]

م ـ و ابو النضر هاشم بن قاسم متوفای ۲۰۷ نقل کرده در حالیکه پذیرنده آنست بر اعتماد کردن بر او بنسبت دادن راویان آن که همگی موثق و مورد اعتمادند از هاشم بن یحی مخزومی که مردی از قبیله بنی ثقیف آمد پیش عمر بن خطاب پس پرسید از زنیکه حیض شده و در روز عید خانه را زیارت کرده آیا بر او جایز است که قبل از آنکه پاك شود کوچ کند ۰عمر گفت نه پس ثقفی گفت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مرا فتوا داد در این زن بغیر آنچه که تو فتوا دادی بآن ۰ پس عمر برخاست که او را بزند به تازیانه و میگفت برای چه از من استفتا میکنی در چیزیکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن فتوا داده است۰

(ایقاظ الهمم عمری فلانی ص ۹)

امینی گوید : من نمیدانم چگونه از یاد عمر رفته چیزیکه همه صحابه آنرا دانسته اند و موسی جار الله ۰۰۰ خیال میکند که عمر اعلم صحابه است پس مخالفت کردند او را در فتوا و پیروی کرده اند ایشانرا علماء بلاد ۰ و اما زهد و ابن عمر پس او را موافقت کرده اند مدّت زیادی از زمانها و نمیدانم آیا از تازیانه اش ترسیده یا بجهت موافقت برای او در عقیده اش بوده و نمیدانم چه وقت عدول کردند از این آیا بعد از مرگش یا در زمان حیاتش ۰

---

(۱) سنن ابو داود ج ۱ ص ۳۱۲ ، مختصر جامع العلم ابی عمر ص ۲۲۷ ۰

و اگر تعجّب کنی پس عجیب آنستکه عمر عدول از رأیش نکرد بعد از آنکه مطلّع و آگاه شد بر سنّت بلکه خشونت کرد بحارث بن عبد الله و ثقفی را با تازیانه اش زد وقتیکه او را خبر دادند بآن از فتوای رسول خدا صلّی الله علیه و آله و مستمر بر مذهب مخصوص خودش ماند خلاف سنّت پیروی شده برای چه من نمیدانم .

و ابن عباس دید : که برای این سنّت اصلی در کتاب سودمند خدا است که از یاد خلیفه رفته نیز ، بیهقی در سنن کبرایش ج ۵ ص ۱۶۳ نقل کرده از عکرمه که زید بن ثابت گفت زن باید بماند تا پاک شود و آخرین عهدش خانه خدا باشد . پس ابن عباس گفت هرگاه روز عید طواف خانه کرده باید حرکت کند پس زید بن ثابت فرستاد بسوی ابن عباس که من یافتم آنچه را که گفتی چنانکه گفتی گوید : پس ابن عباس گفت که من هر آینه میدانم گفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را برای زنها و لکن من دوست داشتم که بگویم بآنچه که در کتاب خدا است سپس این آیه را خواند : ((ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم و لیطوفوا بالبیت العتیق)) [1] سپس چرکهای خویش را (بسر تراشیدن و گرفتن ناخن و مانند آن) برطرف کنند و آنچه را بنذر بر خویشتن واجب کردند باتمام برسانند و گرد خانه کهن بگردند (طواف نساءکنند) پس چرك و کثافت را برطرف کرد و وفاء بنذر نمود و گرد خانه گردید پس چیزی باقی نماند دیگر.

سوره (۱) سوره حج آیه ۳۰

۱۹
جهل خلیفه به سنت

م ـ ابن المبارك نقل کرد گوید : حدیث کرد مارا اشعث از شعبی از مسروق گوید : بعمر رسید که زنی از قریش را مردی از بنی ثقیف در عدّه‌اش گرفته پس فرستاد بسوی آنها و بین آنها جدائی انداخت و آنها را هم عقوبت کرد و گفت : هرگز با او ازدواج نکند و صداق را گرفت و در بیت المال قرار داد و این قضاوت در میان مردم شایع شد و بگوش علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند رسید پس گفت : خدا رحم کند پیشوای مسلمین را صداق چه کار دارد با بیت المال ، آن مرد و زن نمیدانستند که نکاح در عدّه جایز نیست پس برای پیشواء و رهبر سزاوار است که آن دو را برگرداند بسنّت بعضی گفتند : پس شما چه میگوئید در باره آنزن فرمود : صداق و مهریّه مال آنزنست بسبب آنچه که آمیزش با او را حلال دانسته و بین آنها هم جدائی انداخت و شلاّقی هم بر آنها نیست و نباید آنها را زد وعقوبت نمود عدّه اوّلی را تکمیل کند سپس عدّه دوّمی را تکمیل نماید سپس او را خطبه نماید پس چون این قضاوت بگوش عمر رسید گفت : ای مردم برگردانید نادانی ها را بسنّت . و ابن ابی زائده از اشعث مثل آنرا روایت کرده و گوید در آن پس برگشت عمر بگفته علی علیه السلام .

احکام القران جصّاص ج ۱ ص ۵۰۴

و در تعبیری از مسروق : زنی را آوردند نزد عمر که در

عدّه اش شوهر کرده بود پس بین آنها جدائی انداخت و مهریّه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت هرگز بین این دو نفر جمع نشود پس بگوش علی علیه السلام رسید فرمود : اگر از روی جهل و نادانی بوده پس مهر مال اوست برای آنچه که از آمیزش او لذّت برده و آنرا حلال دانسته و میان آنها جدائی انداخت پس هرگاه عدّه او منقضی شد پس آن مرد خواستگاری از خواستگاران آنزن است پس عمر خطبه ای خواند و گفت : برگردانید نادانی ها را بسنّت پس برگشت بگفته علی علیه السلام

و در لفظ خوارزمی گفت : برگردانید گفته عمر را بگفته علی علیه السلام و در ((تذکره)) است ، پس عمر گفت : " لولا علی لهلك عمر " اگر علی نبود عمر هلاك شده بود و بیهقی در سننش از مسروق نقل کرده که گفت : عمر در باره زنیکه در عده اش شوهر کرده بوده گفت النکاح حرام والصداق حرام : " زنا شوئی حرام و مهریّه حرام و مهریّه را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت این مرد و زن مادامیکه زنده باشند جمع نمیشوند .

و بیهقی نیز از عبید بن نضله یا نضیله روایت کرده گوید : رسانیدند بعمر که زنی در عدّه اش شوهر کرده پس بآنزن گفت :آیا دانستی که در عدّه شوهر کردی گفت : نه پس بشوهرش گفت آیا تو فهمیدی که این زن در عدّه است گفت : نه گفت اگر میدانستید من هر دو نفر شما را سنگسار میکردم پس آنها را با تازیانه شلاق زد و مهریّه را گرفت و آنرا صدقه در راه خدا قرار داد گفت : اجازه نمیدهم مهریّه را و اجازه نمیدهم زنا شوئی او را و بمرد گفت هرگز بر تو حلال نیست .

صورت دیگر ازبیهقی :

گوید : زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که در عده اش شوهر کرده بود پس مهریّه او را گرفت و در بیت المال و صندوق مسلمین قرار داد و میان آنها جدائی انداخت و گفت هرگز جمع نشوند و آنها را عقوبت کرد . پس علی علیه السلام که رضوان خدا بر اوست فرمود اینطور نیست (حکم خدا) و لیکن این نادانی از مردم است باید میان آنها تفریق شود سپس زن بقیّه عدّه را تکمیل نماید از اوّلی آنگاه عدّه ازعقد دوّم را تکمیل نماید وعلی علیه السلام برای آنزن مهریّه قرار داد بسبب آنچه حلال دانسته بود آمیزش با او را گوید : پس عمر . . . سپاس خدا را بجا آورد و شکر او را نمود و پس از آن گفت ای مردم برگردانید نادانیها را بسنّت (۱) .

امینی گوید : برای چه خلیفه آن دو را شلاق زد و برای چه مهریّه را گرفت و بکدام آیه و یا بکدام روایت صحیح صداق و مهریّه را در بیت المال قرارداد و آنرا صدقه فی سبیل الله گردانید و برای چه و بچه سبب آنزن را حرام ابدی نمود بر آنمرد من نمیدانم ((فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون)) از اهل قرآن به پرسید اگر نمیدانید و ایکاش خلیفه خودش را فراموش نمیکرد و بگفته خودش عمل میکرد . که گفت برگردانید نادانیها را بسنت . پیش قضاوت او

---

(۱) سنن کبری بیهقی ج ۷ ص ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، الموافقات ابن سمان ، کتاب العلم ابی عمر ج ۲ ص ۱۸۷ ، الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ ، ذخایر العقبی ص ۸۱ مناقب خوارزمی ص ۵۷ تذکره سبط ص ۸۷

بقضایای نادره از کتاب و سنّت ۰

م ـ و اگر تعجّب کردی پس تعجّب کن از قول جصّاص در احکام القرآن ج ۱ ص ۵۰۵ و اما آنچه روایت شده از عمر که او مهریّه را در بیت المال قرار داد پس او معتقد شده که آن مهریّه برای آن زن از طریق نامشروع حاصل شده پس راه آن اینستکه تصدّق در راه خدا داده شود پس برای این آنرا در بیت المال قرار داد سپس برگشت بگفته علی علیه السلام و مذهب عمر در اینکه قرار داد مهریّه او را برای بیت المال چون برای آنزن از طریق ممنوع تحصیل شده بود مثل آنست که از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله روایت شده در گوسفند یکه بدون اذن مالکش گرفته بودند و آنرا پخته و برای آنحضرت آورده بودند پس نزد یك نبود که جایز باشد برای آنحضرت وقتیکه خواست از آن میل نماید : پس فرمود : که این گوسفند مرا خبر میدهد که او را بدون حق گرفته اند پس بآنحضرت خبر دادند که چنین است ۰ پس فرمود آنرا باسیران دهید ۰ و دلیل این نزد ما اینستکه آن گوسفند مال آنها شده بضمان قیمت پس امر کرد ایشانرا بصدقه دادن آن برای آنکه آن گوسفند از طریق ممنوع مال ایشان شده بود و آنها قیمت آنرا به صاحبانش نداده بودند ۱۰ هـ

حبّ و دوستی بخلیفه جصّاص را کور و نابینا کرده بود پس اراده کرده بود که دفاع کند از او هر چند که بچیزی باشد که او را نشان کند بداغ جهل و نادانی

بدان که مسائل این یگانه دفاع کننده از مالیکه از طریق منع حاصل شده چه وقت راهی داشته که تصدق داده شود بآن تا آنکه آنرا مذهب خود قرار داده و اگر چه موضوع از مصادیق آن نباشد و

برای چه بصاحبش رد نشود و حال آنکه حلال نیست مال کسی مگر آنکه از طیب و پاکی نفس او باشد آنگاه چه وجه شباهت است بین مالیکه بسبب حلال دانستن آمیزش با آنزن مستحق شده و بین گوسفند یکه دست رسول خدا (که ولی الله الاعظم) است آنرا حلال نموده و جایز شده برای او تصرف در آنرا مگر اینکه نیکوئیی توقّف در موقع شبهات و اگر چه دانسته شود از غیر طریق عادی که گوسفند پخته شده پیغمبر صلّی الله علیه و آله را صدا زند که من مغصوبه ام از من نخورید ، بدون ترتّب احکام غصب بر آن ازبرگردانیدن آن به صاحبش شناخته شود یا مجهول باشد پس ربطی بین دو موضوع نیست ، مضافا اینکه جهل خلیفه فقط در مسئله از ناحیه قرار دادن صداق را در بیت المال نیست تا آنکه وصله نشود بلکه جناب خلیفه مخالفت با سنّت نموده از چندین جهت چنانچه دانستی .

(۲۰)
اجتهاد خلیفه در جد

دارمی در سننش ج ۲ ص ۳۵۴ نقل کرده از شعبی که او گفت : اوّلین جدّیکه در اسلام وارث شد عمر بود که مالش را گرفت . پس علی علیه السلام و زید نزد او آمده و گفتند : این مال تو نیست و تو مانند یکی از برادرانی .

و در لفظ بیهقی :

بدرستیکه اوّلین جدّیکه در اسلام وارث شد عمر بن خطاب ... بود پسر فلانی بن عمر مرد پس عمر خواست که میراث و مال او را به

تنهائی بگیرد و به برادران آن مرده چیزی ندهد پس علی علیه السلام و زید باو گفتند این کار برای تو نیست . پس عمر گفت : اگر رای شما یکی نبود نمیدیدم که او پسر من باشد و نه من پدر او باشم .

سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷

و دارمی نیز از مروان بن حکم روایت کرده که عمر بن خطاب وقتی . ضربت خورد با یارانش مشورت کرد در میراث جدّ و گفت : که من در باره جد رائی دارم پس اگر شما هم میبینید که پیروی کنید آنرا پس پیروی کنید . پس عثمان باو گفت اگر ما پیروی کنیم رأی و اجتهاد تو را پس آن صلاح است و اگر پیروی کنیم رای شیخ را پس خوبست صاحب رای . (مستدرك حاکم ج ۴ ص ۳۴۰)

شعبی گوید : از اجتهاد و رای ابوبکر و عمر ... این بود که جدّ را در میراث اولیٰ از برادر قرار میدادند و عمر ناخوش داشت که در آن حرفی زده شود . پس چون عمر جدّ شد گفت : این کاری بود که واقع شد چاره ای برای مردم نیست از شناخت آن پس فرستاد بسوی زید بن ثابت پس از او پرسید پس زید گفت : رای ابی بکر این بود که ما جدّ را اولی از برادر قرار دهیم . پس گفت : ای پیشوای مسلمین قرار نده درختی را که روئیده پس منشعب شد از آن شاخه ای پس از شاخه ای شاخه دیگری درآمده پس شاخه اوّل را اولی از شاخه دوّم قرار داده نمیشود چونکه شاخه ای از شاخه ای بیرون آمده گوید : پس فرستاد خدمت حضرت علی علیه السلام و از اوپرسید پس آنحضرت همانطوری که زید گفته بود فرمود مگر آنکه آنرا سیلی قرار دادکه جاری شده پس از آن جوئی منشعب گردیده سپس از آن دو رشته جوی منشعب شده . پس فرمود : آیا دیدی که اگر این شعبه

وسطی و میانه برگردد آیا بهر دو شعبه بر نمیگردند . تا پایان حدیث (سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷)

و از سعید بن مسیّب از عمر گفت : پرسیدم از پیامبر صلّی الله علیه و آله چگونه است سهم جدّ فرمود برای چیست این سئوال توای عمر من گمان میکنم که تو بمیری پیش از آنکه این را بدانی . سعید بن مسیّب گوید پس عمر مرد پیش از آنکه بدانند آنرا .

مدارك این قضیه :

طبرانی آنرا در اوسط نقل کرده و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۲۷ و گوید تمام راویان آن مردان صحیح هستند و سیوطی آنرا در جمع الجوامع نقل کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۶ ص ۱۵ نقل از عبدالرزاق و بیهقی و ابی الشیخ در فرائض نموده است بیهقی آنرا در سننش ج ۶ ص ۲۴۷ نقل کرده از زید بن ثابت که عمر بن خطاب ... روزی اجازه خواست از او پس اجازه داد باو و گفت ای پیشوای مسلمین اگر میفرستادی پی من میآمدم . پس عمر گفت نه من نیازمند بودم بتو و آمدم نزد تو تا ببینی در امر جدّ پس زید گفت: نه بخدا قسم من در باره آن حرفی نمیزنم . پس عمر گفت : آن وحی نیست تا آنکه در آن زیاد کنیم یا کم نمائیم آن البتّه چیزیستکه مادر آن نظر میدهیم پس اگر تو رای دادی و موافق من بود متابعت میکنیم آنرا و اگر موافق نبود بر تو باکی در آن نیست پس زید امتناع کرد از گفتن پس عمر در حال خشم بیرون رفت و گفت من آمدم پیش تو و گمان میکردم تو نیاز مرا برطرف میکنی سپس بار دیگر آمد در ساعتیکه دفعه اوّل آمده بود پس مرتّب مزاحم او شد تا آنکه گفت : که من بزودی برایت مینوسم در باره ارث جد پس در قطعه ای از تخته جهاز شتر

نوشت و مثلی زد برای او که (جدّ) مثلش مثل درختیستکه بریك ساقه میروید پس شاخه ای در آن بیرون میآید آنگاه در این شاخه شاخه‌ای دیگر سبز میشود پس ساقه سیراب میکند شاخه را پس اگر شاخه اوّل بریده شود آب بر میگردد بشاخه دوّم و اگر دوّمی جدا شود آب بر میگردد باوّلی پس با این مدرك آمد و خطبه ای برای مردم خواند سپس آن نوشته را خواند برای مردم پس از آن گفت : که زید بن ثابت در باره جد سخنی گفت که من آنرا امضاء کردم ۰

گوید : و او یعنی عمر اوّلین جدّ و پدر بزرگی بود که خواست تمام مال پسرش را بگیرد و به برادران او چیزی ندهد ۰ پس تقسیم کرد آن مال را بعد از این ۰

و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۵ نقل از عبیده کرده گوید: من از عمر در باره جدّ صد داستان حفظ کرده ام که تمامش با هم مخالفت و بعضی از آنها نقض و باطل میکند برخی دیگر را ۰

و از عبیده روایت شده که میگفت : من از عمر صد داستان و قضّیه در باره جد بخاطر سپرده ام گوید : که عمر میگفت : من قضاوت کردم در باره جد قضایای مختلفه ای که تمام آن از حق کوتاه نیامد و هر آینه اگر من تا تابستان انشاءالله زنده ماندم هر آینه قضاوت خواهم کرد در باره آن بقضیّه ایکه بان قضاوت کند و حال آنکه او در دنبال و پی آن باشد ۰

و بیهقی در سنن از طارق بن شهاب نقل کرده که گفت عمر بن خطاب کتف یعنی استخوان شانه ای گرفت و جمع کرد اصحاب محمد صلّی الله علیه و آله را که در باره جدّ بنویسند و ایشان میدیدند که او آنرا پدر قرار میدهد پس ماری بیرون آمد بر او پس مردم پراکنده

شدند . پس عمر گفت اگر خدا میخواست که آن بگذرد و مقرر گردد هر آینه مقرر میکرد .

ابن ابی الحدید گوید : در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۱ : عمر بسیار فتوا بحکمی میداد سپس آنرا باطل میکرد و بضد و خلاف آن فتوا میداد حکم کرد در جد با برادران حکمهای زیادی که مخالف با هم بودند . آنگاه ترسید از حکم در این مسئله پس گفت هر کس میخواهد پایه های جهنم را تحمل کند پس درباره جد برایش فتوا دهد .

امینی گوید : من نمیدانم که این قضایای ضد و نقیضیکه عدد آن بصد میرسد در یك موضوع آیا تمام آنها موافق واقع است : و این معقول نیست یا اینکه بعضی از آن موافق است پس چرا در تمام موارد بآن رجوع نکرده و آیا همه آنها از اجتهاد خلیفه بوده یا آنها را از صحابه گرفته . و آیا صحابه از عقاید و آراء خود شان این فتواها را میدادند . یا آنها را از پیامبر امین گرفته بودند . پس اگر شنیده بودند پس فتوای در آن مختلف و مخالف هم نمیشود بویژه با نزدیك بودن بعهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر اجتهاد از ایشان بوده پس هر کس که اعتراف کند بایشان اعتراف و اقرار باهلیت ایشان کند برای اجتهاد مضافا بر اینکه بعد از پذیرفتن اهلیت ایشان برای ماهست حق تأمل و نظر کردن در آنچه که اجتهاد کرده اند و در آنچه بآن استناد نموده اند و مثل این اجتهاد خالی از دلیل حجتی در آن نیست حتی در شخص خلیفه .

و آنگاه خلیفه مسلمین چگونه جایز است برای او نادانی و جهل بآنچه که تشریع فرمود آنرا پیامبر اسلام تا آنکه گیج و سر در گم کند

او را نادانی در تناقص گوئی ، پس حق را در بعضی از موارد بگیرد از زبانهای مردم و بگذرد بر گمراهی ولغزشش تا جائیکه مصادف با هیچك از ایشان نشود و چه اندازه این مسئله بر خلیفه مبهم بوده که نتوانسته در مدت عمرش آنرا بگیرد ، و چیست مقام و ارزش او که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله گمان نماید که عمر میمیرد پیش از آنکه آن را بیاموزد و او هم مرد و ندانست میراث جّد را و جایز نبود برای او قضاوت کردن در تمام این قضایا در حالیکه نمیدانست حکم آنرا و پیامبر بزرگوار هم خبر داده بود او را باین مسئله ٠

و من نمیدانم چگونه امّت حفظ کرده آن قضایا را و قرنهای گذشته پذیرفته بدون آنکه دشوار شود بر هر فقیه و دانای باحکام شرع یا طالب فقهی و حال آنکه مشکل بوده بر خلیفه و او با این کیفیّت داناترین صحابه بوده در زمان خودش مطلقا نزد صاحب کتاب (الوشیعه)

(۲۱)
رأی خلیفه در باره زنیکه با غلامش آمیزش کرده

از قتاده روایت شده که زنی برده و غلام خود را بهمسری اختیار کرد و گفت من تاویل کردم آیه ای از کتاب خدا (او ماملکت ایمانهم)[1] یا آنچه را که دستهای شما مالك شود ٠ پس او را نزد عمر بن خطاب آوردند و بعضی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله باو گفتند که

(۱) سوره مومنون آیه ۸

تاویل کرده آیه ای از کتاب خدای عزّوجل را برغیر صورت آن گوید : پس آن غلام و برده را زد و سرش را تراشید و گفت بآنزن تو بعد از غلامت بر هر مسلمانی حرام هستی ۰

صورت‌دیگری برای‌قرطبی :

زنی غلامش را بهمسری گرفت پس این را بعمر گفتند پس از آن زن پرسید چه باعث شد که تو این کار را کردی گفت من خیال میکردم که او بسبب ملك یمین و خریداری من حلال میشود چنانچه بمرد حلال میشود زنی را که بملك یمین و خریداری صاحب شده پس مشورت کرد عمر در سنگسار کردن آنزن با اصحاب پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله پس گفتنند تاویل کرده کتاب خدای عزّوجل را برغیر تاویل آن رجم و سنگساری بر او نیست پس عمر گفت : ناچار ، بخدا قسم که او را هرگز برای هیچ آزادی بعد از آن حلال نمیکنم و آنزن را شکنجه نمود وحدّ را از او دور کرد و دستور داد که آن غلام نزدیك باو نشود ۰

امینی گوید : ایکاش من میدانستم و خویشانم که این شکنجه‌های سنگین چیست بعد از سقوط حدّ از این زن و غلام او بسبب نادانی و تاویل کتاب خدا ، و چیست معنای شکنجه آنها بعد از عفو خدای سبحان از آنها و بکدام کتاب و یا بکدام سنّتی این غلام را زده و سر او را تراشیدند و بچه دلیل و مدرکی این زن را بر هر مسلمانی حرام کرد وغلام را از نزدیك شدن بمالکش نهی نمود ۰پس آیا دین خدا

---

(۱) تفسیر ابن جریر طبری ج ۶ ص ۶۸ سنن بیهقی ۷ ص ۱۲۷ تفسیر ابن کثیر ج ۲ ص ۲۳۹ تفسیر قرطبی ج ۱۲ ص ۱۰۷ ، الدّر المنثور ۰

بخلیفه واگذار شده یا اینکه اسلام نیست مگر رأی تنهای خلیفه پس اگر این یا آنست پس بر اسلام سلام (یعنی فاتحه اسلام را باید خواند) و اگر نه این است و نه آن پس آفرین بخلافت راشده و زهی باین آراء آزاد .

آنگاه این شکنجه ها کجا است از صحیحه خود عمر و عایشه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که فرمود : دور دارید حدود را از مسلمین باندازه ایکه توان دارید ، پس اگر یافتید مسلمانی راه بیرون رفتنی پس راه او را بازگذارید زیرا که اگر امام در عفو و بخشودن خطا کند بهتر از انیکه در عقوبت و شکنجه خطا کند .(۱)

(۲۲)
خلیفه و زن آوزاه خوان

از حسن روایت شده گفت : فرستاد عمربن خطاب عقب زن آوازه خوانی که داخل شود بر او پس قبول نکرد این را پس فرستاد پی او و باو گفتند : اجابت کن عمر را ، پس گفت وای بر من مرا بعمر چکار ، پس در بین راه که او را میآوردند ترسید و درد زایمان او را گرفت و داخل خانه‌ای شد و بچّه‌ای را انداخت پس بچه دو فریاد

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۷ ص ۲۱۴ ، مستدرك حاکم ج ۴ ص ۳۸۴ ، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۲۶۷ ، تاریخ خطیب بغدادی ج ۵ ص ۳۳۱ ، سنن بیهقی ج ۲ ص ۲۳۸ ، مشکاه المصابیح ص ۳۳۱ تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۰ ، جامع مانید ابی حنیفه ج ۲ ص ۲۱۴

زد و مرد . پس عمر مشورت کرد اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله را پس بعضی از ایشان باو گفتند چیزی بر تو نیست جز این نیست که تو رهبر و ادب کننده ای وعلی علیه السلام سکوت کرد پس رو کرد بر علی علیه السلام و گفت : تو چه میگوئی فرمود : اگر اینها برای خود شان گفتند که مسلّما خطا و اشتباه کردند ، و اگر در هوا و میل تو گفتند : پس خیر وصلاح تو را نخواستند من میبینم که دیه آن بچّه بر تو است چونکه تو او را ترسانیدی تا سقط جنین کرد و در راه تو بچّه انداخت . پس امر فرمود که تقسیم کنند دیه آنرا بر قریش یعنی دیه آنرا از قریش بگیرند برای آنکه خطا کرده اند .

صورت دیگر :

عمر زنی را طلبید تا از کار او سئوال کند و او آبستن بوذ پس برای شدّت هیبت او بچّه ایکه در رحم داشت انداخت پس جنین مرده ای سقط نمود . پس عمر از بزرگان صحابه در این موضوع استفتاء کرد . پس گفتند چیزی بر تو نیست چونکه تو ادب کننده ای پس علی علیه السلام فرمود : اگر اینان رعایت کرده اند تو را گول زده اند، و اگر این کوشش رأی آنها بوده که قطعاً خطا کرده اند ،بر تو است آزاد کردن بنده ای پس عمر و صحابه برگشتند بگفته او .

مدارک این قضیّه :

ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۱۷ نقل کرده آنرا ، و ابو عمر در العلم ص ۱۴۶ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۰ نقل از عبد الرزاق و بیهقی نموده و ابن ابی الحدید هم آنرا در شرح النهج ج ص ۵۸ یاد کرده است

م ــ امینی گوید : چه مقامی دارد این خلیفه که در دین خدا

تحمّل علم سود مندی نمیکند که او را از پرتگاه هلاکت نگه دارد و پناه دهد اورا لغزشهای داوری و چیست نظر و خاطره او که اعتماد میکند در هرآسان و دشواری در آئین و روش اسلامی حتّی در مسائل مهّمه فروج و دماء ناموس و خون بعقاید و آراء مردمیکه اگر رعاتیش کنند فریبش میدهند ونهایت کوشش ایشانهم خطا بود . و مارا مجال نیست که بگوئیم و حال آنکه در جلوی چشم پژوهشگر این قضایاست .

(۲۳)
حکم خلیفه بسنگسار کردن زن مضطره

از عبد الرحمن سلّمی روایت شده که گوید : زنی را آوردند نزد عمر که تشنگی او را از پا درآورده و گذرش بر چوپانی افتاده بود و از او آب خواسته بود پس او امتناع کرده بود که او را آب دهد مگر آنکه خود را در اختیار او گذارد پس آن بیچاره هم قبول کرده بود از روی اضطرار پس عمر با مردم درباره رجم و سنگسار کردن اومشورت کرد . پس علی علیه السلام فرمود : این زن بیچاره و مضطّره بود نظرم اینست که او را آزاد کنید پس آزادش کردند .

سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۶ ، الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶ ذخایر العقبی ص ۸۱ ، الطرق الحکمیه ص ۵۳ ،

صورت مفصّل قضیه :

زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بود پس عمر دستور داد او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام فرمود : شاید او عذری داشته سپس فرمود : چه موجب شد که زنادادی گفت : مرا

دوست و همکاری بود که در میان شتران او آب و شیر بود ولی در میان شتران من نه آب بود و نه شیر پس من تشنه شدم و از او آب خواستم پس او خودداری کرد که مرا سیراب کند مگر آنکه خودم را در اختیار او گذارم پس من سه بار خودداری و امتناع کردم و چون تشنه شدم و گمان کردم که جانم بزودی از تشنگی بیرون خواهد آمد و میمیرم پس آنچه خواست باو دادم و او مرا سیراب کرد پس علی علیه السلام فرمود ((الله اکبر . فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلااثم علیه ان الله غفور رحیم [1] پس کسیکه مضطر و بیچاره باشد نه سرکش و دشمن پس گناهی بر او نیست بدرستیکه خداوند بخشنده مهربانست))

الطرق الحکمیه ابن قیّم جوزیه ص ۵۳ ، کنز العمّال ج ۳ ص ۹۶ نقل از بغوی .

م ـ امینی گوید : ایکاش خلیفه یاد میگرفت چیزی از علم کتاب و سنّت را تا حکم میکرد بآنچه که خداوند بر پیامبرش صلّی الله علیه و آله نازل فرموده است . و ایکاش من میدانستم هدف خلیفه چه بود و کجا میرسید عاقبت کار داوری ها و قضایای او اگر امیر المومنین علی علیه السلام در میان امّت نبود یا نبود که کجی اورا راست کند و یا غصّه او را برطرف کند بلی : این مرد بتحقیق گفت : " لولا علی لهلك عمر "

---

(۱) سوره بقره آیه ۱۶۸

(۲۴)
خلیفه نمیداند چه میگوید

آوردند پیش عمر بن خطاب ۰۰۰ مرد سیاهی را که با او زن سیاه چهره ای بود پس گفت ای پیشوای مسلمین بدرستیکه من میکارم درخت سیاهی، و این زن سیاهیکه میبینید برای من فرزند سرخی آورده ، و زن گفت: بخدا قسم ای امیر مومنین : که من باو خیانت نکرده ام و این فرزند اوست ۰ پس عمر ندانست که چه بگوید ۰پس از علی بن ابیطالب علیه السلام پرسید ، پس حضرت بآن سیاه فرمود :اگر از چیزی از تو سئوال کنم آیا مرا تصدیق خواهی کرد گفت : آری به خدا قسم فرمود : آیا درحال حیض با او آمیزش کردی گفت : بلی چنین بوده حضرت علی علیه السلام فرمود : الله اکبر : بدرستیکه نطفه و آب منی مخلوط با خون شد خداوند عزّوجل از آن انسانی سرخ رنگ از آن ایجاد میکند پس فرزند خود را منکر نشو چونکه تو خودت بخودت ستم کردی ۰

الطرق الحکمیه ص ۴۷

(۲۵)
حکایت تجسّس وشبگردی او

ازعمر بن خطاب نقل شده که اوشبی شبگردی میکرد پس بخانه ای گذشت و صدائی از آن شنید پس مشکوك شد و از دیوار بالا رفت

پس مردی را دید در کنار زنی با ظرف مشروبی . پس گفت: ای دشمن خدا آیا خیال کردی که خدا تو را میپوشاند و تو بر معصیت او هستی پس مردی گفت: ای پیشوای مسلمین خیال نکن اگر من یك گناه و خطا کردم تو مسلّما سه گناه کردی: ۱ـ خداوند میفرماید: ولا تجسّسوا (۱) و تفتیش نکنید و تو جاسوسی کردی و فرمود ۲ـ و اتوا البیوت من ابوابها (۲) . خانه ها را از درهایش وارد شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرمود: ۳ـ اذا دخلتم بیوتا فسلّموا (۳) هر گاه داخل خانه ای شدید سلام کنید ، و تو سلام نکردی پس گفت: آیا پیش تو خیری هست اگر من از تو صرف نظر کنم گفت: آری بخدا قسم دیگر برمیگردم . پس گفت برو که من از تو گذشتم .

مدارك این قضیه :

الریاض النضره ج ۲ ص ۴۶ ، شرح النهج ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۶۱ و ج ۳ ص ۶۹ ـ الدّرالمنثور ج ۶ ص ۹۳ ـ الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۷ .

۲ ـ عمر بن خطاب در شب تاریکی بیرون رفت پس در برخی از خانه ها روشنی چراغ دید و صدای سخنی پس ایستاد بر درب منزل که تفتیش کند پس غلام سیاهی دید که جلویش ظرفیست که در آن شراب است و با او جماعتی هستند پس کوشش کرد که از در وارد شود نتوانست درب منزل بسته بود پس از دیوار بالا رفت بر بام خانه و از

---

(۱) سوره حجرات آیه ۴۹

(۲) سوره بقره آیه ۱۸۹

(۳) سوره نور آیه ۶۱

پلکان پائین آمد در حالیکه شلاقش دستش بود پس چون او را دیدند برخاسته و در را باز کرده و همگی فرار کردند . پس غلام سیاه ایستاد و گفت باو ای پیشوای مسلمین من خطا کرده و پشیمانم پس توبه مرا بپذیر گفت من میخواهم تو را برای گناهت بزنم . پس گفت ای رهبر مسلمین " اگر من گناه کردم تو سه گناه و خطا کردی " ۱ ــ خداوند تعالی میفرماید : " ولا تجسّسوا " جاسوسی نکنید و تو تجسّس و تفتیش کردی و نیز فرموده ۲ــ " واتو البیوت من ابوابها " از درهای منازل وارد شوید و تو از راه بام آمدی ۳ ــ و خداوند تعالی فرمود : " لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسواوتسلّموا علی اهلها " داخل منزلی غیر از منازل خود تان نشوید مگر آنکه مانوس باشید و سلام کنید بر اهل آنخانه و تو وارد شدی و سلام نکردی .

مدارك این داستان :

مستطرف شهاب الدین ابشیهی ج ۲ ص ۱۱۵ در باب ۶۱ ظاهر میشود از قرائن این قضّیه غیز از حکایت پیشین است والله اعلم .

م ــ و ابن جوزی این قصّه رسوا خیز زیان آمیز را از مناقب عمر شمرده و شاعر نیل حافظ ابراهیم هم از آن پی گیری کرده و در قصیده عمریّه اش تحت عنوان مثال رجوع کردن او بحق بنظم در آورده است

و فتیة ولعوا بالراح فانتبذوا

لهم مکانا وجدّوا فی تعاطیها

و جوانانیکه حریص بودند بمیگساری و برای خود منزلی رااختیار کردند و کوشیدند در شرابخوری و دست بدست گردانیدن آن .

ظهرت حائطهم لّما علمت بهم

واللیل معتکر الارجاء ساجیها

از دیوارشان بالا رفتی وقتی فهمیدی که ایشان مشغولند در حالیکه تاریکی شب همه جا را فراگرفته بود ·

حتّی تبیّنتهم والخمر قد اخذت

تعلو ذوایه ساقیها و حاسیها

تا آنکه روشن کردی ایشانرا که شراب بالا برده بود مستی گرداننده و نوش کننده آنرا ·

سفّهت آرائهم فیها فما لبثوا

ان او سعوك علی ما جئت تسفیها

تقبیح کردی عقاید آنانرا در آن پس درنگ نکردند که تو را جا دهند بر آنچه آمدی که ایشانرا کیفر دهی ·

و رمت تفقیههم فی دینهم فاذا

بالشرب قد برعوا الفاروق تفقیها

و قصد کردی که ایشانرا در دینشان آگاهی دهی چونکه بشراب خوری معتاد بودند و عمر فهمیده بود آنرا ·

قالوا : مکانك قد جئنا بواحده

و جئتنا بثلاث لا تبالیها

گفتند : بجای خودت آرام باش ما اگر یك گناه مرتکب شدیم تو سه گناه مرتکب شدی و باکی هم نداری ·

فائت البیوت من الابواب یا عمر

فقد یزن من الحیطان آیتها

پس وارد خانه ها شوید از درهای آن ای عمر پس تو گناه

کردی که از دیوار آن آمدی ·

واستاذن الناس لاتغشی بیوتهم

ولا تلمّ بدار او تحیّیها

واز مردم اجازه بگیر و بدون آن وارد خانه آنها نشو و سرکشی بخانه ای نکن یا آنرا نادیده بگیر ·

ولا تجسّسها فهذي الآی قد نزلت

بالنهی عنه فلم تذکر نواهیها

و جاسوسی و تفتیش نکن پس این آیات نازل شده بمنع از آن پس یاد نکردی نهی آنرا ·

فعدت عنهم وقد اکبرت حجتّهم

لمّا رایت کتاب الله یملیها

پس برگشتی از ایشان درحالیکه بزرگ داشتی دلیل آنها را وقتی که دیدی کتاب خدا گویای آن دلیلهاست ·

وما انفت وان کانوا علی حرج

من ان یحجك بالایات عاصیها

و خشونت نکردی هر چند که ایشان بر زحمت بودند که تورا به آیات قرآن که عاصی بان بودی محکوم کردند ·

امینی گوید : این چنین حبّ و دوستی کور و کر میکند و رذایل را کرامات قرار داده و گناه ها را تبدیل بحسنات میکند ·

۳ ــ از عبد الرحمن بن عوف گوید : که با عمر بن خطاب شبی را در مدینه پاسداری میکردند پس در همان میان که میگشتند چراغی در خانه ای برایشان روشنائی داد پس رفتند بطرف آن تا آنکه نزد یک شدند بآن ناگاه دری را بسته دیدند بر مردمیکه در آن صداها بلند

بود پس عمر گفت درحالیکه دست عبد الرحمن را گرفته بود گفت : آیا میدانی خانه کیست .گفتم نه ، گفت : این خانه ربیعه بن امیّه بن خلف است و الان ایشان مشغول میگساریند توچه میبینی ، عبد الرحمن گفت : من میبینم که ما مرتکب شده ایم چیزیرا که خدا نهی کرده و فرمود : " ولا تجسّسوا " تجسّس و تفتیش نکنید و ما تجسّس کردیم پس عمر از ایشان رو گردانیده و ایشانرا بخود گذارد .

سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۳۴ ، الاصابه ج ۱ ص ۵۳۱ الدّر المنثور ج ۶ ص ۹۳ ، سیره حلبّیه ج ۳ ص ۲۹۳ ، فتوحات اسلامیه ج ۲ ص ۴۷۶ .

۴ ـ عمر بن خطاب ... وارد شد بر قومیکه میگساری میکردند و آتش در میکده کرده بودند پس گفت من شما را منع کردم از معتاد شدن بشراب و از آتش روشن کردن در میکده و شما آتش روشن کردید خواست که آنها را تأدیب کند ، پس گفتند :ای رهبر مومنین خداوند تورا نهی کرد از تجسّس پس تو تجسّس کردی و تو را نهی کرد از داخل شدن بدون اذن پس تو وارد شدی بدون رخصت پس گفت : این دو بآن دو در و برگشت درحالیکه میگفت : "کل الناس افقه منك یا عمر "همه مردم از تو داناترند ای عمر .

العقد الفرید ج ۳ ص ۴۱۶

۵ ـ عمر شبی شبگردی میکرد در مدینه پس مردی را دید بازنی برعمل زشت پس چون صبح شد بمردم گفت : آیا میبینید شما که اگر امام مردی و زنی را برعمل زشت ببیند پس بر آنها حدّ جاری کند چه خواهید کرد گفتند البتّه تو امامی .پس علی علیه السلام فرمود این کار در این وقت بر تو نیست بلکه در این موقع بر تو حدّ جاری میشود ،

بدرستیکه خداوند این کار را بکمتر از چهار شاهد تامین و مقرر نکرده: پس عمر آنها را آن اندازه که خدا میخواست واگذارد واگذاشت سپس از آنها سئوال کرد پس آنها مانند جواب نخست را دادند و علی علیه السلام مثل پاسخ اوّل را داد. پس عمر قول علی علیه السلام را گرفت (۱).

۶ ــ بیهقی در شعب الایمان از شعبی روایت کرده که گفت: زنی پیش عمر آمد و گفت ای رهبر مسلمین. من کودکی را پیدا کردم و با او کیسه ای بوده که در آن صد دینار بود پس من آنرا برداشته و برای آن کودك دایه ای گرفتم و بعد دیدم چهار نفر زن میآیند آن طفل را میبوسند و نمیدانم کدام آنها مادر اوست. عمر باو گفت هر گاه آنها آمدند مرا خبر کن. پس آنزن این کار را کرد و آن زنها را به عمر معرفّی نمود. پس عمر بیکی از آنها گفت کدامین شما مادر این طفل است پس بعمر گفتند بخدا قسم خوب کاری نکردی ای عمر حمله میکنی بر زنیکه خداوند پرده بر روی او کشیده و میخواهی پرده او را پاره و او را رسوا کنی. گفت: راست گفتی، سپس بزن گفت: هر وقت آمدند نزد تو پس از چیزی از آنها نه پرس و به بچه آنها خوبی کن سپس منصرف شد (۲).

امینی گوید: در هر یك از این آثار بحثهای مهمّی است که از خواننده ایکه تامل کند مخفی نیست. پس ما در اینجا اطاله کلام نمیدهیم.

---

(۱) فتوحات اسلامیّه ج ۲ ص ۴۸۲

(۲) منتخب کنز العمال حاشیه مسند احمد ج ۱ ص ۱۹۹

(۲۶)
رأی خلیفه در حدّ شراب

از انس بن مالك گوید : که پیامبر صلّی الله علیه و آله‌را آوردند مردیرا که شراب خورده بود پس او را شلاق زد بدو شاخه خرماء حدود چهل مرتبه – گوید : و ابو بکر هم همینطور کرد ، پس چون نوبت بعمر رسید مشورت کرد با مردم پس عبد الرحمن بن عوف گفت : کمترین (سبکترین) حدها هشتاد ضربه است پس عمر دستور بآن داد .

صورت دیگر :

پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در شرابخواری و میگساری تازیانه زد با شاخه خرما و نعلین ، و ابو بکر چهل تازیانه زد پس چون عمر خلیفه شد و مردم از شهرها و روستاها آمدند گفت : چه میبینید در حدّ شراب ، پس عبد الرحمن بن عوف گفت : من صلاح میدانم که آنرا کمترین حدها قرار دهی پس عمر هشتاد تازیانه زد (۱)

و ابو داود در سننش ج ۲ ص ۲۴۲ در حدیثی نقل کرده که ابوبکر در شراب چهل شلاق زد آنگاه عمر ... اوائل خلافتش چهل شلاق زد وعثمانهم هر دو حد را زد . هشتاد و چهل تا سپس معاویه (علیه الهاویه) حدّ را بر هشتاد مقرر کرد (۲)

---

(۱) صحیح مسلم باب حد شراب ج ۲ ص ۳۸ ، سنن دارمی ج ۲ ص ۱۷۵ ، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۴۰ ، مسند ابی داود طیالسی ص ۲۶۵ ، سنن بیهقی ج ۸ ص ۳۱۹

(۲) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲۰ . وابن ربیع در تیسیرالوصول

ر از حضین ابی ساسان رقاشی نقل شده گوید : نزد عثمان بن عفّان رفتم در حالیکه ولید بن عقبه را که شراب خورده بود آورده بودند و حمران بن ابان و مردی دیگر گواهی داده بودند پس عثمان بعلی علیه السلام گفت : اقامه حد کن بر ولید ، پس علی علیه السلام دستور داد که عبد الله بن جعفر طیّار (ذی الجناحین) که او را شلّاق زند . پس عبد الله شروع کرد بزدن و علی علیه السلام میشمرد تا چهل رسید . باو فرمود دست نگهدار رسول خدا صلّی الله علیه و آله چهل شلّاق زد و ابو بکر هم چهل تازیانه زد ولی عمر ... هشتاد تازیانه و هریك سنّت است و این پیش من محبوب تر است .

ودرلفظ دیگر

ولید بن عقبه نماز صبح را با مردم چهار رکعت خواند سپس برگشت بسوی ایشان و گفت : زیاد ترکنم برای شما پس این خبر را بعثمان رسانیدند ـ تا آخر حدیث و در آنست که رسول خدا صلّی الله علیه وآله چهل شلّاق زد و ابوبکر وعمر در اوّل ریاستش نیز چهل ضربه میزد سپس آنرا عمر بهشتاد ضربه تمام کرد و هریك سنّت است (۱) .

ـــ ج ۲ ص ۱۷ .

(۱) صحیح مسلم در حد ج ۲ ص ۵۲ ، سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۴۱ ، سنن کبری بیهقی ۸ ص ۳۱۸ و در کنز العمال ج ۳ ص ۱۰۲ نقل از طبرانی و عبد الرزاق و احمد و مسلم و ابو داود و نسائی و ابن حریر و ابی عوانه ، و طحاوی ، ودار قطنی ، و دارمی .

امینی گوید : ارزش عبد الرحمن چیست و رای او چه قیمتی دارد که برابری کند با آنچه که شارع بزرگوار مقرّر فرموده و عمر برای چه مدتی از خلافتش را بر این منوال گذرانیده سپس آنرا نقض کرده و از آن صرف نظر کرده و او را چه میشود در حالیکه خلیفه مسلمین است مشورت میکند و استفتاء میکند در حکمی از احکام دین که ثابت شده بسنّت ثابته از صاحب شریعت ۰ ابن رشد گوید : در بدایه المجتهد ج ۲ ص ۴۳۵ : که ابوبکر مشورت کرد با اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بچند ضربه رسید شلاق رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شراب خوار را ، پس روایت کرده اند چهل تازیانه و روایت شده از ابو سعید خدری که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله زدند در شراب با دو غلاف شمشیر چهل ضربه ، پس عمر قرار داد جای غلافی تازیانه و روایت شده از طریق دیگری از ابی سعید خدری چیزیکه آن محکم تر است از این و آن اینست که رسول خدا صلّی الله علیه و آله زدند در شراب چهل شلاق و روایت شده از علی علیه السلام از از پیامبر صلّی الله علیه وآله از طریقیکه محکمتر است و شافعی هم همین را گوید :

و بدرستیکه از امور غریبه در حدیث چیزیستکه نسبت به امیر المومنین علی علیه السلام داده میشود از قول آنحضرت و هر یك سنّت است و این محبوب تر است پیش من پس اگر هشتاد سنّت مشروع بوده و هر آینه عمل کرده بآن رسول خدا صلّی الله علیه و آله بنابر اقّل یکمرتبه یا گفته باشد آنرا برای یکنفر و اگر فرموده بودند آنرا هر آینه بر تمام مسلمین مخفی نمیشد ۰ و هر آینه عبد الرحمن احتجاج بآن مینمود نه قولش ((اخف الحدود ثمانون))

سبکترین حدها هشتاد ضربه است و هر آینه نمیشمرد عمر را اوّل کسی که اقامه حد نموده در شراب هشتاد ضربه را چنانچه جمعی این کار را کرده اند (۱) .

بلی : حلبی در سیره حلبیّه ج ۲ ص۳۱۴ گوید : قول او را (وکل سنه) یعنی طریقه پس چهل ضربه طریقه و روش پیامبر صلّی الله علیه و آله و طریقه صدیق ۰۰۰ و هشتاد ضربه طریقه و روش عمر بوده آنرا اجتهاد عمر دیده با مشورت کردن او با بعضی از صحابه در این موضع وقتیکه مقرّر کن آنرا از بسیار میگساری مردم ۰ و ابن قیّم در زاد المعاد ج ۲ ص۱۹۵ گوید : کسیکه تامل کند احادیث را میبیند که دلالت میکند بر اینکه چهل ضربه حد است و چهل تای زاید بر آن تعزیر است که صحابه بر آن اتفاق کرده اند چه چیز ممکنست مرا که بگویم در باره مردمیکه برابر سنّت رسول خدا طریقه و روشی گرفته اند باجتهاد کردن و مشورت نمودن ۰ و آیا بعد از حد تعزیر است تا آنکه نتیجه دهد اتفاّق صحابه را بر آن ، و آیا برای این ادعاء معنای معقولی هست تا آنکه مذهبی گرفته شود من نمیدانم چه ارزشی برای این روش هست در بازار اعتبار و بُرابر روش کامل ((ولن تجد لسنة الله تحویلا)) و هرگز برای سنّت و روش حق

---

(۱) از ایشانست عسکری در اولیاتش ، و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص۱۱۳ ، و ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص۱۳۲ ، و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص۹۳ و علاء الدین سکتواری در محاضره الاوائل ۱۶۹ ، و قرمانی در تاریخ حاشیه کامل ج ۱ ص۲۰۳

تغییری نخواهی دید ((ولن تجد لسنة الله تبدیلا)) [۱] و هرگز برای آئین حق تبدیلی نخواهی یافت . و آنچه که پیامبر بزرگوار آورده است شایسته تر است که پیروی شود ((فمن بدله بعد ماسمعه فانّما اثمه علی الذین یبدّلونه)) [۲]. پس کسیکه آنرا تغییر دهد پس البتّه گناهش بر کسانیستکه تغییر میدهند و در اینجا سخنا نیست بی نمك و بی ارزش در اطراف این اجتهاد مثل قول قسطلانی : ازاین که تمامی را بر آن حدّی قرار داده اند . پس حدّ شرابخوار مخصوص است از میان سایر حدّها باینکه بعضی از آن واجب شده است و برخی از آن هم بسته باجتهاد امام است . تمام این حرفها از حدّ و اندازه فهم و ادراك بیرونست ، که از ساحت دانش آموز دور است تا چه رسد بدانشمند و بر خواننده فساد این قول مخفی نیست

(۲۷)
خلیفه و زنیکه بر جوانی حیله کرده بود

زنی را آوردند پیش عمر که بجوانی از انصار آویخته و دلباخته شده و عاشق او گشته بود و چون با او راه نیامده بود بر آن جوان حیله کرده و نقشه کشیده بود باینکه تخم مرغی گرفته و زردی آنرا ریخته و سفیدی آنرا بر لباس و میان دوران خود ریخته بود و پس از آن فریاد زنان پیش عمر آمده که این مرد بزور بر من تجاوز کرده در

---

(۱) سوره فاطر آیه ۴۲ ـ ۴۳

(۲) سوره بقره آیه ۱۷۷

میان فامیلم رسوا نموده و این هم اثر عمل اوست پس عمر از چند زن سئوال کرد گفتند باو : که آری ببدن و لباس این زن اثر منی و شهوتست . پس عمر تصمیم گرفت که آنجوان را عقوبت و شکنجه کند و آنجوان شروع کرد بکمك خواهی و دادرسی کردن و میگفت : ای امیر مومنان در باره کار من تحقیق کن که قسم بخدا من هرگز کار زشتی نکرده و خیال آنهم ننموده ام واین زن بامن مراوده میکرد و اصرار مینمود که من باو تجاوز کنم و من خود داری میکردم . پس عمر بحضرت امیر المومنین علیه السلام گفت : ای ابو الحسن چه میبینی در باره کار این دو پس حضرت نگاهی کرد بآنچه بر لباس زن بود سپس آب داغی خواستند و بر لباس ریخته پس آن سفیدی بسته شد و گرفت آنرا و بو کرد و چشید و مزه تخم مرغ میداد و زن را تهدید کرد تا اعتراف بحیله خود کرد .[1]

(۲۸)
خدا مرا بعد از علی بن أبیطالب باقی نگذارد

از حنش بن معتمر نقل شده گوید که دو مرد آمدند پیش زنی از قریش و صد دینار پیش او امانت گذاردند و گفتند : بیکی از ما دو نفر بدون دیگری نده تا با هم مجتمع باشیم . پس یکسال با هم ماندند آنگاه یکی از آن دو آمد پیش آنزن و گفت : که رفیق من مرده پس آن صد دینار را بده پس آنزن خود داری کرد از دادن پس

---

(۱) الطرق الحکمیه ابن قیم ص ۴۷

آنمرد سخت گرفت بر آنزن بسبب فامیل او مطالبه میکرد از آنزن تا آن که داد آنرا باو سپس یکسال دیگر درنگ کرد آنزن ، پس آنمرد دیگری آمد وگفت دینارها را بمن بده ، پس گفت : رفیق تو آمد و خیال کرد که تو مرده ای پس من آنرا باو دادم پس نزاع آنها بعمر رسید . پس خواست که بر آنها داوری کند وبه آن زن گفت من نمیبینم تو را مگر ضامن این پول پس گفت : تو را بخدا قسم که میان ما قضاوت نکنی ما را خدمت علی بن ابیطالب بفرست او بین ما داوری کند پس خدمت علی فرستاد و دانست که آنها بزن حیله کرده اند . پس فرمود : آیا شما نگفتید که پول را بیکی از ما بدون دیگری نده گفت : بلی ، فرمود : مال تو پیش ماست برو و را رفیقت را بیاور تا مالت را بشما بدهیم ، پس این قضاوت بگوش عمر رسید پس گفت : "لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب" خداوند مرا بعد از علی زنده نگذارد .(۱)

(۲۹)
خلیفه و کلاله

۱ ـ از معدان بن ابی طلحه یعمری گوید : که عمر بن خطاب روز جمعه ای خطبه خواند و از پیامبر صلّی الله علیه و آله یادکرد و

---

(۱) کتاب اذکیاء ابی جوزی ص ۱۸ ، اخبار الظراف ابن جوزی ص ۱۹ الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۷ ، ذخایر العقبی ص ۸۰ ، تذکره سبط ابن جوزی ص ۸۷ ، مناقب خوارزمی ص ۶۰

ابوبکر هم یاد نمود پس گفت : پس از آن من ، چیزیرا بعد از خودم وانگذاشتم که پیش من مهمتر از کلاله باشد ۰ من مراجعه به پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله ننمودم در باره چیزی باندازه آنچه در باره کلاله مراجعه کردم و سخت نگرفتم من در باره چیزی باندازه یکه در باره کلاله سخت گرفتم تا آنکه باانگشتش زد بسینه اش و گفت :ای عمر آیه تابستان که [1] که در آخر سوره نساء است تو را بس نیست اگر زنده بمانم قضاوت میکنم بقضیّه ای که هر کس قرآن بخواند یا نخواند در آن قضاوت کند[2]

---

(۱) آیه کلاله آیه صیف و تابستان نامیده میشود برای نزول آن در تابستان حجه الوداع و آن قول خدای تعالی است : ((یستفتونك قل الله یفتیکم فی الکلاله ان امرؤ هلك لیس له و لد وله اخت فلها ماترك و حویر ثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترك و ان کانوا اخوه و رجالا و نساء فللذکر مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا و الله بکل شیئ علیم)) استفتاء میکنند تو را بگو خدا فتوا میدهد شما را در کلاله ، اگر مردی بمیرد که برای او فرزندی نیست و خواهری دارد ، برای او نصف مال میّت است و اگر خواهر هم بمیرد که اولادی نداشته باشد برادر وارث او میشود پس اگر دو خواهر باشند برای آنها دو ثلث میراث است و اگر خواهران و برادران باشند مردان و زنان پس برای مرد مثل نصیب دو زنست خداوند بیان میکند برای شما که گمراه نشوید و خدا بهر چیزی دانا است ۰

(۲) صحیح مسلم کتاب فرائض ج ۲ ص ۳ ، مسند احمد ج ۱ —

و در لفظ جصاص : است من سئوال نکردم از رسول خدا صلّی الله علیه و آله از چیزی بیشتر از آنچه را که سئوال کردم از کلاله

۲ ــ از مسروق نقل شده که گوید : پرسیدم از عمر بن خطاب از نزد یکانی که مراست وارث کلاله میشود. پس گفت : الکلاله . الکلاله و ریشش راگرفت آنگاه گفت : بخدا قسم هر آینه اگر آنرا میدانستم بهتر بود پیش من از اینکه هر چه روی زمین هست مال من باشد . پرسیدم از کلاله از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : آیانشنیدی آیه ای را که در تابستان (صیف) نازل شده و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد .[1]

۳ ــ احمد (بن حنبل) در مسند نقل کرده ج ۱ ص ۳۸ ، از عمر که گفت : پرسیدم پیامبر خدا را از کلاله پس فرمود : آیه تابستان تو را کافیست پس گفت : هر آینه اگر سئوال کرده بودم رسول خدا را از آن محبوب تر بود نزد من از اینکه مرا شتران سرخ موئی باشد .

۴ ــ بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۵ ، از عمر بن خطاب ... نقل کرده که او گفت سه چیز را اگر رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله بیان فرموده بود پیش من محبوبتر بود از شتران سرخ موی :
۱ ــ خلافت ۲ ــ کلاله ۳ ــ ربا .

و ابوداود طیالسی هم در مسند ش ج ۱ ص ۱۲ نقل کرده .

ـــ ص ۴۸ ، سنن ابن ماجد ج ۲ ص ۱۶۳ ، احکام القران حصاص ج ۲ ص ۱۰۶ ، سنن بیهقی ج ۶ ص ۲۲۴ ، ج ۸ ص ۱۵۰ ، تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹ .

(۱) تفسیر طبری ج ۶ص ۳۰ ، تفسیر الدّر المنثور ج ۲ص ۲۵۱

۵ ــ طبری در تفسیرش ج ۶ از عمر نقل کرده که او گفت : هر آینه اگر من میدانستم کلاله را محبوب تر بود پیش من از اینکه برایم مانند قصرهای شام باشد ۰

(کنز العمال ج ۶ ص ۲۰)

۶ ــ ابن راهویه و ابن مردویه از عمر نقل کرده اند : که او پرسید از رسول خدا صلّی الله علیه و آله چگونه کلاله ارث میبرد ۰ پس خداوند نازل فرمود "یستفتونك قل الله ، یفتیکم فی الکلاله ، الآیه " استفتاء میکنند تو را بگو خدا بشما فتوا میدهد در کلاله (تا آخر آیه پس عمر نفهمید بدخترش حفصه گفت : هر گاه از رسول خدا صلّی الله علیه و آله آرامش خاطر دیدی از کلاله سئوال کن پس چون از آنحضرت خوش نفسی و شادابی دیدم سئوال کردم پس فرمود : پدرت بتو چنین گفت : من نمیبینم که پدرت آن را یاد بگیرد ، پس عمر هم میگفت گمان نمیکنم که آنرا یاد بگیرم و حال آنکه پیامبر خدا فرمود آنچه فرمود (۱) سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن کنز الاعمال است گوید : آن صحیح است ۰

۷ ــ ابن مردویه از طاوس نقل کرده : که عمر فرمان داد حفصه را که از پیامبر صلّی الله علیه و آله از کلاله سئوال کند پس آنرا در کتفی نوشت برای او و فرمود : چه کسی تو را باین فرمان داد آیا عمر من نمیبینم که آنرا اقامه کند و آیا آیه تابستان (که در آخر سوره

---

(۱) احکام القرآن جصاص ج ۲ ص ۱۰۵ ، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴ ، الدر المنثور ج ۲ ص ۲۴۹ ، کنز العمال ج ۶ ص ۲

نساء است) او را بس نیست ۰

تفسیر ابن کثیر ج ۱ص ۵۴۹

۸ ــ از طارق بن شهاب گوید : عمر کتفی را گرفت و اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را جمع نمود سپس گفت : من قضاوت میکنم در کلاله قضاوتیکه زنها در پس پرده آنرا بازگو کنند ۰ پس در این موقع ماری از خانه در آمد که همه ترسیده و پراکنده شدند ، پس گفت : اگر خداوند عزّوجل میخواست این کار تمام شود هر آینه آنرا تمام مینمود (۱) ابن کثیر گوید اسناد این صحیح است ۰

۹ ــ از مره بن شرجیل گوید : عمر بن خطاب گفت سه چیز است که اگر رسول خدا صلّی الله علیه و آله بیان فرموده بود نزد من محبوب تر بود از دنیا و آنچه در آنست ۱ ــ کلاله ۲ ــ ربا ۳ ــ خلافت ۰ (۲)

۱۰ ــ حاکم نقل کرده و آنرا صحیح دانسته از محمد بن و طلحه از عمر بن خطاب که او گفت هر آینه اگر من بودم که سئوال کرده بودم

---

(۱) تفسیر طبری ج ۶ ص ۶۰ ، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴ نظیر این قضیه گذشت از طریق طارق در چند صفحه قبل در ارث جدّه ۰

(۲) سنن ابن ماجه ج ۱ص ۱۶۴ ، تفسیر ابن جریر ج ۶ص ۳۰ احکام القران جصاص ج ۲ ص ۱۰۵ ، مستدرك حاکم ج ۲ ص ۳۰۴ و آنرا صحیح دانسته ، تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹ ، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۵ نقل از حاکم نموده و آنرا تصحیح کرده ، تفسیرسیوطی ج ۲ ص ۲۵۰ ۰

پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله را از سه چیز مرا محبوب تر بود از شتران سرخ موی : ۱ ـ از خلیفه بعد از او ۲ ـ از قومیکه میگویند ما اقرار بزکوة داریم در اموالمان ولی بتو نمید هیم آیا جنگ با آنها حلال است ، و از کلاله.[۱]

۱۱ ـ از حذیفه در حدیثی گوید : نازل شد ((یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله ...)) پس رسول خدا صلّی الله علیه وآله آنرا تلقین کرد بحذیفه (آموخت باو) و حذیفه هم آنرا بعمر آموخت پس چون چندی بعد شد عمر از آن از حذیفه پرسید پس حذیفه باو گفت : بخدا قسم که احمق هستی اگر گمان کردی که آنرا رسول خدا بمن تلقین نمود پس منهم آنرا بتو آموختم چنانچه رسول خدا آنرا بمن آموخت بخدا قسم چیزی هرگز برای تو بآن زیاد نخواهم کرد.[۲]

۱۲ ـ ابن جریر طبری در تفسیرش در روایتی نقل کرده : وقتی عمر در خلافتش تأمل در کلاله کرد پس حذیفه را خواست و از او پرسید از آن پس حذیفه گفت : هر آینه که پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله آنرا بمن آموخت و من هم آنرا بتو آموختم چنانچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله تلقین فرموده بود و بخدا قسم که من راست میگویم ، و بخدا سوگند که چیزی بر آن اضافه نمیکنم هرگز و عمر میگفت : بار

---

(۱) مستدرک ج ۲ ص ۳۰۳ ، تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۵ تفسیر سیوطی ج ۲ ص ۲۵۰ .

(۲) تفسیر قرطبی ج ۶ ص ۲۹ ـ تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴ .

خدایا اگر تو آنرا برای او بیان کردی پس آن برای من روشن نشده ·
(تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴)

۱۳ ـ از شعبی : از ابوبکر از کلاله پرسیدند ، پس گفت: من آنرا برای خودم میگویم پس اگر درست باشد از خدا است و اگر غلط باشد از منست و از شیطان میبنم آنرا که غیر از فرزند و پدر است پس چون عمر خلیفه شد ، گفت که من شرم میکنم از خدا که برگردانم چیزیرا که ابوبکر آنرا گفته است ·[1]

۱۴ ـ بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۴ ، از شعبی نقل کرده گوید : عمر گفت : کلاله ما عدای فرزند است گوید ابوبکر گفت : کلاله ما عدای ولد و والد است پس وقتی ضربت خورد (از ابو لؤلؤ) گفت که من حیا میکنم که با ابوبکر مخالفت کنم ، کلاله ماعدای ولد و والد است ·

۱۵ ـ درسنن کبری ج ۶ ص ۲۲۴ : است که عمر بن خطاب ··· گفت زمانی بر من آمد که نمیدانستم کلاله چیست و در این هنگام میگویم که کلاله کسیستکه نه پدر دارد و نه فرزند ·

۱۶ ـ از ابن عباس گوید : بودم آخرین مردم از جهت عهد و خاطر بعمر پس شنیدم او را که میگفت سخن همانست که گفتم ، گفتم و آنچه گفتم ، گفت : کلاله آنستکه فرزندی برای او نیست ·

امینی گوید : چه اندازه کلاله بر خلیفه مشکل شده و چه مقدار آنرا پیچیده دانسته و سر بسته حکم آن نزد او بوده است درحالیکه

---

(۱) سنن دارمی ج ۳ ص ۳۶۵ ، سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۳

آن شریعت و احکامی عمومی و آئینی آسان و همگانیست ، و آیا او وقتی بسیار سئوال کرد از آن پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله او را پاسخ داد یا نداد ، پس اگر پاسخ داد ، چرا حفظ نکرده یا چرا فهم و درك او کوتاه آمده از شناخت آن و حال آنکه آن محبوب تر بوده نزد او از شتران سرخ موی یا از دنیا و آنچه در آنست یا آنکه برای او محبوب تر بوده از اینکه برایش قصور شام باشد ۰

و اگر پاسخ نداده پس هرگز که رسول خدا صلّی الله علیه و آله تاخیر بیاندازد بیان را از وقت حاجت و او میداند که بزودی تکیه میزند بر اریکه خلافت پس مسائل و مرافعه ها را نزد او میآورند و اینکه از بیشترین آنها عمومی بودن مسئله کلاله است ۰ لکن حقیقت آن است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله آنرا یاد نمود بقولش بحفصه : من نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد یابگفته اش : نمیبینم که آنرا اقامه کند و حال آنکه آنحضرت اعلام میفرمود ، از آشکاری حال ۰ و مطلّع میگرداند خواننده را بر واقع و حقیقت حال اگر هوا او را گمراه نکند ۰

و مصیبت بزرگ اینکه بعد ازهمه اینها وبا گفته او : اینکهآن روشن نشد برای من دوری نکرد از حکم دادن در آن و بود که حکم می کرد در آن برأی خودش آنچه میخواست درحالیکه غافل بوده از قول خدای تعالی ((ولا تقف مالیس لك به علم ان السمع والبصروالفواد کلّ اولئك کان عنه مسئولا)) [1] پیروی نکن چیزیراکه بآن علم نداری بدرستیکه گوش و چشم و دل هریك ازآنها ازاو پرسیده میشوند ۰ و نیز از قول خدای تعالی ((ولو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه

---

(۱) سوره اسراء آیه ۳۶

با لیمین ثم لقطعنامنه الوتین فما منکم من احدعنه حاجزین)) [۱]

و اگر بر ما نسبت دهد بعضی از گفته ها را هر آینه ما او را با دست خود خواهیم گرفت، سپس البته رگ دل او را قطع خواهیم کرد پس نیست از شما کسیکه منع کننده از او باشد . و میبینی او را که پیروی میکند از ابی بکر و حال آنکه میداند آنهم مثل اوست و حال آنکه شنیده از او قول او را که میگوید من بزودی میگویم در آن رأی و عقیده خودم را پس اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شیطانست ((ان یتبعّون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا)) [۲] پیروی و پیگیری نمیکنند مگر گمانرا و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند چیزیرا از حق .

و ابن حجر زیادی خلاف را در کلاله دیده است که باینکه آنها چنین است ۱ ـ من لیس له الوالد و الولد ۲ ـ أنها من سوی الوالد ۳ ـ من سوی الوالد و والد الوالد ۴ ـ من سوی الولد ۵ ـ الکلاله الاخوه ۶ ـ الکلاله هی المال . کسیکه برای او پدر و فرزند نیست . آنها سوای پدر است . سوای پدر و فرزند فرزند است، سوای فرزند است کلاله ، برادر و خواهر است . کلاله مال است و بعضی گفته اند : آن فریضه است و بعضی گفته اند : پسران عمو و مثل ایشانست و برخی هم گفته اند : ایشان عصبه ها خویشان پدر و مادر ند هر چند که دور باشند .

آنگاه گفت : و برای کثرت اختلاف در آن صحیح است از عمر که

---

(۱) سوره الحاقه آیه ۴۴ ـ ۴۷

(۲) سوره نجم آیه ۲۹

او گفته : من در کلاله چیزی نمیگویم[1] پس مثل آنستکه آنرا عذری برای خلیفه میبینند در گرفتاری و پریشانی او در کلاله و او کجاست از آیه کلاله و چگونه آن آیه بر کسی مخفی میشود و حال آنکه در بین دستهای اوست و در آنست قول خدای تعالی (یبیّن الله لکم ان تضلّوا)

پس چگونه خداوند آنرا بیان نموده و مانند خلیفه میگوید : برای من روشن و بیان نشده ، وازکجا خلاف آمد و زیاد شده و حال آن که بیان شده است و چطور پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله آیه ٔصیف را کافی در بیان میبینند برای کسیکه کلاله را نداند .

مضافا بر اینکه خلیفه امام امت و تنها مرجع امت است در خلاف امّت و باو اقتداء و تاسّی میشود در خصومتها و نزاعهای در آراء و معتقدات پس عذری برای او بچیزی نیست در جهل و نادانی او بنابر هر حال خواه امّت مخالفت کند یا نکند .

۳۰
رأی خلیفه در باره خرگوش

از موسی بن طلحه روایت شده که مردی از عمر از خرگوش پرسید پس عمر گفت : اگر نبود که من زیاد کنم در حدیث یا کم کنم ازآن میگفتم و من بزودی میفرستم برای تو بسوی مردی که تو را خبر دهد پس عقب عمّار فرستاد و آمد و گفت : ما با پیامبر صلّی الله علیه و آله بودیم و

(۱) فتح الباری در شرح صحیح بخاری ج ۸ ص ۲۱۵

در محلی چنین و چنان فرود آمدیم پس مردی از اعراب خرگوشی هدیه به پیامبر نمود و ما آنرا خوردیم . پس اعرابی گفت ای رسول خدا من دیدم آنرا که خون میبیند یعنی حیض میشود پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود عیبی بآن نیست .(۱)

من نمیگویم : که آنچیزیکه خلیفه را ترسانیده از زیاد و کم کردن در حدیث آن بی معرفتی او بحکم بوده است . و من نمیگویم که عمار بیناتر از او در قضّیه بوده و امین تر از او در روایت و نقل . و نمیگویم : کجا بود این احتیاط از او در غیر خرگوش از آنچه را که مستّبد محکم آن شده بدون هیچ توجّه و اعتنائی از صدها مسائل در اموال و نفوس و عقود و ایقاعات و حال آنکه او میدانست که او علمی بآن ندارد لکن من این را واگذار میکنم بوجدان آزاد تو .

و در خاطره چیزیست در نفی گناه از خوردن گوشت خرگوش و آن قول چهار امام عامّه (۱ ــ ابو حنیفه ۲ ــ شافعی ۳ ــ مالك ۴ ــ احمد بن حنبل) و همهٔ علماء آنهاست مگر آنچه که حکایت شده ازعبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن ابی لیلی و عکرمة مولا ابن عباس که ایشان خوردن آنرا مکروه دانسته اند .

(عمدة القاری ج ۶ ص ۲۵۹)

---

(۱) ابن ابی شیبه و ابن جریر طبری چنانچه در کنز العمال ج ۸ ص ۵۰ است نقل کرده و ابویعلی در مسندش و طبرانی در کبیر از روایت ابن حوتکیه چنانچه در عمده القاری ج ۶ ص ۲۵۹ است و هیثمی آنرا در مجمع الزواید ج ۳ ص ۱۹۵ نقل از احمد از طریق ــ

۳۱
رأی خلیفه در قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده : که مردی سر مردی از اهل ذمّه را شکست پس عمر بن خطاب تصمیم گرفت که قصاص و تلافی کند از آن پس معاذ بن جبل گفت : تو میدانی که این کار بر تو نیست و این از پیامبر صلّی الله علیه و آله رسیده پس عمر بن خطاب در برابر شکست سر او یک دینار باو داد و او راضی شد بآن .(۱)

۳۲

لولا معاذ لهلك عمر

اگر معاذ نبود عمر هلاك شده بود

از ابی سفیان از بزرگان و پیران ایشان نقل کرده : که زنی شوهرش دو سال از او غیبت کرد سپس آمد درحالیکه زنش آبستن بود پس بعمر شکایت کرد عمر دستور سنگسار او را داد پس معاذ باو گفت : اگر برای تو راهی بر آنزن باشد امّا راهی بر بچّه که در رحم اوست نداری ، پس عمر گفت : او را حبس کنید تا وضع حمل

ـــ ابن حوتکیه نموده است .

(۱) حافظ سیوطی آنرا درجمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۴ موجود است نقل کرده است .

کند و بزاید . پس زائید یك پسریکه دندان جلویش درآمده بود و چون پدرش او را دید از جهت شباهت شناخت که بچّه اوست . پس گفت پسر منست پسر منست بخدای کعبه قسم ، پس بگوش عمر رسید پس گفت زنها عاجزند که مانند معاذ بزایند . اگر معاذ نبود عمر هلاك شده بود .

لفظ بیهقی

مردی آمد پیش عمر بن خطاب ... و گفت ای امیر مومنین من دو سال غایب شدم از زنم و وقتی آمدم دیدم که او آبستن است. پس عمر ... مشورت کرد با چند نفر در سنگسار کردن او پس معاذ بن جبل گفت : ای امیر مومنان اگر برای تو راهی و سلطه ای بر آن زن باشد بر طفلیکه در رحم اوست راهی برای تو نیست پس او را واگذار تا بزاید پس او را رها کرد پس پسری زائید که دندان جلویش درآمده بود پس آنمرد شناخت شباهت خود را در او . پس گفت بخدا قسم که پسرمنست ، پس عمر گفت : زنها ناتوانند که مانند معاذ بزایند اگر نبود معاذ عمر هلاك شده بود .(۱)

---

(۱) بیهقی در سنن کبری ج ۷ ص ۴۴۳ نقل کرده و ابو عمر در العلم ص ۱۵۰ و باقلانی نسبت داده شده باو در تمهید ص ۱۹۹ و ابن ابی شیبه چنانچه در کنز العمال ج ۷ ص ۸۲ و فتح الباری ابن حجر ج ۱۲ ص ۱۲۰ و گوید : ابن ابی شیبه آنرا نقل کرده و همه رجال آن مورد اعتماد ند والاصابه ج ۳ ص ۴۲۷ نقل از فوائد محمد بن مخلد عطار نموده و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۱۵۰ نقل و تلّقی بقبول کرده .

۳۳
رأی خلیفه در قصاص

از مکحول روایت شده که عباده بن صامت یکنفر نبطی را خواست که اسب او را در نزدیکی بیت المقدس نگهدارد پس آن امتناع کرد پس او را زد و سرش را شکست پس او شکایت بعمر بن خطاب نمود. پس باو گفت: چه تو را بر این داشت که باین چنین کنی گفت: ای امیر مومنان من او را فرمان دادم که اسب و مرکب مرا نگهدارد پس او امتناع کرد و من مردی هستم که در من تندی و خشم است پس او را زدم پس گفت: بنشین برای قصاص و تلافی، پس زید بن ثابت گفت آیا قصاص میکنی غلامت را از برادرت پس عمر قصاص را از او ترک نمود و دیه آنرا داد.(۱)

۳۴
رأی خلیفه در ذمی کشته شده

از مجاهد گوید: عمر بن خطاب وارد شام شد و دید که مرد مسلمانی مردی از اهل ذمّه (یهود و نصارای که در زیر لواء اسلام با شرایط زندگی میکند) را کشته است پس عازم شد که او را قصاص

---

(۱) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲ نقل کرده و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج ۷ ص ۳۰۲ یاد نموده است.

کند پس زید بن ثابت گفت : آیا بنده ات را از برادرت قصاص میکنی پس عمر دیه برای آن قتل قرار داد .(۱)

۳۵
قصه دیگری در باره ذمی مقتول

از عمر بن عبد العزیز نقل شده : که مردی از اهل ذمّه عمدا در شام کشته شد و عمر بن خطاب در این موقع در شام بود پس چون این خبر باو رسید ، عمر گفت : حریص شدید بکشتن اهل ذمه هر آینه البّته میکشم او را باو .

ابو عبیده بن جراح گفت برای تو نیست که این کار را بکنی پس نماز خواند سپس ابو عبیده را طلبید و گفت چطور گمان کردی که نکشم او را باو پس ابو عبیده گفت : آیا میبینی اگر کشته شود بنده ای برای او آیا تو قاتل او هستی باو : پس عمر ساکت شد آنگاه قضاوت کرد بر او به دیه دادن بهزار دینار برای سختگیری بر او .(۲)

---

(۱) عبد الرزاق و ابی جریر طبری نقل کرده اند چنانچه در کنز العمال ج ۷ ص ۳۰۴ یاد شده است .

(۲) بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۳۲ نقل کرده و سیوطی در در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۳ یادکرده است

۳۶
رأی خلیفه در قاتل بخشوده شده

ازابراهیم نخعی نقل شده که مردی را آوردند نزد عمر بن خطاب که شخصی را عمدا کشته بود پس فرمان داد او را بکشند . پس بعضی از اولیاء مقتول گذشتند عمر دستور داد مجدداً که او را بکشند پس ابن مسعود گفت : این نفس مال همه آنهاست پس چون این ولی او را بخشید نفس را احیاء کرد . پس توان ندارد که حقش را بگیرد مگر آن که غیر او بگیرد گفت : پس چه میبینی ، گفت : من میبینم که دیه قرار دهی بر او در مالش و برداری حصه ایراکه بخشیده عمر گفت : منهم چنین میبینم .(۱)

اگر حکم در این قضایا آنستکه خلیفه در اوّل دیده و رای داده پس چرا از آن عدول کرده و اگر آنستکه جلب توجّه و نظره او را اخیرا کرده پس برای چه تصمیم گرفت که مخالفت با اوّل بکند . و آیا توان هست که بگوئیم که حکم از فکر و اندیشه خلیفه مسلمین دور بوده در همه این موارد ، یا اینکه این قضایا تنها رأی و زورگوئی او بوده ، یا اینها سیره و روش اعلم امّت است (بگفته صاحب الوشیعه) .

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۷ ص ۲۹۵ سنن بیهقی ج ۸ ص ۶۰

۳۷
رأی خلیفه در انگشتان

از سعید بن مسیب نقل شد ه که عمر بن خطاب ۰۰۰ قضاوت کــــرد د ر باره انگشتان د ر انگشت ابهام بسیزد ه د ینار و د ر انگشتیکه پهلـــوی آنست د وازد ه و د ر انگشت وسط و میانه بد ه و د ر آنکه کنار آنست به " ۹ " و د ر انگشت کوچك به شش د نیار ۰

و د رعبارت د یگر :

بد رستیکه عمر بن خطاب حکم کرد د ر انگشت ابهام و بزرگ به (۱۵) و د ر پهلوی آن بد ه و د ر میانه بد ه و د ر آنکه پهلوی کوچك است بــــه (۹) و د ر حنضر و انگشت کوچك بشش (۶)

و از ابی عظفان : نقل شد ه که ابن عباس میگفت : د ر انگشتـــان د ه د ه پس مروان فرستاد بسوی او و گفت آیا د ر انگشتها د ه د ه تــــا فتوا مید هی و حال آنکه بتو از عمر رسید ه د ر انگشتها ، پس ابن عباس گفت : خد ا رحم کند برعمر : قول پیغمبر خد ا صلّی الله علیه و آلــــه سزاوارتر است که پیروی شود از قول عمر[1]

---

(۱) کتاب الام شافعی ج ۱ ص ۵۸ ، ۱۳۴ و اختلاف حد یــــث برای شافعی نیز د ر حاشیه کتاب الام ج ۷ ص ۱۴۰ و کتاب الرسالــه او ص ۱۳۷ ، سنن بیهقی ج ۸ ص ۹۳ ۰

امینی گوید : در صحاح و مسانید ثابت شده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله در انگشتها ده ده فرمود بنابر آنچه که ابن عباس فتوا داده بآن و اینست سنّت مسلّمه آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله و روش اوست در انگشتان و آنچه که عمر بآن قضاوت نموده پس از آراء خاصّه اوست و مُطلب همانستکه ابن عباس گفت : که قول رسول صلّی الله علیه و آله شایسته تر است که پیروی شود از قول عمر ، و من نمیدانم که خلیفه این را میدانست و مخالفت میکرد یا اینکه نمیدانست .

فان کان لا یدری فتلك مصیبة

وان کان یدری فالمصیبة اعظم

پس اگر نمیدانست پس این مصیبتی است که خلیفه جاهل باشد و اگر میدانست و عمل نمیکرد پس مصیبت بزرگتر است .

۳۸
رای خلیفه در دیه جنین

از مسوربن مخرمه نقل شده که گفت: عمربن خطاب ... مشورت کرد با مردم در سقط جنین (کورتاژ) کردن زن پس مغیره بن شعبه گفت : شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله حکم فرمود در آن بآزاد کردن بنده ای غلام یا کنیز پس عمر گفت شاهدی بیاور که با تو شهادت دهد ، پس محمد بن مسلمه شهادت داد [۱] .

---

(۱) صحیح بخاری کتاب دیات باب جنین مرأه ، صحیح مسلم ج ۲ ص ۴۱ ، سنن ابی داود ج ۲ص ۲۵۵ ، مسند احمد ج ۴ص ۲۴۴ ـــ

و ازعروه نقل شده : که عمر ۰۰۰ سئوال کرد ، یا قسم داد مردم را هر کس شنیده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله که در باره سقط چه حکم فرموده ، پس مغیره بن شعبه گفت : من شنیدم رسول خدا صلّی الله علیه و آله حکم فرمود در آن به آزادکردن برده ای غلام باشد یا کنیز پس گفت : شاهدی بیارکه با تو شهادت دهد بر این مطلب پس محمد بن مسلمه گفت : من شهادت میدهم بر پیامبر بمانند این (۱) .

و درعبارهٔ ابی داود : پس عمر گفت : اللّه اکبر ، اگر نشنیده بودم این را هرآینه حکم بغیر این میکردم . (۲)

و درحدیثی : عمر از مردم خواست در دیه جنین پس حمل بن نابغه گفت : که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن بنده یا کنیزی ، پس عمر حکم بآن نمود (۳) .

م ـ و شافعی زیاد نموده : که پس عمر گفت : اگر نشنیده بودیم این را هرآینه حکم میگردیم در آن بغیر این ۰ و درعبارتی : نزد یک بود البتّه که ما حکم کنیم در این مثل برأی خودمان ۰

ابن حجر در اصابه ج ۲ ص ۲۵۹ گوید : احمد وصاحبان سنن باسناد صحیح از طریق طاوس از ابن عباس نقل کرده اند ۰

ــ ۲۵۳ ، سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۱۴ تذکره الحفاظ ج ۱ ص ۷

(۱) صحیح بخاری کتاب دیات باب جنین مرأه ۵۶ ، سنن کبری بیهقی ۸ ص ۱۱۴ ـ ۱۱۵

(۲) سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۵۶

(۳) کتاب الرساله شافعی ص ۱۱۳ اختلاف حدیث برای او در حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۰ عمده القاری ج ۵ ص ۴۱۰ ، تهذیب

امینی گوید : چه اندازه خلیفه نیازمند بعقل منفصل است در هر قضّیه ای تا اینکه اعتماد کند بمثل مغیره زانی ترین مردم قبیله ثقیف و دروغگوترین آنها در شریعت الهیه و دین خدا وحال آنکه او جایز و رواند انست شهادت مغیره را برای عباس عموی پیغمبر صلّی الله علیه وآله در ادعّاء او که آنحضرت بحرین را باو بخشید وتیول او قرار داد (۱) یا استناد کند بمثل محمد بن مسلمه ای که جز شش حدیث از او نیامده (۲) یا به مانند حمل بن نابغه ای نزد ایشان غیر این حدیثی نیست (۳) .

ابن دقیق العید گوید : مشورة کردن عمر در این اصلی است در سئوال امام از حکم هرگاه نداند آنرا . یا در نزد او شکی باشد یا قصد تحقیق کردن داشته باشد (۴) لکن ما نمیبینیم در روش راست امام آسایشی برای کسیکه جاهل باشد حکمی از احکام را یا شك کند در آن چه که میداند . یا محتاج به تثبیت کردن باشد در آنچه که یقین او بـه آن پیوسته بگفته این و آن پس او مسلّما مقتدی و مرجع در تمام احکام است . پس اگر برای او نادانی در چیزی از آنها جایز بوده یا شك یا حاجت و نیاز به تثبیت کردن هر آینه جایز است که این واقع شود زمانیکه نیابد کسی را که از او سئوال کند پس گیج شود در پاسخ یا

ـــ ج ۳ ص ۳۶ .

(۱) تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۴۵۶ در ترجمه یزید بن ربیعه .

(۲) تهذیب التهذیب ج ۹ ص ۴۵۵

(۳) تهذیب التهذیب ج ۳ ص ۳۶

(۴) ارشاد الساری قسطلانی ج ۱۰ ص ۶۷

صاحبش گرفتار شود در گمراهی : یاحکم الهی معطّل میماند از کشش این . آیا نمیشنوی قول عمر را : که میگفت : الله اکبر ، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردیم یا ، نزدیك بود که ما حکم کنیم دور مثل این برأی خودمان .

۳۹
رأی خلیفه درباره دزد

از عبد الرحمن بن عائذ نقل شده که گفت : مردی دست و پا بریده را آوردند نزد عمر که باز دزدی کرده بود ، پس عمر... فرمان داد که پایش را قطع کنند پس علی علیه السلام فرمود : البتّه که خداوند عزوجل میفرماید : ((انّما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله ...)) [۱] جز این نیست که کیفر کسانیکه محاربه میکنند با خدا و پیامبر او ... پس دست و پای این مرد بریده شده پس سزاوار نیست که پایش قطع شود پس او را واگذار که برای او پائی نیست که بر آن راه رود ، یا اینکه او را تعزیر کن و یا اینکه او را زندانی نما پس او را زندانی کرد .[۲]

---

(۱) سوره مائده آیه ۳۳ .

(۲) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۲۷۴ ، کنز العمال ج ۳ ص ۱۱۸

۴۰
اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم

از قتاده نقل شده که گوید : عمر سفیری فرستاد بسوی پادشاه روم پس ام کلثوم که همسر عمر بود دیناری قرض کرد وعطری خرید و آن را در شیشه ای قرار داده و باسفیر برای زن پادشاه روم فرستاد پس چون عطر باو رسید برای ام کلثوم مقداری از جواهرات فرستاد و بسفیر گفت اینها را برای همسر عمر ببر پس چون بام کلثوم رسید آنرا بر روی فرش خالی کرد پس عمر وارد شد و گفت : این چیست پس او را خبر داد پس عمر جواهر را برداشت و آنرا بمسجد آورد و فریاد زد الصلاه جامعه یعنی همه مردم حاضر شوند پس چون مردم جمع شدند آنها را خبر داد وجواهر را بآنها نشان داد وگفت : شما چه میبینید در این ، پس گفتند ما میبینیم آنرا که تو مستحق آنی چونکه آن هدیّه و پیشکشی از همسر پادشاه روم است برای همسر تو نه جزیه است و نه مالیاتی برآنست و نه حکمی از احکام مردان متعلّق بآن میشود : پس گفت لکن همسر امیر مومنین و سفیر هم سفیر امیر المومنین است و مرکبی که برآن سوار شده مال مؤمنین است و اگر مومنین نبودند هیچ یک از آنها نمیآمد ۰ پس من میبینم که این مال بیت المال مسلمین است و ما بام کلثوم میدهیم سرمایه اش را پس جواهر را فروخت و بهمسرش یک دینار داد و مابقی را در بیت مال مسلمین قرار داد (۱) .

---

(۱) الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۱۳ ۰

۲ ــ روایت شده که زن ابو عبیده برای زن پادشاه روم هدیه‌ای فرستاد پس او تلافی کرد بجواهری پس بگوش عمر رسید پس آنرا گرفت و فروخت و پول هدیه اش را باو داد و باقی را به بیت المال مسلمین برگردانید. (۱)

امینی گوید : تمام اینها را که خلیفه یادکرده از مالك شدن و یا از مخرجات از ملك نیست . امّا بودن ام کلثوم همسر و زن خلیفه از انگیزه ها و موجبات هدیه دادن همسر شاه روم بوده و یا وجود مومنین پس آن از دواعی علتّهای عظمت خلیفه است که از جهت آن همسر او مورد احترام و اعتناء پیش همسران شاهان بوده است و بودن فرستاده خلیفه مباح نمیکند چیزیراکه فرستاده وسفیر برآن امین شده در رسانیدن آن بصاحبش . و مرکب مومنین هم بودن نیز مباح نمیکند چیزیرا که سوار برآن حمل نموده است . بلی ممکن و محتمل است اگر برای آن محمول سنگینی زیادی باشد مومنون اجرت آنرا بگیرند برای حمل آن .

و من نمیدانم چگونه خلیفه کرده آنچه کرده است و چطور برای مسلمین این مال در آخر حلال و جایز شد بعد از آنکه دیدند در اول ام کلثوم مستحق آنست (چونکه هدیه بوده نه جزیه و نه مالیات ونه غیرآن) آنگاه دلیل دادن قیمت و بهاء هدیه در دو قضیه چیست پس اگر حق دو صاحب آنها در جواهر است پس تمام آن مال آنهاست و اگر نیست پس آنها خود اقدام نموده اند بتلف‌کردن مالشان . پس دلیلی و جهتی برای . دادن بدل آن از مال مسلمین نیست .

---

(۱) الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۱۳ .

۴۱
رأی خلیفه در شلاق زدن بمغیره

از عبد الرحمن بن ابی‌بکر نقل شده : که ابابکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه‌ای بودند . و مغیره در پائین خانه بود پس باد وزیده و در باز شد و پرده بالا رفت پس ناگاه دیدند مغیره میان دو پای آنزن نشسته پس بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت ما گرفتار شدیم . گوید : پس ابوبکر و نافع و شبل شهادت دادند ولی زیاد گفت : نمیدانم دخول کرد یا نه پس عمر آن ها را تازیانه زد مگر زیاد بن ابیه را پس ابوبکر گفت : آیا ما را شلاّق نزدی (حدّ افتراء) گفت چرا گفت : و من بخدا شهادت میدهم که مغیره دخول کرد . پس عمر خواست بار دیگر او را بزند پس علی علیه السلام فرموده اگر شهادت ابوبکر شهادت دو مرد است پس رفیقت مغیره را سنگسار کن و اگر نیست پس او را شلاق زدید . یعنی دو مرتبه با عاده کردن تهمت و قذف حدّ و شلاّق نمیخورد .

و در عبارت دیگر : پس عمر تصمیم گرفت که حدّ را بر او تکرار کند علی علیه السلام او را نهی کرد و گفت اگر میخواهی او را شلاق بزنی پس رفیقت مغیره را سنگسار کن : پس او را رها کرد و تازیانه نزد .

و در تعبیر سوّم : پس عازم شد عمر بزدن ابوبکر پس علی علیه السلام فرمود : هر آینه اگر بخواهی این را بزنی پس مغیره را سنگسار کن .[1]

---

(۱) سنن کبری ج ۸ ص ۲۳۵ .

صورت تفصيل قضيه :

از انس بن مالك نقل شده كه : مغيره بن شعبه وسط روز از دار الاماره و فرمانداری بيرون ميرفت و ابوبكر ، نفيع ثقفی ، او راديد پس باو گفت امير كجا ميرود ، پس گفت كاری دارم ، پس باو گفت حاجتت چيست ، كارت چی بدرستيكه امير را بايد زيارت كنند نه اينكه او بزيارت كسی برود گويد : و زنی بود بنام ام جميل دختر افقم كه مغيره بسراغ او ميآيد همسايه ابی بكره بود ، گويد : پس همينطور كه ابو بكره در غرفه منزلش با اصحاب و برادرانش نافع و زياد و مرد ديگری كه او را شبل ابن معبد ميگفتند نشسته بود و غرفه و بالاخانه ام جميل هم برابر و روبروی بالاخانه ابوبكر بود . پس باد وزيد و خورد بدرب غرفه زن و آنرا باز كرد . پس ايشان ديدند كه مغيره با ام جميل مشغول آميزش و جماع است ـ پس ابو بكر : گفت اين مصيبتی است كه ما بآن مبتلا شديم پس خوب نگاه كنيد پس نگاه كردند تا آنكه يقين كردند . پس ابو بكر پائين آمد تا مغيره از خانه زن بر او بيرون آمد پس باو گفت : كار تو آن بود كه دانستم پس از ما دور شو . گويد و رفت تا با مردم نماز ظهر بخواند . پس ابو بكر نگذارد و او را منع كرد و گفت باو بخدا نبايد بما نماز گذاری و حال آنكه كردی آنچه كه كردی . پس مردم گفتند بگذاريد نماز گذارد كه او فرماندار است و بنويسيد اين قضّيه را بعمر پس نوشتند برای او . پس پاسخ آمد كه همه شهود و مغيره بيايند نزد او .

مصعب بن سعد گويد : عمر بن خطاب ... نشست و مغيره و شهود را خواست پس ابو بكر رفت جلو پس عمر گفت آيا ديدی او را ميان دورانش گفت آری بخدا قسم مثل اينكه من نگاه ميكردم جای آبله

ران او را پس مغیره گفت باو هر آینه خوب با دقت نگاه کردی پس باو گفت آیا نبود که ثابت شده چیزیکه خدا تو را رسوا و خوار کند بآن پس عمر باو گفت : نه بخدا قسم او را حد نمیزنم تا شهادت ندهی باینکه دیدی او را که مانند میل که داخل در سرمه دان میشود : گفت آری شهادت میدهم بر این پس عمر گفت باو : مغیره برو که یکچهارم تو رفت سپس نافع را طلبید پس باو گفت بر چه شهادت میدهی گفت همانند شهادت ابو بکره گفت : نه حتی شهادت دهی که او دخول میکرد در او داخل شدن میل در سرمه دان گفت : بلی تا آنکه رسید تا آخرش پس گفت : مغیره برو که نصفت رفت آنگاه سوّمی را خواست . پس گفت بچه شهادت میدهی گفت : همچنانکه دو رفیقم شهادت دادند پس گفت باو : مغیره برو که سه چهارمت رفت سپس عمر بزیاد نوشت پس وارد بر عمر شد پس چون او را دید برای او در مسجد نشست و سران مهاجر وانصار دور او جمع شدند . پس مغیره گفت : و مرا سخنی است که آنرا رسانیدم بصابر ترین مردم . گوید : پس چون عمر او را دید روبرو میآید . گفت : من مرد یرا میبینم که هرگز خدا خوار نکند بر زبان او مردی از مهاجرین را پس گفت : ای امیر مومنین ، اما بد رستیکه حق همانستکه آنها تحقیق کردند پس پیش من این نیست و لکن من دیدم مجلس زشتی را و شنیدم صدای ناله و نفس زدن را ودیدم او را که روی شکم ام جمیل است پس گفت آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان دخول میکند گفت نه .

و در عبارت دیگر ، گفت : دیدم او را که پاهای ام جمیل را بلند کرده و دیدم دو بیضه او میان ران او رفت و آمد میکند و دیدم حرکت سختی را و شنیدم نفس زدن بلندی را .

و در تعبیر طبری گوید : دیدم نشسته میان دوپای زنی پس دیدم پاهای خضاب شده را که بهم میخورد و دوتا ماتحت و مقعد نمایان شده را و شنیدم نفس زدن شدیدی را ۰

پس باو گفت : آیا دیدی او را که دخول میکند و بیرون میآید مثل میل در سرمه دان ، پس گفت : نه عمر گفت : الله اکبر بزخیز و ایشانرا بزن پس بلند شد بطرف ابو بکره و او را هشتاد تازیانه زد و باقی را هم زد و گفته زیاد او را خوشحال نمود و سنگسار کردن مغیره را ترک نمود ۰ پس ابو بکره بعد از آنکه شلّاق خورد ، گفت : من شهادت میدهم بدرستیکه مغیره چنین و چنان کرد پس عمرخواست اورا باز بزند پس علی علیه السلام باو فرمود : اگر زدی او را رجم کردی رفیقت را و او را از این عمل نهی کرد (۱)

امینی گوید : اگر برای خلیفه عدالتی بود از حکم این قضّیه هر آینه عازم نمیشد بشلاق زدن ابوبکر دو مرتبه و مخفی نمیماند از او حکم سنکسار کردن مغیره اگر شلاق میزد ۰

و اگر تعجّب میکنی پس تعجب کن اشاره خلیفه را بزیاد وقتیکه آمد شهادت بدهد بکتمان شهادت بقولش : بدرستیکه من میبینم مردیرا که هرگز خدا بر زبانش مردی را مهاجرین را خوار نمیکند : یا بگفته او : امّا من میبینم صورت مردیرا که امید دارم که سنکسار نشود

---

(۱) اغانی ابی الفرج اصفهانی ج ۱۴ ص ۱۴۶ تاریخ طبری ج ۴ ص ۲۰۷ فتوح البلدان بلاذری ص ۳۵۲ تاریخ کامل ابن اثیر ج ۲ ص ۲۲۸ ،تاریخ ابن خلکان ج ۲ ص ۴۵۵ تاریخ ابن کثیر ۷ ص ۸۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۱ ، عمدة القاری ج ۶ص ۳۴۰

مردی از اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله را بر دست او وخوار نشود بشهادت او[1] یا من میبینم جوان زیرکی را که نمیگوید مگر حق را و نباشد که کتمان کند چیزیرا[2] یا بگفته او که من میبینم جوان زیرکی را که هرگز شهادت نمیدهد اگر خدا بخواهد مگر بحقّ[3] و او اشاره میکرد باینکه کسانی را که مقدم داشتند آنرا مغرورهائی هستند که شهادت بباطل میدهند . و بنابر هر تقدیر پس زیاد فهمید میل خلیفه را به سقوط حدّ از مغیره پس یك جملاتی ادا کرد که قصور از شهادت نکند ولی او زبانش گیر کرد از تصریح حقیقت وقتیکه منتهی باو شد و چگونه صدق میکند در این و حال آنکه دیده مقعد و ماتحت هر دو نمایان و دو بیضه مغیره میان رانهای ام جمیل رفت و آمد میکند و قدمهای رنگین او بالا است و شنید خوش و بش زیادی و نفس زدن بلند یرا و دیده زیاد را که روی شکم ام جمیل است و آیا میباید در این اندازه راه فراری که میل در خارج سرمه دان (و آلت بیرون فرج او باشد) یا اینکه آلت مغیره سرکشی میکند از فرج ام جمیل و داخل نمیشود .

بلی ــ در این قضّیه تاویل و اجتهاد یست که منجر شده باهمیّت سقوط حد در مورد خّاص هر چند که خلیفه خودش قاطع بود براست بودن موجب رسوائی و بد بختی چنانچه آگاهی میدهد از آن قول او بمغیره : بخدا قسم گمان نمیکنم که ابو بکره دروغ بر تو بسته باشد و

---

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص ۳۵۳ .

(۲) سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۵ .

(۳) کنز العمال .

ندیدم تو را مگر آنکه ترسیدم از آسمان بر من سنگ باران شود . این حرف وقتی باو زد که ام جمیل در موسم حج با عمر برخورد کرد و مغیره هم آنجا بود پس عمر پرسید از او از ام جمیل ، پس مغیره گفت : این ام کلثوم دختر علی است ، پس عمر باو گفت : آیا تجاهل میکنی و خود را بنفهمی میزنی . قسم بخدا گمان نمیکنم که ابوبکره بتو دروغ بسته باشد .(۱)

ایکاش میدانستم برای چی عمر میترسید که از آسمان سنگسار شود آیا برای ساقط کردن حّد یکه حق بوده و حاشا اینکه اقامه کننده حق سنگباران شود . یا برای تعطیل او حکم خدا را ، یا برای شلّاق زدن او مثل ابو بکره ای را که از نیکان صحابه شمرده اند او را و از عبادت مثل چوب تیر بود . من نمیدانم .

امیرالموٴمنین (ع) بودکه دست برد ست عمرمیزد بنا برآنچه گمان کرده یاقطع بآن نموده پس ترسیده که سنگ براوببارد وظاهرمیشود ازاین قول علی علیه السلام :که اگرمغیره دست برندارد هرآینه اوراسنگسارکنم . یاقول او : اگرهرآینه مغیره را بگیرم او راسنگسارکنم .(۲)

وحسان بن ثابت او را در این قصیده هجو کرده بقولش :

لو انّ اللّوم ینسب کان عبدا

قبیح الوجه اعور من ثقیف

اگر نسبت ملامت و سرزنشی داده شود آن بنده زشت چهره لوچ

---

(۱) الاغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷ ، شرح نهج ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۲ .

(۲) اغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷ .

چشم بنی ثقیف است ۰

ترکت الدّین و الاسلام لّما
بدت لك غدوه ذات النصیف

دین و اسلام را واگذاردی وقتیکه ظاهر شد بر تو آمدنی در نیمروزی ۰

و راجعت الصبا وذکرت لهوا
من القیناة فی العمر اللطیف (۱)

و بمیگساری گرائیدی و یادکردی سرگرمی و غفلت یا رقاصّه ها و فواحش را در عمر باریك و کوتاهت ۰

و ابن ابی الحدید معتزلی شگی ندارد در اینکه مغیره بأ ام جمیل زنا کرد و گوید : که خبر زنا کردن او شایع و مشهور میان مردم است (۲) مگر آنکه عمر بن خطاب در ساقط کردن حّد را از او خطا نکرده و دفاع میکند از او بقولش : هر آینه برای امام و رهبر مستّحب و جایز است که اسقاط حّد کند و اگر هر چند که بر گمانش غلبه کند که حّد برای او واجبست ۰

بر ابن ابی الحدید مخفی مانده که سقوط الحد بشبهات اختصاص بمغیره تنها ندارد بلکه برای امامست که رعایت حال شهود هم نیز بکند وحّد را از ایشانهم ساقط کند ۰ پس کجا برای امامست که اسقاط حد کند از کسیکه گفته میشود در باره او که زانی ترین مردم در

---

(۱) اغانی ج ۱۴ ص ۱۴۷ ۰ شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۶۳ ۰

(۲) شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۶۳ ۰

جاهلیت بوده پس چون داخل اسلام شد اسلام او را مقیّد نمود و باقی ماند نزد او آنرا بقیّه ایکه در روزهای حکومتش در بصره ظاهر شد[۱] و کجا برای او جایز است که رفع ید کند و دست بردارد از مثل این مردیکه غالب شده بر گمانش وجوب حدّ بر او و کجا بر اوست حکم کند بحدّ زدن بر سه نفر مبرّاء از تقصیر و شك نكند در حدّ برایشان درحالیکه در میان ایشانست کسیکه از عبّاد صحابه محسوب میشود.

و کجا ممکنست احتیاط کردن در سقوط حد از یکنفری مثل مغیره به نسبت دروغ دادن و تهمت زدن بسه نفر و بدنام کردن آنان در بین مسلمین و مجتمع دینی خوار کردن آنان بجاری کردن حدّ برایشان آنگاه آیا سخنان چهار شهود بنابر آنچه که زیاد شهادت داد از معاصی و گناهان مغیره غیر از دخول کردن میل در سرمه دان جمع نشد و توافق در گناه مغیره نداشت، پس برای چه مغیره راتعزیر نکرد بر آنچه که مرتکب شده بود از گناه یا آنکه گناهان او گناهانی نبوده که مستوجب تعزیر باشد، یا از خلیفه نبوده شلّاق زدن روزه داریکه دست گیر شده بود بر شرابخوری چنانچه در نادره – ۷۲ – خواهد آمد.

یا از رای و اجتهاد او نبوده پنجاه شلّاق زدن بر کسیکه یافت شده بازنی در یك لحافی بر رختخواب آنزن.[۲]

یا مقرّر نبوده حکم عبد الله بن مسعود در مردیکه با زنی یافت شده دریك لحاف پس عبد الله هر یك از آنها را چهل ضربه شلّاق زده و آنها را در برابر مردم نگاه داشته پس کسان زن و فامیل مرد رفتند پیش عمر

(۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۳ ص۱۶۳ نقل‌از مداینی

(۲) امام شافعی آنرا در کتاب ام ج ۷ص ۱۷۰ نقل کرده.

و شکایت این حدّ را بعمر کردند ، پس عمر بابن مسعود گفت این مردم چه میگویند گفت: بلی من آنها را زدم گفت : آیا این را دیدی گفت : بلی ، پس گفت چه خوب است آنچه دیدی و مقرر کردی ، پس گفتند : ما آمدیم پیش او تا از او اجازه بگیریم پس ناگاه دیدیم که عمر از ابن مسعود سئوال میکند (۱) .

بلی : برای خواننده است که فرق بگذارد بین آنچه که مباد رآن هستیم و بین این موارد یکه د رآن حکم بتعریر شده است باینکه حکم در اینجا دائر مدار لحاف است ولی بر مغیره و ام جمیل در گناهشان لحافی نبوده و قول : بمثل این از ننگین موهون تر و پست تر از این سخن شماست که در دفاع از خلیفه یافت میشود در اطراف این قضیه و نزد آن .

این است مغیره و این است فساد و شرارتهای او با مثال ام جمیل و باین عمل شنیع و فعل قبیح در اسلامش و قبل از آن شناخته شده است ، و آمد مغیره خدمت امیر المومنین علیه السلام در موقعیکه متولی امر خلافت بود که بخیال باطل خودش اظهار نصیحت و خیر خواهی کند برای آنحضرت به برقراری معاویه در ولایتش بر شام مدّتی را سپس آنچه میخواهد انجام دهد و چون امیر المومنین علیه السلام از کسانی نیست که مداهند و مجامله کند با دشمنان خدا در در امر دین و سیاست را ترجیح نمیدهد بر حکم شریعت و میبیند که مفاسد باقی گذاردن معاویه بر حکومت شام جبران نمیکند مصلحت

---

(۱) طبرانی و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۶ ص ۲۷۰ و گوید: تمام راویان آن صحیح است

غفلت او را از مقاومت زیرا که او صلاحیّت برای تصدّی امارت مسلمین را ندارد پس یکروز او برابر یکسال اوست و یك ساعت او مثل یکعمر اوست در فساد و تبّاهی ، ترك کرد این رأی مغیری را و نبود از افراد یکه گمراهان را کمك و بازوی خود بگیرد . پس این مغیره ناامید برخاست و پشت کرد بآنحضرت در حالیکه میسرود :

نصحت علیا فی ابن هند نصیحة

فردّت فلم اسمع لها الدهر ثانیه

من علی را نصیحت کردم در باره پسر هند نصیحت کردنی پس صلاح دید مرا رد کرد پس نشنید روزگار دوّمی برای او :

وقلت له : او جز علیه بعهده

و بالامر حتی یستقر معاویه

و باو گفتم که تنجیز و تنفیذ کن بر او پیمان و حکومت او را تا آنکه معاویه برقرار باشد .

و تعلم اهل الشام ان قد ملكته

و ان اذنه صارت لامرك واعیه

و مردم شام بدانند که تو او را فرمان داده ای و گوش او بفرمان تو است .

فتحکم فیه ما ترید فانّه

لداهیه فارفق به ایّ داهیه

پس هرچه را میخواهی در باره او حکم فرما که او سیاستمداریست

---

(۱) مروج الذهب ج ۲ص ۱۶، تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۶۰ ،تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص۱۲۸ ، الاستیعاب ج ۱ص ۲۵۱ ،تاریخ ابی —

پس مدارا کن با او سیاستی باشد ۰

فلم یقبل النصح الذی قد نصحته
و کانت له تلك النصیحه کافیه (۱)

پس نصیحتی که او را نمودم نپذیرفت و برای او این نصیحت و مصلحت بینی کافی بود ۰

وعلامه اردوبادی پاسخ او را بقول خودش داده که میگوید :

اتیت امام المسلمین بغدره
فلم تلف نفسا منه للغدر صاغیه

آمدی خدمت امام مسلمین با نقشه و خدعه ای پس اعتنا نکرد بکسیکه او برای مکر و خدعه ریخته شده و شنوانیدی پاره از سخنانرا که در او اثر نکرد وقتیکه دید خیانت از آن نمایانست : ترغیب کردی او را در امارت پسر هند که امتناع کند دین را و نبینی از او مگر دوری از دین آیا ستمگاری مورد اطمینان است بر امارت رهنمونی که دو مرتبه دشمنی خود را بر دین ابراز کرده آیا گرگ گله گوسفند را شبانی میکند درحالیکه گرگ شکننده و دشمن گوسفند است و ایمنی از او در بیانها معمولی است و آیا گو شهایت شنید بگو مرا در وقت کوتاهی بطوفانیکه وزید پس برنگشت گرد و غبارش و آیا ایمنی است از افعی گزنده یک لحظه ای و حال آنکه از نیش او زهر کشنده جاری است پس یک روز

الغداء ج ۱ ص ۱۷۳ ۰

(۱) مروج الذهب ج ۲ ص ۱۶ تاریخ طبری ج ۵ ص ۱۶۰ ، تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۸ ، استیعاب ج ۱ ص ۲۵۱ ، تاریخ ابی الغداء ج ۱ ص ۱۷۲ ۰

پسر هند نیست مگر یك عمر او و دست های او از هر خیری خالی است و برای بدیها و شرور او و گناه توله سگ او و پدرش که پیر گناهکاران بود زبانه آتش است خدا نشناس بنی امیّه کجا و تقوا کجا و برای گناه و خطا از ایشان هر مرد زناکار و زن زاینه است و برای دروغگوئی و فحشاء ایشان زبانه های از آتش است و برای ستمکاری ایشان هر بدبختی و مصیبت سختی است ایشانندکه بجان هم انداختند فتنه جاهلیّت را وقتیکه فرصتی بدست آوردند برای جنگ کردن و جور را مساعد دیدن ، پس چیست برای حلیف و هم پیمان با تقوا که نمیبیند سرکشی را در امر خلافتش دخالت دهد وچه اندازه در اسلام این و آن از هم دورند پس دین (علی) علیه السلام غیر دین معاویه است آیا تلافی میکنی از او بدرستیکه شریعت احمد " ص " قطع میکند دست متجاوز پسر سفیان را و خیال میکنی که فوت شده رای وعقیده در نزد او مثل اینکه تو دیده ای چیزیرا که از او پنهان شده و اگر تقوا نبود میدیدی برادر و داماد محمد " ص " را که برای زمامداری بزرگترین سیاستمدارانست ماشناخته ایم تو را ای زنا کارترین و مکار ترین ثقیف بر تو باد دو روز ننگین و بدنام تو و بدرستیکه تو در اسلام مثل پیش از اسلامی و ام جمیل هم برای بدنامی تو داستان گوست .

مغیره درمقدّم وجلوی مردمی بودکه ازامیرالمؤمنین (ع) انتقاد کرده وجسارت میکردند . ابن جوزی گوید: خطباء آمدند درکوفه پیش مغیره پس صصعة بن صوحان برخاست وسخن گفت: پس مغیره گفت: او راببرید و روی سنگی یانیمکتی نگهدارید تاعلی علیه السلام رالعن کند پس صعصعه فریاد زد : " لعن الله من لعن الله و لعن ابن ابیطالب" خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت کند وعلی بن ابیطالب را

لعنت نماید ، پس او را خبر دادند باین مطلب ، پس گفت قسم میخورم بخدا که او را البتّه مقیّد کنند ، پس بیرون آمد پس گفت که مغیره نمیپذیرد مگر علی بن ابیطالب را پس او را لعن کنید خدا او را لعنت کند ، پس مغیره گفت : او را بیرون کنید خدا جانش را بگیرد(۱)

واحمد بن حنبل در مسندش ج ۴ ص ۳۶۹ نقل کرده از قطبه بن مالك گفت : مغیره بن شعبه (لعنه الله) جسارت و بدگوئی کرد از علی علیه السلام ، پس زید بن ارقم گفت : مسلّما میدانی که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نهی کرد از فحش دادن به مرده گان پس برای چه سب میکنی و فحش میدهی علی علیه السلام و حال آنکه مرده است ٠

و نیز در ج ۱ ص۱۸۸ نقل کرده احادیث بدگوئی او از امیر المومنین علیه السلام در خطبه اش و اعتراض سعید بن زید باو ٠

۴۲

«کل افقه من عمر حتی العجایز»

هر کسی فقیه تر از عمر است حتی پیرزنها

وقتی عمر بن خطاب از شام برگشت بمدینه تنها حرکت میکرد تا بشناسد اخبار مردم را پس عبور کرد به پیره زنی در خیمه اش پس قصد او نمود ٠ پس پیره زن گفت فلانی عمر چه شد گفت : او اینستکه از شام میآید ٠ گفت خدا او را از من پاداش خوبی ندهد، عمرگفت: وای برتو برای چه ، پیره زن گفت برای آنکه بخدا قسم از روزیکه او خلیفه شد

(۱) رسائل جاحظ ص۹۲ ــ اذلیاء ص۹۸ ٠

یك دنیار و یا درهم از عطایش بمن نرسیده است گفت : ای زن وای بر تو ، عمر از حال تو خبر ندارد و تو در این خیمه هستی پس پیره زن گفت : (سبحان الله) گمان نمیکردم که کسی بر مردم ولایت کند و نداند ما بین مشرق و مغرب آنرا ، گوید : عمر آمد در حالیکه گریه میکرد و میگفت وا عمراه واخصوماه "کل واحد افقه منك یاعمر : هرکسی از تو داناتر است ای عمر . و در تعبیر دیگری هر کسی از تو فقیه تر است حتی پیره زنها ای عمر. (۱)

امینی گوید : ما از این قصّه میآموزیم که فکر و اندیشه احاطه علم امام بتمام چیزها یا اکثر چیزها مخصوصا بشرایع و احکام فکر و اندیشه بسیط همگانی است که لزوم آنرا مردان و زنان مشترك هستند و آن غریزه و ملکه ای است که مخفی نیست از هیچ یك پسر و دختری و خلیفه آنرا فاقد بود و خود اعتراف داشت باینکه هر یکی از مسلمین از او داناتر و فقیه ترند .

(۴۳)
مشورت خلیفه در دو نفر یکه بهم فحش داده‌اند

بیهقی در سنن کبری ج ۸ ص ۲۵۲ نقل کرده که دو نفر در زمان عمر بن خطاب بیکدیگر بدگوئی کردند پس یکی از آن دو بدیگری گفت بخدا قسم سوگند من نمیبینم که پدر یا مادرم زنا کار باشند پس

---

(۱) ریاض النضره ج ۲ ص ۵۷ ، الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۰۸ ، نور الابصار ص ۶۵ .

عمر با مردم مشورت کرد در این پس گوینده ای گفت پدر و مادر او را تعریف و مدح کرده است و دیگران گفتند ، برای پدر و مادرش مدح دیگری هم غیر ازاین بود مامیبینیم که اورا شلاق بزنی . پس عمر هشتاد شلاق باو زد .

و نیشابوری در تفسیرش در سوره نور در ذیل قول خدای تعالی (الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتو باربعه شهداء فاجلدو هم ثمانین جلده) کسانیکه زنان عفیفه و پاکدامن را نسبت ناروا میدهند و چهار شاهد نمیآورند پس آنها را هشتاد شلاق بزنید .

امینی گوید :من نمیدانم یکدام یك از دو مصیبت بنالم آیا بقصور خلیفه حکم مسئله یا بقصور معلمین و آموزگاران او از حقیقت آن و هر یك سخن میگوید برأی ضعیفش : و زشت تر جریان عمل است بنابر آنچه که گفته اند .

اما حدّ پس نیست مگر به قذف و تہمت مسلّم و آشکار و نفی کردن روشن و آن استفاده میشود از قول خدای تعالی (والذین یرمون المحصنات ...) [1] و بنابر این عمل صحابه و پیروان ایشان باحسان بوده چنانچه قاسم بن محمد [2] گوید : ما نمیدیدیم جلد و شلاق زدن را مگر در قذف و تهمت واضح و نفی فرزند کردن صریح و روشن [3]

---

(۱) سوره نور آیه ۴ .

(۲) او قاسم بن محمد بن ابی بکر فقیه مدینه و یکی از هفت فقیه مشهور و پدر ام فروه والده ماجده امام جعفر صادق علیه السلام است .

(۳) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص۲۵۲ .

و اما قول باینکه ، پدر من زنا کار نیست پس اوّلا مناقشه و مجادله است در تعریض و کنایه بودن آن چونکه شاید او قصد کرده طهارت و پاکی دامنی را که باز میدارد او را از فرود آمدن به پستیها و آلوده گی ها از هرزه گی در سخن یا فرو مایه گی در طبیعت یا دل سوزی در عمل ، پس ممکن است که او قصد نکرده مگر این را فقط و آن همانستکه جمعی از صحابه آنرا فهمیده اند . پس گفتند : که او پدر ویرا ستوده است هر چند که ندیدند گوش شنوائی برای آنچه که اظهار کردند . و بنابر فرض اینکه آن کنایه و گوشه باشد پس البته موجب حدّ میشود اگر دلالت آن قطعی باشد ، یا انیکه کنایه زننده اعتراف کند که من قصد نکردم مگر قذف و تهمت زنا را و گر نه حدود ساقط میشود بسبب شبهات ، آیا نمیبینی که سقوط حکم را از کسیکه متعرض سب پیامبر صلّی الله علیه و آله شد ولی تصریح نکرده چنانچه در صحاح است .

و بنفی و منع کردن (حد) بسبب تعریض و کنایه معتقد شده ابو حنیفه و شافعی و ابو یوسف و زفر و محمد بن شبرمه و ثوری و حسن بن صالح و حال آنکه حدیث یاد شده در جلوی چشم آنها بوده و نیز حدیثیکه اوزاعی روایت کرده از زهری از سالم از ابن عمر گوید : عمر در تعریض و کنایه حد میزد .(۱)

ابو بکر جصّاص در احکام القران ج ۳ ص ۳۳ گوید : آنگاه وقتی ثابت شد که مقصود بقول خدا . (والذین یرمون المحصنات) آن نسبت زنا دادنست جایز نیست بر عمر که بر غیر او اقامه حد نماید . زیرا که

---

(۱) سنن کبری ج ۸ ص ۲۵۲

راهی نیست برای اثبات حدود از طریق قیاس ها و قاعده ها ۰

و البته طریق اثبات آن اتفاق یا توقیف است و این در تعریض نابود است ۰ و مشورت کردن عمر با صحابه در حکم تعرض دلالت میکند براینکه نزد صحابه در باره آن توقیفی نبوده و اینکه او باجتهاد و رأی خودش گفته است و نیز تعریض بمنزله کنایه است که چند معنی را در برد ارد ۰ و جایز نیست واجب دانستن حد را باحتمال برأی دو دلیل ۰

۱ ــ اینکه قائل میگوید که او ظهر و پشتش از شلاق خوردن مبراء و منزه است پس ما آنرا بسبب شك تازیانه نمیزنیم و محتمل مشکوك فیه است ۰ آیا نمیبینی که یزید بن رکانه وقتی زنش را طلاق داد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را قسم داد پس او گفت من قصد نکردم مگر یکی را پس ملزم سه تا نیست بسبب احتمال و برای همین فقهاء در کنایه‌های طلاق گفته اند که کنایه ها طلاق نمیشود مگر بدلالت صریح ۰

و وجه دیگر حدیثی است که از پیامبر صلّی الله علیه و آله روایت شده که آنحضرت فرمودند : " ادرؤا الحدود بالشبهات " دفع کنید حدود را بشبهات و کمترین احوال کنایه وقتیکه محتمل برای قذف و غیر آن باشد اینست شبهه ای در سقوط آن باشد ۰

و نیز خداوند تعالی فرق گذارده میان تعریض بنکاح در عدّه و بین تصریح فرمود : " و لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبة النساء او اکننتم فی انفسکم علم الله انّکم ستذکرونهنّ و لکن لا تواعدوهن سرّا " (۱) و گناهی بر شما نیست در آنچه بکنایه خبر دادید بآن از خواستگاری زنان یا پنهان داشتند در نفسهای خود دانست خدا که

(۱) سوره بقره آیه ۲۳۵ ۰

شما زود یاد خواهید کرد ایشانرا و لیکن وعده ندهید ایشانرا پنهانی یعنی نکاح را پس کنایه را بمنزله پنهان کردن در باطن قرار داد پس لازمست که حکم کنایه هم چنین بوده باشد بقذف و تهمت. و معنای جامع بین آنها اینستکه چون تعریض و کنایه احتمال است در حکم ضمیر و پنهان کردن در نفس است برای وجود احتمال در آن ۱۰ هـ

م ـ تمام اینها ناشی از دور بودن و بی اطلاعی از مقدار علم و دانش خلیفه است مگر نبود او که مشورت با مردم میکرد در هر مشکله‌ای هر کس که بود (خواه مغیره خبیث بود یا دیگری) آنگاه میدید در آن رأی خود را چه موافق دین خدا بود یا مخالف آن .

۴۴
رای خلیفه شجره رضوان

از نافع نقل شده گوید : مردم میآمدند نزد درختیکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در زیر آن بیعت رضوان نمود . پس در آنجا نماز میخواندند پس بگوش عمر رسید ، پس مردم را تهدید کرد و دستور داد آنرا قطع کنند .(۲)

---

(۱) طبقات کبری ابن سعد ص ۶۵۷ ، سیره عمر ابن جوزی ص ۱۰۷ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۲۲ ، سیره حلبی ج ۳. ص ۲۹ فتح الباری ابن حجر ج ۷ ص ۳۶۱ و آنرا صحیح دانسته ، ارشاد الساری ج ۶ ص ۳۳۷ و حکایت کرده تصحیح ابن حجر را ، شرح المواهب زرقانی ج ۲ ص ۲۰۷ ، الدر المنثور ج ۶ ص ۷۳ ، عمده ←

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید: مردم بعد از وفات رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میآمدند نزد درختیکه در زیر آن بیعت رضوان شده بود. نماز میخواندند پس عمر گفت: ای مردم میبینم شما را که به پرستیدن بت برگشته اید بدانید که هیچکس از امروز حق ندارد نزد این درخت بیاید و چنانچه آمد او را با شمشیر خواهم کشت همچنانچه مرتد کشته میشود و دستور داد آنرا بریدند.

۴۵
رای خلیفه در آثار پیامبران

از معرور نقل شده گوید: ما با عمر بن خطاب بیرون رفتیم در حجیگه او نمود گوید: پس در نماز صبح برای ما خواند: سوره الم ترکیف فعل ربّك باصحاب الفیل و سوره لا یلاف قریش را و چون منصرف شد و مردم مسجدی را دیدند بسوی آن مبادرت نمودند پس عمر گفت: این چیست، گفتند: این مسجد یستکه پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله در آن نماز خوانده است، پس گفت: همینطور هلاك شدند اهل کتاب پیش از شما، آثار پیامبرانشانرا عبادتگاه گرفتند هر کس نمازی برایش هست بخواند و هر کس نیست نمازی برای او بگذرد (۱)

← القاری ج ۸ ص ۲۸۴ و گوید: اسناد آن صحیح است.

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۱۰۷، شرح ابن ابی الحدید ج۳ص ۱۲۲ و در آن عوض معرور مغیره بن سوید است، فتح الباری ج ۱ص۴۵۰

امینی گوید : ایکاش میدانستم چه مانعی است از بزرگداشت آثار پیامبران و درمقدم و جلوی ایشان آقای فرزندان آدم حضرت محمد صلّی اللّه علیه و آله هرگاه بیرون ازحدود توحید نباشد مثل سجده کردن در برابرعکسها و تصاویر ایشان و قبله قرار دادن آنها (و من یعظم شعایراللّه فانها من تقوی القلوب) وکیست که بزرگ دارد شعایرخدا را که آن از تقوای دلهاست ، کجا وکی امتّها هلاك شدند باینکه آثار پیامبر انشانرا صومعه وعبادتگاه قرار دادند و کدام مسجدی نماز درآن نزدیکتر و مقّربتر بسوی خدای سبحان از مسجد یستکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله درآن نمازخوانده است

وچه مکانی شریفتر ازمکانیستکه پیامبر اعظم درآن راه رفته و توقف نموده و درآن بیعت رضوان شده و مومنون درآن نائل برضوان خدا شده اند ۰

آیا درتمام این اماکن تحصیل وکسب فضیلتی نمیشود که افزایش دهد تقّرب عبادت کننده گان را درسایه آن ۰

وآیا گناه درخت بیچاره چه بوده که ریشه آنرا از زمین درآورند و نباشد کسیکه بازخواهی کند یا ازآن دفاع نماید ۰

آیا اینها اهانت بشخص پیغمبر صلّی اللّه علیه وآله که درآنجا نشسته وآنمکانرا مشّرف نموده نیست ۰

آیا روش و ادب دین تجویز میکرد برای خلیفه که بگوید : ای مردم من میبینم که شما به بت پرستی برگشته اید ، وحال آنکه آنهائی که ملاحظه میکردند و رعایت مینمودند این آثار را وآنها را بزرگ میداشتند و درنزد آن نماز میخواندند ۰

ایشان همگی ازحاملین علم دین وعدول صحابه و مراجع خلیفه

در احکام و شرایع بودند و خلیفه بایشان اعتماد و تکیه میزد هر کجا که مسائل بر او مشکل میشد و میگفت : "کل الناس افقه منك یا عمر"

اینها مسائل بسیاریست که از خلیفه دور مانده علم به پاسخ از آنها یا اینکه پاسخ از آنها را در خاطرش نداشته ، یا آنکه در همه آنها تاویل کننده است و تو میبینی ۰۰۰ (جهل خلیفه را)

و از صحابه ایکه تبرك باین اماکن مینمود و در آن نماز میخواندند عبد الله ابن عمر بود ، موسی بن عقبه گوید[1] : دیدم سالم بن عبدالله را که جستجو میکرد مکان هائی را از راه و در آن نماز میخواند و میگفت که پدرم در اینجا ها نماز میخواند و اینکه او دیده بود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را که در این اماکن نماز میخواند ، و از نافع از ابن عمر که او در این امکنه نماز میخواند ۰

و کسیکه رجوع بکتب صحاح و سنن کند میباید بسیاری از هم دوره اینها را که دانسته میشود بآن که رأی خلیفه فقط مخصوص و ویژه خود ش بوده و پیروی نمیشود و نشده و نخواهد شد ۰

۴۶

خلیفه و عده‌ای از علماء یهود

وقتیکه عمر بن خطاب ۰۰۰ متولی امر خلافت شد عدّه ای از علماء

---

(۱) صحیح بخاری کتاب صلوه باب : مساجد یکه بر سر راه مدینه است و مواضعیکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم در آن نماز خوانده است ۰

یهود آمدند نزد او و گفتند : ای عمر تو و رفیقت بعد از محمد ولی امری ، و ما میخواهیم از تو سئوال کنیم از خصالی که اگر خبر دادی بما میدانیم که اسلام حق است و محمد هم پیامبر و اگر خبر ندادید میفهمیم که اسلام باطل و محمد هم پیامبر نبوده است ·

پس عمر گفت هر چه بخاطرتان میرسد به پرسید :

۱ ــ گفتنند بما خبر بده که قفلهای آسمانها چیست ؟

۲ ــ گفتند بما خبر بده که کلید آسمانها چیست ؟

۳ ــ قبریکه صاحبش را سیر داد چه بود ؟

۴ ــ کسیکه قومش را ترسانید نه از جن بود و نه از آدمیان کسی بود ؟

۵ ــ پنج چیزیکه روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی بوجود نیامدند کیا بودند ؟

۶ ــ دراج در صدایش چه میگوید ؟

۷ ــ خروس در فریادش چه میگوید ؟

۸ ــ اسب در شیهه اش چه میگوید ؟

۹ ــ قورباغه در آوایش چه میگوید ؟

۱۰ ــ الاغ و خر در عرعرش چه میگوید ؟

۱۱ ــ شانه سر در صوت زدنش چه میگوید ؟

گوید پس عمر سرش را بزمین انداخت (از شرمنده گی) آنگاه گفت عیبی برای عمر نیست وقتی سئوال میشود از چیزیکه نمیداند اینکه بگوید : من نمیدانم و اینکه سئوال شود از چیزیکه نمیداند ·

پس یهودیها از جا پریده و گفتند ما گواهی میدهیم که محمد پیامبر نبوده و اسلام باطل است ·

پس سلمان از جا جست و بیهود یها گفت کمی صبر کنید سپس به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام که خدا سرافرازش فرماید رفت تا بر آنحضرت داخل شد و گفت ای ابو الحسن بداد اسلام برس فرمود مگر چی ، پس جریان را گفت ، پس حرکت کرد در حالیکه در لباس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میخرامید تا وارد مسجد شد پس چون عمر نگاهش باو افتاد از جا بلند شد ودست بگردن او انداخت و گفت ای ابو الحسن . تو برای حّل مشکلی و شدّتی دعوت میشوی . پس آنحضرت رو بیهود کرده و فرمود هر چه میخواهید به پرسید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب و مفتوح شد پس سئوال کردند از آنحضرت از آن مسائل .

پس علی علیه السلام که خدا سرافرازش کند فرمود مرا با شما شرطیست وقتیکه بشما خبر دادم چنانچه در تورات شماست شما مسلمان شوید و داخل دین ما گردید و ایمان آورید .

گفتند : بلی ،

فرمود : سئوال کنید از یکی یکی خصلتها ،

مسائل یهود از علی علیه السلام و پاسخ آنحضرت

گفتند :

س(۱) : قفلهای آسمانها چیست ؟

ج : شرك بخدا زیرا وقتی بنده و کنیز مشرك بخدا شدند عملشان بالا نمیرود .

س (۲) : کلید این قفلهای بسته آسمان چیست ؟

ج : شهادت " لااله الا الله و محمد رسول الله " پس بعضی

نگاه بدیگری کرده و میگفتند جوان راست میگوید ٠

س(۳) : قبریکه صاحبش را گردش داد چه بود ؟

ج : آن ماهی بودکه یونس بن متی پیامبر را بلعید پس در هفت دریا گردید ٠

س(۴) : آنکه قومش را انذارکرد ولی نه ازجن بود و نه از آدمیزاد ؟

ج : مورچه سلیمان بن داود بو گفت: ((یا ایّها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون))(۱) ای مورچگان داخل منازلتان شوید که سلیمان و لشکرش شما را در زیر پا نابود نکنند و ایشان نمیدانند ٠

س (۵) : پنج چیزیکه بر زمین راه رفتند ودر شکمها بوجود نیامدند ؟

ج : ۱ ــ آدم ۲ ــ حواء ۳ ــ ناقه صالح ۴ ــ قوچ ابراهیم ۵ ــ عصای موسی ٠

س(۶) : دراّج چه میگوید در آوازش ؟

ج : میگوید الرحمن علی العرش استوی ، حدا برعرش مسلط است ٠

س (۷) ، خروس در بانگش چه میگوید ؟

ج :میگوید: " اذکروالله یاغافلین "،خدارایادکنیدازخدابیخبران ٠

س(۸) : اسب در شیهه زدنش چه میگوید ؟

ج : وقتی مؤمنین بجنگ کفّار میروند، میگوید بارخدایا مؤمنین را یاری کن بر کافرین ٠

---

(۱) سوره نمل آیه ۱۹

س (۹) : الاغ در عرعرش چه میگوید ؟

ج : میگوید خدا لعنت کند مالیات گیرانرا و در چشم شیاطین عرعر میکند .

س (۱۰) : قورباغه در قور قورش چه میگوید ؟

ج : میگوید : سبحان ربی المعبود المسبّح فی لجج البحار ، منزه است پروردگار معبود من تسبیح وتنزیه شده در عمق دریاها .

س (۱۱) : کاکلی چه میگوید ؟

ج : میگوید : " اللهم العن مبغضی محمد وآل محمد " بارخدایا لعن کن دشمنان محمد وآل محمدرا .

و یهودیها سه نفر بودند دو نفر از آنان گفتند شهادت میدهیم ان لا اله الا اللّه و انّ محمدا رسول اللّه .

پس عالم سوم از جا پرید وگفت ای علی هر آینه واقع شده در دلهای اصحاب من از ایمان و تصدیق آنچه واقع شد ولی یك خصلت باقی ماند که من از آن میپرسم ، فرمود هر چه بخاطرت میرسد به پرس .

پس گفت بمن خبربده از قومیکه در اوّل زمان مردند و بعد از سیصد و نه سال (۳۰۹) خدا آنها را زنده کرد پس قصّه و داستان آنها چه بوده است ؟

حضرت علی علیه السلام که خدا از او خشنود است فرمود : ای یهودی اینها رفقائی بودند که خدا بر پیامبر ما قرانی نازل نموده و در آن قصّه آنها را یادکرده است و اگر خواستی قصّه ایشانرا بر تو بخوانم یهودی گفت چه اندازه زیاد شنیدیم قرائت قران شما را اگر شما دانا و آگاهی مرا خبر بده بنامهای ایشان و نامهای پدرانشان و نام شهرشان و نام پادشاهشان و اسم سگشان و نام کوهشان و نام غارشان

و حکایت آنها را از اوّل تا آخرش ؟

پس حضرت علی رداء پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله را بخود پیچید سپس فرمود : ای برادر عرب حبیب من محمد صلّی الله علیه و آله فرمود که در زمین و کشور روم شهری بود که بآن (افسوس) میگفتند و میگویند آن طرطوس بود واسمش در جاهلیت (افسوس) بود و چون اسلام آمد آنرا طرطوس نامیدند . و برای ایشان پادشاهی صالح بود پس پادشاهشان مرد و اوضاعشان پراکنده و پریشان شد پس شنید این را شاهی از شاهان فارس که باو " دقیانوس " میگفتند و او ستمکاری کافر بود پس با لشگریانی آمد تا وارد (افسوس) شد پس آنجا را پایتخت و مرکز کشور خود قرار داد و در آن کاخی بنا کرد .

پس یهودی از جا جست و گفت اگر شما آگاهی آن کاخ را برای من تعریف کن و مجالس و نشیمنگاه آنرا بگو ؟

پس فرمود : ای برادر یهودی در آنجا قصری بنا کرد از سنگ، مرمر که طول و عرض آن یکفرسخ بود و در آن چهار هزار ستون قرار داد از طلا و هزار قندیل از طلا که زنجیرهای آن از نقره بود که هر شب روشن میشد بروغنهای خوشبو و برای شرق مجلس صد و هشتاد قوّه و نیرو قرار داد ، و همینطور برای غرب مجلس و خورشید از اوّل طلوعش تا هنگام غروبش میگردید در مجلس هر طوریکه دور میزد و در آنجا تختی از طلا قرار داد که طولش هشتاد زرع و عرضش چهل ذرع . زینت شده بجواهر بود و در سمت راست آن تخت هشتاد کرسی از طلا قرار داده و بر آن اسقف های بزرگ نشانیده و نیز هشتاد کرسی از طلا از سمت چپ نصب کرده و بر آن پهلوانان و قهرمانانش را نشانیده .

آنگاه خودش بر تخت نشست و تاجی بر سر گذاشت . پس یهودی

حرکتی کرد و گفت ای علی اگر تو دانائی مرا خبر بده که تاج او از چه بوده .فرموده : ای برادر یهودی تاجش از طلا ریخته شده بود که برای آن (۹) رکن بود و بر هر رکنی لؤلؤئی بود که میدرخشید چنانچه چراغ در شب تاریك میدرخشد و روشن میکند . پنجاه غلام از پسران انتخاب کرده بود که کمربند شان از حریر سرخ و شلوارشان از ابریشم سبز بود و بر سر آنان تاج و بر بازویشان بازوبند و بر پایشان خلخال و بهر یك عمودی از طلا داده و آنها بر پشت سر خود گمارده بود و انتخاب کرده بود شش نفر از جوانان از فرزندان دانشمندانرا و آنها را وزیر خود قرار داده بود هیچ کاریرا بدون آنها انجام نمیداد ،سه نفر آنها را از سمت راست و سه نفر را از طرف چپ خود قرار داده بود

پس یهودی باز جنبشی کرد و گفت ای علی اگر راستگو هستی پس بمن بگو اسم آنشش نفر چه بود؟

پس علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند فرمود : بمن خبر داد حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله آنهائی که از طرف راست او بودند نامهایشان چنین بود ۱ ـ تمليخا ۲ ـ مکسلمینا ۳ ـ محسلمینا و آنهائی که طرف چپ او بودند ۴ ـ مرطلیوس ۵ ـ کشطوس ۶ ـ سادنیوس بود و دقیانوس در تمام کارها با آنها مشورت میکرد .

و او در هر روزی در صحن خانه اش مینشست ومردم نزد او جمع میشدند از در قصرش سه نفر خدمتگار وارد میشد که در دست یکی آز آنها جامی از طلا پر از مشك بود و در دست دوّمی جامی از نقره پر از گلاب و بر دست سوّمی پرنده بود پس فریاد میزد بآن پرنده پس پرواز میکرد و بر ظرف گلاب مینشت و در آن گلاب پرپر میزد و با بال و پرش گلاب را بر مجلسیان میافشاند پس از آن دو مرتبه بر آن داد

میزد پس میپرید بر ظرف مشگ و در آن نیز پر و بال میزد و آنچه در آن بود با بال و پرش بر مردم میافشاند و برای سوّم بر آن داد میزد پس پرواز میکرد و بر تاج پادشاه مینشست پس پروبالش راتکان میداد بر سر شاه و آنچه از مشك و گلاب مانده بود نثار میکرد ۰

پس پادشاه سی سال در کشورش بدون اینکه هیچ ناراحتی باو برسد از درد سر و تب و آب دهان و تف و خلط سینه ای باو برسد پس چون این را از خودش دید ستمگری و سرکشی و تکبر را آغاز و شروع بگناه نموده و ادعاء خدائی کرد از غیر خدای تعالی وسران و چهره های قومش را باین مطلب فرا خواند پس هر کس که پذیرفت باو بخششها نموده و خلعت داد و هر کس که نپذیرفت و پیروی نکرد او را کشت ۰ پس مردم بتمامی او را اجابت کردند پس در کشور او زمانی ماندند و او را از غیر خدا میپرستیدند ۰ پس در یکی از روز های عید یکه بر روی تختش نشسته بود و تاج بر سرداشت که برخی از اسقفهایش آمده و باو خبر دادند که سربازان ایرانی برایش نقشه کشیده و میخواهند او را بکشند پس بشدّت از این خبر غمگین شد تا اینکه تاج از سرش افتاد و خودش هم از تخت سرنگون شد پس یکی از جوانانیکه طرف راستش ایستاده بود و مرد فهمیده و عاقلی بود که باو تملیخا گفته میشد در فکر فرو رفت و با خود گفت : اگر این دقیانوس خدا بود چنانچه خیال میکند هر آینه محزون نمیشد و خواب نمیرفت و بول و غایط از او نمیآمد زیرا اینها از صفات خدا نیست و این شش نفر هر روز منزل یکی از اقران و همقطاران خود بودند و آنروز نوبت تملیخا بود پس آنروز منزل او آمده و خوردند و نوشیدند اما تملیخا هیچ غذا و آب نخورد پس گفتند ، ای تملیخا برای چه نمیخوری و

نمینوشی پس گفت : ای برادران در قلب من خاطره ای آمده که مرا از خوردن و نوشیدن باز داشته است پس گفتند آن چیست ای تملیخا پس گفت من اندیشه و فکرم را در این آسمان بکار انداخته و گفتم چه کسی آنرا سقف محفوظ بلند کرده است بدون بستگی از بالایش و یا ستونی از زیرش وکی در آن خورشید و ماه را بجریان انداخته و کی آنرا بستارگان تزیین کرده سپس فکر در باره این زمین نموده از گسترش آن بر روی دریای ژرف وکی آنرا حبس نمود و بسته است بکوه های بلندتا آنکه مضطرب نشود ۰ آنگاه در باره خودم اندیشه ام را بجولان آورده و گفتم چه کسی مرا از شکم مادرم که جنینی بودم بیرون آورد وکی مرا تغذیه و تربیت نمود بدرستیکه برای همه اینها آفریدگار و مدّبری غیر از دقیانوس پادشاه است ۰ پس آن پنج نفر جوان خود را بقدمهای تملیخا افکنده و بوسیدند وگفتند ای تملیخا در دلهای ما هم آنچه در قلب تو افتاده واقع شده است ۰

پس فرمان بده بر ما چه کنیم ، گفت : ای برادران من نمیابم برای خودم و برای شما چاره ای جز فرار کردن از این ستمکار بسوی خداوند آسمانها و زمین ۰

پس رای چنانستکه دیهدم ۰ پس تملیخا از جا جست و خرمائی بسه درهم فروخت و آنرا در لباسش نهان ساخت و اسبهایشانرا سوار شدند و از شهر بیرون رفتند و چون باندازه سه میل از شهر دور شدند تملیخا گفت : ای برادران ملك دنیا از دست ما رفت و حکومت آن از ما زایل شد ۰ پس از اسبهایتان فرود آئید و بر روی پاهایتان راه روید شاید خداوند فرج و مخرج برای امر شما قرار دهد۰ پس پیاده شدند از مراکبشان و هفت فرسخ پیاده رفتند تا از پاهاشان خون

جاری شد چونکه ایشان عادت به پیاده روی نداشتند پس مرد چوپانی جلوی ایشان آمد ۰ باو گفتند آیا نزد تو شربت آب یا شیری هست ۰پس گفت پیش من آنچه دوست دارید موجود است و لکن من چهره های شما را صورت شاهان میبینم و گمان نمیکنم شما را مگر فراری ۰ پس بمن خبر دهید از سرگذشت خودتان ۰

پس گفتند : ای مرد ما داخل دینی شدیم که دروغ برای ما حلال و روا نیست آیا صداقت و راستی ما را نجات میدهد گفت : بلی ۰ پس قصّه خود را باو گفتند پس چوپان خود را بقدمهای آنها انداخت و بوسید ۰ و میگفت : در دل منهم افتاد آنچه در دلهای شما واقع شد پس صبر کنید در اینجا تا من گوسفندان را بصاحبانش رد کنم و برگردم نزد شما پس توقف کردند برای او تا آنکه گوسفندان را رد کرد و دوان دوان آمد پس سگ او هم عقب او آمد ۰

پس یهودی برخاست ایستاد و گفت : ای علی اگر تو دانائی پس مرا خبر بده که سگ او چه رنگی داشت و اسمش چه بود ؟

پس فرمود : ای برادر یهودی حبیب من محمد صلّی الله علیه و آله مرا خبر داد که سگ ابلق (سفید و سیاه) و اسمش قطمیر بود ۰

گوید : پس چون جوانان آن سگ را دیدند بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت : ما میترسیم این سگ ما را رسوا کند به پارس کردنش پس اصرار کردند که با سنگ او را طرد کنند و از خود دور نمایند پس چون اصرار آنها را دید که با سنگ او را دور میکنند سرد و پایش نشست و دراز کشید و بزبان فصیح و شیرین گفت : چرا مرا دور میکنید و حال آنکه من شهادت میدهم ان لا اله الا الله وحده لا شریك له مرا واگذارید تا شما را از دشمنتان پاسبانی کنم و باین کار تقرب به

خدای سبحان پیدا نمایم پس اورا رها کردند وگذشتند پس چوپان آنها را از کوهی بالا برد و به بلندترین غار فرود آورد ۰

پس یهودی باز تکانی خورد وگفت ای علی این کوه چه بود و ونام این غار چیست ؟

امیر المومنین علی علیه السلام فرمود : ای برادر یهودی اسم این کوه (ناجلوس) واسم این کهف (وصید) بود و بعضی : (خیرم) گفته اند گفت : در جلوی غار درختان میوه دار و چشمه آب گوارائی بود پس از میوه جات آن خورده و از آبش نوشیدند و تاریکی شب آنها را فرا گرفت پس پناه بغار بردند وسگ هم بر درب غار زانو بر زمین زده و دستش را بر آن کشید ۰

وخداوند به فرشته مرگ (عزرائیل) فرمان دادکه ارواح آنها را قبض کند وخدا بهریك از آنها دو فرشته گماشت که آنها را از این پهلو بآن پهلو بگردانند از راست بچپ و از چپ براست ۰

وخداوند تعالی بخورشید وحی نمود آندم که برآید ازغارشان بسوی دست راست میل کند وچون فرو رود و (نورخود را) از ایشان ببرد بسوی چپ غار بگردد درحالیکه ایشان در وسط غار باشند پس چون (دقیانوس) پادشاه ازعیدش برگشت از آن جوانان پرسید گفتند باو : ایشان خدائی غیر از تو اختیار کرده و از تو فرار نموده اند پس با هشتاد هزار نفر جنگنده سوار شد و از پی آنها رفت تا بکوه رسید و از آن بالا رفت و سرکشی بغار نمود و دید که آنها در کنار هم دراز کشیده اند گمان کرد که آنها بخواب رفته اند پس بیارانش گفت اگر میخواستم آنها را عقوبت و شکنجه بچیزیکه بیشتر باشد از آنچه که آنها خود را بآن شکنجه نموده اند نمیشد ۰

برایم بنّا بیاورید ـ آوردند پس درب غار را برایشان بسنک و ساروج سد کردند و بستند . آنگاه باصحابش گفت : بایشان بگوئید که بخدای خود شان که در آسمانست بگویند ایشان را بیرون آورد از این مکان اگر راست میگویند .

پس سیصد و نه سال در آنجا بودند پس خدا روح را در آنها دمید و آنها بیدار شدند از خواب عمیقشان چون خورشید طلوع کرد پس بعضی بدیگری گفت هر آینه ما در این شب ازعبادت خدای تعالی غافل شدیم برخیزیم برویم سر چشمه . پس ناگاه دیدند چشمه خشک شده و درختان خشگیده اند . پس بعضی بدیگری گفت : من از این کارمان در شگفتم که مثل این چشمه چطور در یك شب خشك شد و مثل این درختها در یك شب خشکیدند . پس خدا برایشان گرسنگی انداخت پس گفتند کدامیك با این پول بشهر میرود و طعامی میآورد و نگاه کند که غذایش (کالباس) و خمیر شده با پیه خوك نباشد . و این قول خدای تعالی است : ((فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما)) [1] پس یکی از شما با این پول بشهر برود و نگاه کند که کدام غذا حلال تر و پاك تر است . پس تملیخا گفت : ای برادران من غیر از من کسی برایتان طعام نیاورد و بچوپان گفت لباست را بمن بده و لباس مرا بپوش پس لباس چوپان را پوشید و رفت و عبور کرد بجاهائیکه نمیشناخت و راه هائیکه نابلد بود تا رسید بدروازه شهر پس دید بر آن پرچم سبزی که بر آن نوشته است " لا اله الا الله عیسی روح الله " صلی الله علی نبینا وعلیه و سلم پس جوان

---

(۱) سوره کهف آیه ۱۹ .

کامیاب شد و بآن نگاه کرد و بر چشمانش مالید و میگفت آیا من خواب میبینم پس چون این بر او طول کشید داخل شهر شد و بر مردمی گذشت که انجیل تلاوت میکردند و مردمی با او مواجه شدند که آنها را نمیشاخت تا ببازار رسید پس بنانوائی رسید و باو گفت ای نانوا اسم این شهرتان چیست گفت (افسوس) گفت اسم شاهتان چیست گفت عبد الرحمن : تملیخا گفت : اگر راست بگوئی پس امر من عجیب است بمن بـ این پولها طعام بده و پولهای آنزمان اوّل سنگین و بزرگ بود پس خباز تعجّب کرد از این پولها ٠

پس یهودی باز حرکتی کرد و گفت ای علی اگر عالم هستی بگو وزن یك درهم آنها چه قدر بود ٠ فرمود : ای برادر یهودی ، مرا خبر داد حبیب من محمد صلّی اللّه علیه و آله که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود ٠

پس نانوا گفت ای مرد تو گنجی پیدا کردی قدری از آن بمن بده وگرنه تو را نزد شاه میبرم ٠ تملیخا گفت من گنجی پیدا نکرده ام و این قیمت میوه ائی است که بسه درهم فروخته ام سه روز قبل و من از این شهر بیرون رفتم که مردمش دقیانوس پادشاه را میپرستیدند پس نانوا درغضب شد و گفت راضی نمیشوی که از گنجی که پیدا کرده ای چیزی بمن بدهی و یاد میکنی مرد ستمگریرا که ادّعاء خدائی میکرد و سیصد سال قبل مرد و حالا مرا مسخره میکنی پس او را نگاه داشت و مردم جمع شدند سپس او را نزد پادشاه آوردند و او مردی عاقل و عادل بود پس گفت حکایت این جوان چیست گفتند گنجی پیدا کرده ، پس پادشاه باو گفت نترس که پیامبر ما عیسی علیه السلام است ما را امر فرموده که از گنج نگیرم مگر خمس آنرا پس خمس آنرا بده و برو بسلامت ٠

پس تملیخا گفت ای پادشاه تحقیق در کار من کن من گنجی پیدا نکردم ومن اهل این شهرهستم گفت :آری تو اهل این شهری گفت آری گفت : آیا کسی را در اینجا میشناسی گفت بلی : گفت نام آنها را بگو پس برای او حدود هزار مرد را نام برد که یکنفر از آنها شناخته نشد . گفتند : ای مرد ما این نامها را نمیشناسیم و اینها اهل این زمان ما نیستند ولی بگو آیا در این شهر منزلی داری گفت : بلی ای پادشاه کسی را با من بفرست پس شاه با او جماعتی را فرستاد تا با او برفیع ترین و بلند ترین منازل آن شهر رسیدند . و گفت این خانه منست سپس درب منزل را زد پس پیر مردی سالخورده که ابروانش از پیری بر چشمش افتاده بود بیرون آمد و او بیمناك و ترسان بود پس گفت : ای مردم چه خبر است شما را .

پس فرستاده شاه گفت :این جوان پندارد که اینخانه ،خانه اوست پس آن پیرمرد درغضب شد وتوجّه به تملیخاکرد وگفت اسم توچیست گفت : تملیخا پسرفلسین پس پیرمرد گفت تکرارکن پس گفت : تملیخا پسرفلسین پس پیرمرد خود را بر دست وپای او انداخت وبوسید وگفت : بخدای کعبه قسم که این جدّ منست واویکی ازآن جوانا نیست که از دقیانوس پادشاه ستمکار فرارکردند بسوی خدای توانای آسمانهاوزمین و عیسی (ع) ما را خبرداد بسرگذشت آنهاکه بزودی ایشان زنده میشوند .

پس این خبر بپادشاه رسید و آمد بسوی ایشان و حاضر کرد ایشان را و چون تملیخا را دید از اسبش بزیر آمد و تملیخا را برگردن خود سوار کرد و مردم شروع کردن ببوسیدن دست و پای او و میگفتند ای تملیخا رفقای تو چه شدند .

پس بایشان خبر داد که آنها درغار منتظر منند و در این شهر

دو مرد حکومت داشتند یکی مسلمان و دیگری نصرانی پس هر دو با لشکر خود سوار و با تملیخا آمدند ·

پس چون نزدیك غار شدند تملیخا گفت : بایشان ای مردم من میترسم اگر برادران من احساس کنند بصدای سم اسبها و مرکبها و چکا چگ لجامها و سلاحها پس گمان کنند که دقیانوس آمده پس به ترسند و همه بمیرند · پس کمی صبر کنید تا برایشان وارد شوم و آنها را خبر دهم · پس مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد پس جوانان از جا پریده و او را در آغوش گرفتند و گفتند شکر خدا را که تو را از این ستمگر نجات داد ·

پس گفت مرا رها کنید از خودتان و دقیانوس کیست · بگوئید چه قدر در اینجا مانده اید : گفتند یکروز یا بعضی از روز گفت : بلکه سیصد و نه سال دقیانوس هلاك شد و قرنی بعد از قرنی گذشته و اهل شهر همه ایمان بخدای بزرگ آورده و همه گی آمده اند بسوی شما

پس گفتند : باو ای تملیخا میخواهی ما را فتنه و آزمایش جهانیان کنی گفت : پس قصد شما چیست گفتند : دستت را بلند کن و ما هم دستهای خود را بلند میکنیم پس دستهایشان بلند کرده و گفتند : بار خدایا بحق آنچه که بما نشان دادی از عجایب و شگفتیهائی در نفس های ما که جان ما را قبض کن و کسی را بر ما آگاه نکن ·

پس خدا امر کرد ملك الموت فرشته مرگ را که ارواح ایشانرا قبض نمود و خدا درب غار را محو و نابود نمود و آمدند دو پادشاه هفت روز اطراف کهف میگشتند وبرای آن نه دری ونه روزنه ای ونه سلطه ای پیدا نکردند پس یقین کردند در این موقع که آن به لطف و باریکی فعل خدای بخشنده است و اینکه احوال ایشان عبرتی بود که خدا آن

را نشان داده است ·

پس پادشاه مسلمان گفت آنها بر دین من مرده اند و من مسجدی درب این غار بنا میکنم · و نصرانی گفت : بلکه آنها بر دین ما از دنیا رفته اند من دیری در غار میسازم پس با هم نزاع کردند و پادشاه مسلمان پیروز شد و بر در غار مسجدی بنا کرد و این قول خدای تعالی است · (قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا) (۱) گفتند کسانیکه پیروز شدند بر امرشان هر آینه مسجدی برایشان بنا میکنیم و اینست ای یهودی آنچه که از سرگذشت و قصّه ایشان بود ·

آنگاه علی علیه السلام که خدا چهره اش را گرامی دارد به یهودی فرمود : من تو را بخدا قسم میدهم ای یهودی آیا این موافق بود با آنچه که در تورات شماست ، یهود گفت : آری نه یك حرف زیاد و نه یك حرف کم ای ابو الحسن مرا یهودی نخوان که من شهادت میدهم باینکه خدائی جز خدا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده او است و تو اعلم این امّت هستی ·

امینی گوید : اینست این سیره و روش اعلم امّت و در موقع امتحان و آزمایش آدمی گرامی میشود یا خوار ·

ابو اسحاق ثعلبی متوفّای ۴۲۷/ ۳۷ در کتابش ((العرائس)) ص ۲۳۲ ـ ۲۳۹ تمام قصّه را یادکرده است ·

---

(۱)

۴۷
رای خلیفه در زکاة

از حارثه نقل شده که گوید : عده ای از اهل شام آمدند نزد عمر بن خطاب وگفتند : که ما اموال و اسبها و غلامان وکنیزانی بدست آورده ایم و دوست داریم که برای ما در آن نکوئی و طهوری باشد گفت : دو رفیق پیشی من (یعنی پیامبر و ابوبکر) آنچه کرده اند پس آنرا میکنیم ۰ ومشورت کرد اصحاب محمد صلّی اللّه علیه و آله را که در میان ایشان علی که خدا از او راضی است بود ۰ پس علی علیه السلام فرمود: این کار خوبی است اگر جزیه همیشگی و معتاده نشودکه بعد از تو بآن متوسل شده و مال مردم را بگیرند ۰

و از سلیمان بن یسار حکایت شده که گفت مردم شام بابی عبیده جرّاح گفتند : از اسب و برده های ما صدقه بگیر پس خود داری کرد و بعمر بن خطاب نوشت ، پس او هم امتناع کرد ۰ پس دو مرتبه با او سخن گفتند ، پس عمر بن خطاب باو نوشت اگر دوست دارند بگیر از ایشان و بآنها رد کن و برده شانرا روزی و مقرّری بده ، مالك گوید(۱)

---

(۱) موطا مالك ج ۱ ص ۲۰۶ ، مسند احمد ج ۱ ص ۱۴ ، سنن بیهقی ج ۴ ص ۱۱۸ ، مستدرك حاكم ج ۱ ص ۴۰۱ ، حدیث اوّل را یادکرده و آنرا صحیح دانسته با ذهبی مجمع الزواید ج ۳ ص ۶۹ حدیث اول را یاد کرده و گفته : که آنرا احمد و طبرانی در کبیر روایت کرده و راویانش موثقند ۰

یعنی بفقرا ایشان رد کن ۰

عسکری در اولیائش و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۹۳ گویند که عمر اوّل کسی بود که از اسب زکوة گرفت ۰

امینی گوید : ظاهر روایت اوّل میرساند که خلیفه نمیدانست که زکاة باسب و برده تعلق نمیگیرد و برای همین حکم را معلّق کرد بآنچه که دو صاحب قبلی او کرده بودند و نیز نمیدانست که آنها چه کرده اند که با صحابه مشورت کرد ۰ پس مولای ما امیر المومنین علیه السلام اشاره فرمود که زکاة ندارد و فرمود خوبست که از ایشان از باب برّ و احسان گرفته شود اگر بدعت مداوم نشود بعد از او که چون جزیه و مالیات گرفته شود ۰ لکن خلیفه گوش باین حکمت بالغه نداد و پیروی از سابقین خود هم نکرد ۰ پس دستور داد بگیرند و برگردانند بایشان و یا بفقرائشان ۰

و در روایت دوّم ندانست که حُبّ صاحب مال حکم شرعی ثابت نمیکند و امام علیه السلام او را متنبّه نمود باینکه مبادا جزیه باشد همین طور خلیفه در عملش پیشی گرفت تا آنکه قومی بعد از او آمدند و او را اوّل کسی قرار دادند که از اسب زکوة گرفت و اعتماد بر عمل او کردند پس میان آنها و کسانیکه پیروی از سنّت پیامبر کردند در عدم تعلق زکاة باسب نزاع و زد و خورد واقع شد ۰

۴۸
رای خلیفه در شب قدر

از عکرمه نقل شده که گفت : ابن عباس گفت : عمر بن خطاب

اصحاب پیامبر صلّی الله علیه و آله را خواست و از شب قدر پرسید ، پس آنها اتفاق کردند که در ده شب آخر ماه رمضان است ، پس من بعمر گفتم که من هر آینه میدانم و بدرستیکه من گمان دارم که چه شبی میباشد گوید ، و آن چه شبیست گفتم : شب هفتم که گذشته باشد یا شب هفتم که از ده شب آخر باقی مانده باشد . گفت و از کجا دانستی : گفت : گفتم : خدا آسمانرا هفت خلق کرده و زمین را هم هفت و روزها را هم هفت و اینکه روزگار بهفت دور میزند و انسان را آفرید ، پس میخورد و بر هفت عضو سجده میکند و طواف هم هفت مرتبه است و کوه ها هم هفت است پس عمر گفت : هر آینه تو امریرا فهمیدی و درك كردی که ما نکردیم .

از ابن عباس روایت شده که گوید : من پیش عمر بودم و نزد او اصحاب او بود پس از ایشان پرسید : آیا شما دیدید سخن رسول خدا صلّی الله علیه وآله را درباره شب قدر ،که فرمود آنرا در شب طاق ده شب آخر طلب کنید . آیا چه شبی میبینید آنرا . پس بعضی گفتند شب بیست و یکم و برخی گفتند بیست و سوّم و بعضی بیست و پنجم و برخی هم شب بیست و هفتم گفتند و من ساکت بودم .

پس گفت : چرا تو حرف نمیزنی ، پس گفتم تو مرا فرمان دادی که سخن نگویم تا آنکه آنها تکلّم کنند . پس گفت من نفرستادم پی تو مگر آنکه سخن بگوئی ، پس گفتم : من شنیدم که خدا یاد میکرد هفت را پس یاد نمود هفت آسمان و از زمین هم مانند آن هفت زمین ، و انسان را از هفت چیز آفرید و از زمین رویانید هفت چیز ، پس عمر ... گفت : این خبر داد مرا چیزیرا که میدانستم آیا دیدی چیزیرا که ندانستم قول تو را (که زمین رویانید هفت چیز) گفت : خداوند عزوجل فرمود :

((انا شققنا الارض شقا فانبتنا فیها حبّا وعنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهة و ابّا)) [۱] ما شکافتیم زمین را شکافتنی پس رویانیدیم در آن گندم و انگور و خرما نوعی و زیتون و خرما و باغ های پر درخت و میوه و چراگاه را ، پس باغهای پر درخت آن چهار دیواری از خرما و درخت و میوه و چراگاه است گوید : پس (آب) آنست که از زمین روید از آنچه که چهار پایان و گوسفند و گاو و شتر میخورند [۲] و مردم آنرا نمیخورند ۰

گوید : پس عمر باصحابش گفت : آیا شما ناتوانید که بگوئید چنان چه این جوانیکه جمع نشده شئون سرش گفت : قسم بخدا که من میبینم سخن را چنانچه تو گفتی [۳]

آری ، هر آینه بتحقیق که خلیفه نیز عاجز و ناتوانست از شناخت آنچه که گفت جوانیکه شئون سرش جمع نشده و (اب) همانستکه خلیفه را خسته کرد وعلم آنرا تکلّف وزور دانست چنانچه گذشت در حدیث سابق ص ۱۹۳ و من نمیدانم آن جوان چه گفت و برای چه خلیفه قول او را پسندید ۰

---

(۱) سوره عبس آیه ۲۶ ــ ۳۲ ۰

(۲) خدای سبحان آنرا در کتاب‌عزیزش در ذیل بیان کرد متاعا لکم و لانعامکم ۰ خوراکی شما و حیوانات شما ۰

(۳) مسندعمر ص ۸۷ ، مستدرك حاکم ج ۱ ص ۴۳۸و آنرا صحیح دانسته ۰ سنن بیهقی ج ۴ ص ۳۱۳ ، تفسیر ابن کثیر ج ۴ ص ۵۳۲ ، الدر المنثور ج ۶ ص ۳۷۴ ، فتح الباری ج ۴ ص ۲۱۱ ۰

۴۹
زدن خلیفه با تازیانه بدون موجبی

ابن عساکر ازعکرمه بن خالد نقل کرده که گفت : پسری ازعمر بن خطاب داخل بر او شد و او خود را بصورت مردها در آورده و لباس خوبی پوشیده بود پس عمر او را زد با تازیانه اش تا بگریه در آمد . پس حفصه باو گفت برای چه او را زدی ، گفت : دیدم که مغرور بخود شده پس دوست داشتم که او را کوچك کنم در پیش خودش .

امینی گوید: من مناقشه ومجادله نمیکنم خلیفه را در شناخت خود بینی پسرش راوآن یك خصلتیست که قائم بشخص است ، وبحث هم نمیکنم دراجتهاد او در تعزیرفرزند وبحث نمیکنم ازامکان منع کردن فرزند ازعجب و خود بینیش تاآنجاکه مسلّم است براههای عقلی غیراز تعزیروزدن به تازیانه ، بلکه سئوال میکنم ازدوحافظحدیث چگونه جایزوروا شده برایشان که مثل این قصّه راازمناقب خلیفه وازشواهد روش خوب اوشمرده اند (۱).

ولطیف تراز این قصّه جارود بزرگ ربیعه است وابن جوزی نقل کرده آنرا گوید : که عمر نشسته بود و تازیانه هم با او بود و مردم در اطرافش نشسته بودند که جارود عامری آمد پس مردی گفت : این بزرگ قبیله ربیعه است ، پس عمر و اطرافیانش و جارود شنیدند ، پس چون نزدیك عمر رسیداو را با تازیانه اش زد . پس گفت : چیست مرا برای تو ای امیر المومنین ، گفت : چیست برای من و برای تو که شنیدم او گفت این

(۱) تاریخ الخلفاء ص۹۶ .

بزرگ ربیعه است گفت : و منهم شنیدم ، پس چی ، گفت ترسیدم اینکه تو با مردم آمیزش کنی و بگوئید : که این امیر است و در عبارت دیگر ، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود ، پس دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم .(۱)

م ــ و ابن سعد از سعید نقل کرده گوید : معاویه بر عمر بن خطاب وارد شد و دوش او حلّه سبزی بود پس صحابه نگاه بر او کردند پس چون عمر این را دید برخاست و با او تازیانه اش بود و شروع کرد بزدن معاویه و معاویه میگفت : اللّه اللّه ای امیر المومنین برای چی برای چی و او سخنی نمیگفت تا برگشت و در جایش نشست پس باو گفتند برای چه این جوان را زدی و حال آنکه در فامیل تو مانند او نیست پس گفت : من ندیدم از او مگرخوبی و نرسید مرا از او مگر خیر لکن من دیدم او را و اشاره کرد با دستش بحلّه سبز پس خواستم پست کنم از او آنچه که بخود بالیده و بآن تکبّر نموده است .(۲)

چی ممکنست که بگویم ، چه بگویم ، چه بگویم ،

۵۰
جهل خلیفه بسّنت مشهوره

مسلم در صحیح خود از عبید بن عمیر نقل کرده : که ابو موسی سه

---

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۱۷۸ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۲ ، کنز العمال ج ۲ ص ۱۶۷ .

(۲) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۱۲۵ ، اصابه ج ۳ ص ۴۳۴ .

بار اجازه گرفت از عمر ، پس مثل اینکه او را مشغول یافت پس برگشت پس عمر گفت : آیا نشنید یدصدای عبدالله بن قیس را باو اجازه دهید پس اورا طلبیدند ·

پس گفت چه موجب شد که چنان کردی یعنی رفتی ، گفت : ما مامور باین شدیم که سه بار اجازه بگیرم اگر رخصت نشد برگردیم گفت : باید البتّه بر این اقامه بیّنه کنی یا من البتّه میکنم [۱] پس بیرون رفت و راهی مجلسی از انصار شد پس گفتند : گواهی بر تو نمیدهد بر این مطلب مگر کوچکتر ما ، پس ابو سعید برخاست و گفت آری ما مامور باین شدیم · پس عمر گفت : بر من پوشیده بود که این از امر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است مرا غافل از او کرد دست زدن در بازارها · [۲]

و در صحیح دیگر : ابّی بن کعب گوید : ای پسر خطاب شگنجه گر بر اصحاب رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مباش گفت : سبحان اللّه چیزی شنیدم البتّه دوست داشتم که تحقیق کنم ·

و در لفظی : ابو سعید گفت : گفتم من کوچکترین مردم هستم · نووی در شرح آن گوید : معنایش اینست که این حدیث میان ما مشهور است

---

(۱) و در عبارتی : پس قسم بخدا هرآینه پشت و شکمت را بدرد میآورم و در تعبیر طحاوی قسم بخدا که میزنم شکم وپشت تو را یا بیاوری کسی را که شهادت دهد برای تو ·

(۲) صحیح مسلم ج ۲ ص ۲۳۴ در کتاب آداب ، صحیح بخاری ج ۳ ص ۸۳۷ طبع هند ، مسند احمد ج ۳ ص ۱۹ ، سنن دارمی ج ۲ ص ۲۷۴ ، سنن ابی داود ج ۲ ص ۳۴۰ ، مشکل الآثار ج ۱ ص ۴۹۹ ·

است و برای بزرگ و کوچك ما معروف حتی کوچکترین ما آنرا از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شنیده و حفظ کرده است ·

امینی گوید : کیست که مرا خبر دهد از آنکسیکه دست زدن در بازارها اورامشغول و غافل کرده ازدین وقانون وحدیث مشهوریکه فریاد زده بآن صاحب رسالت بزرگ (پیامبر بزرگوار اسلام) و تمام صحابه از بزرگ و کوچك شناخته اند و آنرا قرآن حکیم هم تائید میکند ·

چگونه میشود که اعلم صحابه در زمانش بنابر اطلاق باشد چنانچه صاحب الوشیعه پنداشته است ·

آنگاه موجب و باعث این ارهاب و تهدید چیست که بمجرد اینکه مردی روایت کرده که کاریرا که کرده است سنّت بوده است ·

و آیا تحقیق مستدعی این تهدید است به قسم های شدید ، یا موجب اینکه راوی آن مستحق این باشد که در حضور مردم باو اهانت شود چیست ، یا مجّرد کنجکاوی و تحقیق و طلب رضایت بخش و کافی است و نیست بر خلیفه که شکنجه گر و عذاب کننده باشد بر امّت اسلام چنانچه ابی بن کعب دیده است او را ·

۵۱
اجتهاد خلیفه در گریستن به میّت

از ابن عباس گوید : وقتی زینب[۱] دختر رسول خدا صلّی اللّه

(۱) زینب سلام الله علیها در سال هشتم از هجرت وفات کرد و پیامبر خدا ص بر او محزون و غمگین شد شدیداً ·

علیه و آله از دنیا رفت پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : او را ملحق نمائید به پیشین نیکوکار ما عثمان بن مظعون پس زنها گریستند پس عمر شروع کرد ن بزد ن زنها بتازیانه اش ، پس پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله دست او را گرفت و فرمود : عمر صبر کن بگذار آنها را گریه کنند و بر زنانست که از فریاد زدن شیطانی حذر کنند تا آنکه فرمود : و نشست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر کنار قبر و فاطمه سلام الله علیها در کنارش گریه میکرد پس شروع کرد پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله بپاك کردن اشك چشمان او بدامنش برای محبّت و مرحمتی که باو داشت[1] .

و بیهقی در سنن کبری ج ۴ ص ۷۰ ، از ابن عباس نقل کرده گوید زنها گریستند بر رقیّه (دختر رسول خدا) رضوان الله علیها پس عمر شروع کرد بمنع کردن ایشان پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : آرام ای عمر ، گوید : سپس فرمود : بر شما باد که از داد زدن شیطانی دوری کنید ، پس بدرستیکه هر چه که از چشم و دل باشد از ترحّم و مهربانی و عاطفه است و هر چه که از زبان و دست باشد از شیطانست گوید : و شروع کرد فاطمه که رضوان خدا بر او باد بگریه کردن بر کنار قبر رقیّه پس شروع کرد رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بزدودن اشکهای اورا ازچهره وگونه اش با دست ، یا گوید : بلباسش

---

(۱) مسند احمد ج ۱ ص ۲۳۷ ، مستدرك حاکم ج ۳ ص ۱۹۱ و آنرا صحیح دانسته و ذهبی در تلخیص مستدرك گوید : سندش صالح است ، مسند ابی داود طیالسی ص ۳۵۱ ، الاستیعاب در ترجمه عثمان بن مظعون ج ۲ ص ۴۸۲ ، مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۷ .

و نسائی و ابن ماجه از ابی هریره نقل کرده اند که گفت: شخصی در خاندان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از دنیا رفت پس زنها جمع شدند و بر او گریه میکردند، پس عمر برخاست بمنع کردن ایشان از گریه و دور کردن آنها پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود: **واگذار آنها را ای عمر: زیرا که چشم گریانست و دل مصیبت زده و عهد هم نزدیك است.** (۱)

امینی گوید: نمیدانم چه باعث شد که عمر شتاب کرد بزدن این زنان گریه کننده وحال آنکه صاحب شریعت نگاه میکرد بآنها از غم و اندوه و اگر گریه آنها ممنوع بود آنحضرت اولی بود بمنع کردن و رد نمودن آنها و از کجا میدانست منع را در گریه کردن آنها و حال آنکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخالف او بود. و برای چه رجوع نکرد در امر آن بانوان وقتی عازم شد آنها را بعنوان تادیب بزند و چیست این شدّت و سختگیری منع کننده او برای آن کاری که کرده، و چگونه دستش را دراز کرد باین زنها تا آنکه پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله آنرا گرفت و دفاع کرد از آنها و حال آنکه زنانیکه در اینجا گرد آمدند بطبع حال خویشاوندی رسول خدا و ارحام و زنان او بوده جز آنکه من نمیدانم صدیقه طاهره فاطمه ایکه از گریه کننده گان بود در این روز آیا میان این زنان کتك خورده بود یا نه، و بنابر هر حال پس آن بی بی درکنار پدرش نشسته و گریان بود.

و برای خلیفه در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله در برابر چشم آنحضرت و حضور آن بزرگوار مواردی نزد این قضایا بوده که هرگز

---

(۱) عمده القاری ج ۴ ص ۸۷.

در آن مصاب نبوده ۰

و ازآن موارد آنستکه سلمه بن ازرق بازگوکرده که من نشسته بودم در بازار پیش پسرعمر که جنازه ای آوردند که زنها بر آن گریه میکردند ۰ گوید : پس پسرعمر این را عیب دانست و آنها را زجر کرد گوید ، پس سلمه گفت : ای ابا عبد الرحمن این را نگو ، پس گواهی میدهم بر ابو هریره بچیزیکه او شنیده بود میگفت : جنازه ای را بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله عبور دادند که من و عمر بن خطاب ۰۰۰ با آنحضرت بودم و زنها گریه میکردند بر آنها پس عمر آنها را زد و زجر و منع نمود پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود : ای عمر آنها را واگذار چونکه چشم ریزنده اشک و قلب مصیبت زده و عهد تازه است گفتند تو آنرا شنیده ای که این را میگفت ، گفت : بلی ، این عمر دو مرتبه گفت و اللّه و رسوله اعلم ۰ وخدا و پیامبر او داناترند ۰

و حاکم نقل کرده[1] باسنادیکه تصحیح نموده آنرا و ذهبی آنرا از ابی هریره تقریر کرده گوید : پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بیرون رفت بر جنازه ای و عمر بن خطاب با آنحضرت بود پس شنید زنانی را که گریه میکردند ، پس عمر آنها را زجر کرد و کتك زد ۰ پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : ای عمر واگذار آنها را زیرا که چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد نزدیك است ۰

و از ابی هریره روایت شده : که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در تشییع جنازه ای بود ۰ پس عمر زنی را دید (در پی آن) پس داد زد سر آنزن ، پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود : ای عمر او را

(۱) مستدرك حاکم ج ۱ ص ۳۸۱ ۰

واگذار ، چونکه چشم گریان و دل مصیبت زده وعهد تازه است (۱)

و از عمروبن ازرق نقل شده گوید : برخی از عروسهای مروان فوت شدند . پس مردم بجنازه او حاضر شدند و ابو هریره هم شرکت کرد و با آن جنازه زنانی بودند که گریه میکردند پس مروان بآنها دستور داد که سکوت کنند ، پس ابو هریره گفت : ول کن آنها را زیرا که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بجنازه ای گذشت که با آن گریه کننده گانی بود ، پس عمر آنها را شدیداً منع کرد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باو فرمود : ول کن آنها را ای پسر خطاب چونکه دل مصیبت زده و مجروح و چشم گریان و خاطره هم تازه است . (۲)

و ابو هریره گوید : عمر نگاهش افتاد بزنیکه بر قبری گریه میکرد پس او را بسختی منع کرد . پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : واگذار او را ای ابا حفص که دیده گریان و دل مجروح و خاطره نزدیک است . (۳)

و تاریخ بما آگاهی میدهد (اینکه خلیفه را این بیانات صریحه و نصوص واضحه قانع نکرده و بر اجتهاد خودش باقی بوده و با تازیانه دستش منع میکرده و میزده است باستناد اینکه دست تهمت زن بر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دروغی آفریده و بوجود آورده از چیزهائیکه مخالف عقل و عدل و طبیعت است از اینکه آنحضرت فرموده : که

---

(۱) سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۸۱ .

(۲) مسند احمد ج ۲ ص ۳۳۳ .

(۳) طبری آنرا در تهذیبش چنانچه در کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۷ میباشد یاد کرده است .

(میّت عذاب میشود بگریه زنده)

سعید بن مسیّب گوید : وقتیکه ابو بکر از دنیا رفت مردم بر او گریستند پس عمر گفت : که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : که مرده عذاب میشود بگریستن زنده ، پس مردم اعتنا نکرده و گریه میکردند پس عمر بهشام بن ولید گفت : برخیز و زنها را بیرون کن ، پس عایشه گفت : بیرون میکنم تو را پس عمر گفت : داخل شو من بتو اجازه دادم پس هشام داخل شد ، پس عایشه گفت : آیا ای پسر من مرا بیرون میکنی ، پس گفت : امّا بتو اجازه دادم . پس شروع کرد بزدن یکی یکی آنها و او میزد آنها را با شلاق تا آنکه ام فروه بیرون آمد و آنها را پراکنده و متفرّق کرد .(۱)

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید اوّل کسی را که عمر با شلاق خود زد ام فروه دختر ابو قحافه (خواهر ابو بکر بود) وقتیکه ابو بکر (۲) مرد .

چگونه عایشه از قول پیامبر بخشیده شد ، اگر خبر صحیح باشد و چطور از خلیفه نپذیرفت (که مرده بگریه زنده عذاب میشود) و برای چه خلیفه مسامحه کرد باعایشه باجازه دادن گریستن بر پدرش غیر از دیگران و برای چه دست از تعمیم این حکم قطعی برداشت ، و برای

---

(۱) ابن را هویه آنرا نقل کرده و سیوطی آنرا صحیح دانسته رجوع کن به کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۹ ، و ابن حجر آنرا در اصابه ج ۳ ص ۶۰۶ نقل کرده است .

(۲) یعنی دوران خلافتش و چه بسیاری از مردم را قبلا بشلاقش زده و امّا بعد از آن پس از آن نقل شده و حرجی نیست .

چه صحابه امتناع کردند از منع عمر و برابوبکر گریستند بعد ازنهی و منع خلیفه ،وبرای چه راضی شدندکه مرده ایشان بگریه آنهاعذاب شود و برای چه حکم شلاق زدن داده به یکی یکی از زنها و از مردها صرف نظر کرده نیست اینها مگر مشکلاتی جز اینکه آنها مخفی و پنهان نیست بر کاوش گر ماهر و استادی .

و از موارد این شلاقیکه بر سر و بدن زنان گریان عزادار نواخته شده آنستکه حافظ عبد الرزاق از عمرو بن دینار نقل کرده که چون خالد بن ولید مرد زنها در خانه میمونه جمع شدند و شروع کردن بگریه کردن پس عمر آمد و بنا کرد بزدن آنها با شلّاقش پس روسری یکی از آنها افتاد ، پس گفتند ای رهبر مسلمین روسری او افتاد ، پس گفت ول کنید او را که برایش احترامی نیست و او تعجب میکرد از گفته او (لا حرمه لها) احترامی برای او نیست .(۱)

و ما نیز تعجب میکنیم از سخن او ، لا حرمه لها ، و روش و رفتار خلیفه اکثرش از جهت گفتار و کردار تعجب آور است اگر همه آنها نباشد

و اما حدیث عمر : که مرده عذاب میشود بگریه زنده ، پس آنرا عایشه تکذیب کرده در آنچه را که حاکم در مستدرك ج ۱ ص ۳۸۱ نقل کرده و گوید : مسلم و بخاری اتفاق کرده اند بر صحّت حدیث ایّوب سختیانی از عبد الله ابن ابی ملیکه مناظره عبد الله بن عمرو عبد الله بن عباس را در گریه کردن بر میّت و رجوع آن در این موضوع به ام المومنین عایشه و سخن او : که قسم بخدا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله چنین سخنی نفرموده که مرده عذاب میشود بگریه کردن کسی ، ولکن رسول

---

(۱) کنز العمال ج ۸ ص ۱۱۸ .

خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : که عذاب کافر زیاد میشود نزد خدا موقع گریستن کسانش سخترین عذابی (و انّ الله هواضحك وابكی) [1] و بدرستیکه خداست که میخندانند و میگریانند (ولا تزر وازرة و زراخری) [2] و هیچکس را بگناه دیگری عذاب نمیکنند ۰

صورت مفصل قضیه

عبد الله بن ابی ملیکه گوید :ام ابان دختر عثمان از دنیا رفت در مکّه و ما آمدیم برای تشییع جنازه او و ابن عمر و ابن عباس هم آمدند و من میان ایشان نشسته بودم پس عبد الله بن عمر بعمر و بن عثمان گفت آیا زنها را از گریه منع نمیکنی چونکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : مرده از گریه خویشانش بر او عذاب میشود پس عبد الله بن عباس گوید : عمر بود که بعضی از این حرفها را میزد و سپس حدیث کرد گوید : من با عمر از مکّه بیرون رفتم تا رسیدیم به بیداء در این هنگام سوار گندم گونی دیدیم که در زیر سایه میرود پس عمر گفت : برو و این گروه سواران را به بین گوید : و من نگاه کردم پس دیدم که او صهیب است پس او را خبر دادم گفت او را بطلب برای من پس برگشتم نزد صهیب گفتم : کوچ کن و بامیر مومنین ملحق شو ۰ پس چون عمر (ترور) شد ۰ صهیب وارد بر او شد درحالیکه میگریست و میگفت وا اخاه وا صباحاه وای برادرم وای رفیقم پس عمر گفت : ای صهیب گریه میکنی بر من و پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله فرمود : که میّت

---

(۱) سوره نجم آیه ۴۵ ۰

(۲) سوره نجم آیه ۴۰ ۰

عذاب میشود به بعضی از گریه های خویشانش بر او ابن عباس گوید : پس چون عمر مرد ، بعایشه گفتم آن حدیث را ، پس عایشه گفت خدا رحم کند بر عمر بخدا که پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله نفرمود که خدا عذاب میکند مرده را بگریه اهلش بر او ، بلکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : که خدا عذاب کافر را زیاد میکند به گریه کردن اهل او بر او گوید : وعایشه گفت قران برای شما کافیست (ولا تزر وازرة وزر اخری) که بر ندارد بر دارنده گناه دیگریرا گوید و ابن عباس در این موقع گفت : "والله اضحك وابکی" خدا است که میخنداند و میگریاند .

ابن ابی ملیکه گوید : بخدا قسم که ابن عمر چیزی نگفت : (۱)

و از عمر : نقل شده که او شنید از عایشه که برایش یاد آور شدند که عبد الله ابن عمر میگفت : مرده عذاب میشود بگریه زنده ، پس عایشه گفت : امّا او دروغ نگفته ولیکن اشتباه کرده یا فراموش نموده ، وجز این نیست که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله گذشت بر زن یهودیه که مرده بود و خویشانش بر او گریه میکردند پس فرمودند : ایشان گریه میکنند بر آن مرده و او در قبرش عذاب میشود . (۲)

و در لفظ مسلم : است که خدا رحمت کند ابو عبد الرحمن را

---

(۱) اختلاف حدیث شافعی در حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۶۶ ، صحیح بخاری در ابواب جنایز ، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، مسند احمد ج ۱ ص ۴۱ ، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۸ ، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۳ مختصر مزنی حاشیه کتاب ام ج ۱ ص ۱۸۷ .

(۲) صحیح بخاری ابواب جنایز ، موطاء مالك ج ۱ ص ۹۶ صحیح

چیزی شنیده ولی حفظ نکرده است .

و در لفظ ابی عمر : ابو عبد الرحمن خیال کرد یا اشتباه کرده یا فراموش نموده .

و از عروه از عبد الله بن عمر گوید : رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : که مرده عذاب میشود بگریه کردن اهلش بر او پس این را برای عایشه گفتند ، پس گفت : که مقصود ابن عمر اینست : که پیامبر صلّی الله علیه و آله بر قبر یهودی گذشت ، پس فرمود : که صاحب این قبر هر آینه عذاب میشود و اهلش بر او گریه میکنند سپس قرائت کرد : « ولا وازرة وزر اخری » (۱)

و از قاسم بن محمد گوید : وقتیکه بعاشیه رسید گفته عمر و پسرش گفت : بدرستیکه شما حدیث میکنید از غیر دروغگویان و غیر تکذیب شده گان و لیکن گوش اشتباه میکند . (۲)

و شافعی در اختلاف حدیث گوید (۳) و آنچه عایشه روایت کرده از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله شبیه تر است از اینکه از آنحضرت صلّی الله علیه و آله محفوظ بوده باشد بدلالت کتاب پس از آن سنّت .

ـــ مسلم ج ۱ ص ۳۴۴ ، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۷ ، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۱ .

(۱) سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۹ ، سنن نسائی ج ۴ ص ۱۷ ، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۲ .

(۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۴۳ ، مسند احمد ج ۱ ص ۴۲ ، سنن کبری ج ۴ ص ۷۳ .

(۳) در حاشیه کتاب ام شافعی ج ۷ ص ۲۶۷ چاپ شده است .

پس اگر گفته شود : دلالت کتاب کجاست ۰

گفته شود در قول خدای عزوجل : ولا تزر وازرة و زر اخری، و اینکه گناه هیچکس را بر دیگری تحمیل نمیکنند ۰ وان لیس للانسان الا ما سعی»[(۱)] و اینکه نیست بر انسانی مگر آنچه را که کوشش نماید، (فمن یعمل مثقال ذرّة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرّة شراً یره[(۲)] پس هر کس باندازه ذره ای کار خیر کند آنرا میبیند و کسیکه باندازه ذره‌ای کار بد انجام دهد آنرا خواهد دید و قول او : (لتجزی کل نفس بما تسعی[(۳)]) تا پاداش داده شود هر کسیکه بآنچه میکوشد ۰

وعمر : حفظ کرده از عایشه از ابن ابی ملیکه و حدیث او شبیه ترین دو حدیث است که محفوظ باشد ، پس اگر حدیث بر غیر آنچیزی استکه ابن ابی ملیکه روایت کرده از قول پیامبر : که ایشان گریه میکنند بر آن و بد رستیکه او عذاب میشود در قبرش ۰ پس آن واضح و نیاز به تفسیر ندارد برای آنکه او عذاب میشود بسبب کفرش ، و اینها گریه میکنند و نمیدانند او در قبر چگونه است ۰ و اگر حدیث چنانستکه ابن ابی ملیکه روایت کرده پس آن صحیح است برای آنکه بر کافر عذابی بلند است پس اگر کمتر از آن عذاب شود پس عذابش افزایش یابد در آنچه که مستوجب شده و آنچه که بکافر میرسد از عذاب کمتر از بالاتر از او و آنچه که بر او از عذاب زیاد میشود ، پس باستحقاق اوست نه بگناه غیر او : رگریستن بر او ۰

---

(۱) سوره نجم آیه ۴۰ ۰

(۲) سوره زلزال آیه ۷ و ۸ ۰

(۳) سوره طـه آیه ۱۶ ۰

پس اگر گفته شود : زیاد میشود او را عذابی بگریستن اهل او بر او ، گفته میشود : زیاد میشود او را بآنچه که مستحق شده بعملش و گریه ایشان هم سبب افزایش شود نه آنکه او را بگریه آنها عذاب کنند

پس اگر گفته شود : دلالت سنّت کجاست .

گفته شود : رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بمردی فرمود : این پسر تو است ، گفت آری ، فرمود : بدانکه او بر تو جنایت نکند و تو هم بر او جنایتی نکنی ، پس رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود مثل آن چه که خدا اعلام فرمود از اینکه جنایت هر کسیکه بر اوست چنانچه عمل او برای اوست نه برای غیرش و نه بر زبان دیگری .

م ـ و تکذیب میکند خلیفه راگریستن اوبرنعمان بن مقرن وقتیکه خبر مرگش باو رسید ، پس بیرون آمد و بر منبر رفت و این خبر را بمردم داد و دستش را بر سرش گذارده و میگریست [1] و تکذیب میکند او را توقف او برقبرآقائی وبغل کردن او آن قبر را و گریستن او بر آن [2] و چه اندازه و چه بسیار است برای او از مواردی نزد آنچه که یاد شد .

و پیش از همه اینها گریه پیامبر بزرگوار و صحابه و تابعین است بر ایشان به نیکی کردن بر مردگانشان ، پس این رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله است که گریه میکند بر فرزند عزیزش ، ابراهیم ، و میفرماید : چشم اشک میریزد و دل میسوزد و نمیگوئیم مگر آنچه را که پروردگارمان خشنود باشد (و انابك يا ابراهيم لمحزونون) و ما بتو ای ابراهیم

---

(۱) استیعاب در ترجمه نعمان ج ۱ ص ۲۹۷ .

(۲) مراجعه کن آنچه در جلد پنجم گذشت ص ۱۵۵ .

هر آینه غمگینم و محزون هستیم .[1]

و این آن پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله است که بر فرزند ش طاهر گریه میکند و میگوید : چشم میگرید و اشک غالب و سرازیر میشود و دل محزون و غمگین میشود ولی ما خدای عزوجل را گناه نمیکنیم .[2]

و این همان پیامبر گرامی صلّی اللّه علیه و آله است که وقتی جناب حمزه رضی الله عنه شهید شد و صفیّه دختر عبد المطلب رضی الله عنها آمد بسراغ او پس میان او و حمزه انصار مانع شدند ، پیامبر صلّی الله علیه وآله فرمود اورا واگذارید پس آمد ونشست کنار برادرش حمزه و شروع کرد بگریه کردن و هر وقت او میگریست رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم میگریست و هرگاه ناله و هق و هق میکرد پیامبر هم با او موافقت کرده و ناله میکرد، و فاطمه سلام الله علیها هم گریه میکرد و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله هم بگریه او میگریست و میفرمود هرگز من بمصیبتی مانند تو مبتلا نشده ام .[3]

و چون رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله از احد مراجعت کرد زنان انصار بر شهیدان خویش گریه میکردند پس این خبر بگوش پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رسید ، پس فرمود : لکن حمزه گریه کن ندارد ، پس انصار بمنازلشان رفته و بزنانشان گفتند : هیچکس بر شهید خود نگرید مگر آنکه اوّل برای حمزه بگرید : گوید : پس این تا امروز مرسوم و معمول

---

(۱) سنن ابی داود ج ۳ ص ۵۸ ، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۸۲ .

(۲) مجمع الزوائد ج ۳ ص ۱۸ .

(۳) امتاع مقریزی ص ۱۵۴ .

شده که گریه بر مرده ای نمیکنند مگر آنکه اوّل برای حمزه میگریند .[(۱)]

و این آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه (شهداء موته) را میدهد در حالیکه چشمانش گریانست[(۲)] .

و این همان پیامبر عزیز است که قبر مادرش (آمنه) را زیارت میکند و بر او میگرید و اطرافیان او میگریند .[(۳)]

و این آن پیامبر صلّی الله علیه و آله است که عثمان بن مظعون (برادر رضائی خود را) میبوسد در حالیکه او مرده و سیل اشک بر گونه مبارکش سرازیر است[(۴)] .

و این آن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله است که گریه میکند بر پسر بعضی از دخترانش پس عباده بن صامت میگوید : این چیست ای رسول خدا ، میفرماید : این آن رحمت و عاطفه ائی است که خدا در بنی آدم قرار داده و جز این نیست که خدا بنده گان مهربان و باعاطفه اش را ترحم میکند[(۵)] .

و این صدیقه طاهره سلام الله علیها ست که بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله گریه میکند و میگوید : ای پدریکه به پروردگارت نزد یک

---

(۱) مجمع الزوائد ج ۶ ص ۱۲۰ .

(۲) صحیح بخاری کتاب مناقب در علامات نبوه در اسلام ، سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۰ .

(۳) سنن بیهقی ج ۴ ص ۷۰ ، تاریخ خطیب بغدادی ج ۷ ص ۲۸۹

(۴) سنن ابی داود ج ۲ ص ۶۳ ، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۴۴۵ .

(۵) سنن ابی داود ج ۲ ص ۵۸ ، سنن ابی ماجه ج ۱ ص ۴۸۱ .

شدی ، ای پدرایکه اجابت کردی دعوت پروردگارت را ،

ای پدریکه بجبرئیل ما شکایت میکنیم فقدان تو را ، ای پدریکه جنت فردوس جایگاه تو است (١) .

و این آن بانو سلام الله علیهاست که بر کنار قبر پاك پدرش ایستاده و مشتی از خاك قبرش رابرداشته وبرچشم خود گذارده وگریه میکند و میسراید و میگوید ·

ماذا علی من شم تربة احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا
صبّت علی مصائب لوانّها
صبّت علی الایام صرن لیالیا

چیست بر کسیکه تربت و خاك قبر پیامبر را بوئیده که در مدّت عمرش عطری را نبوید بر من مصیبتهائی ریخته شده که اگر آن بر روزها ریخته شده بود همه شام تار میشدند (٢) ·

و این ابو بکر بن ابی قحافه است که بر پیامبر صلّی اللّه علیه و آله گریه میکند و مرثیه و نوحه میخواند بقول خودش :

یا عین فابکی ولا تسامی
وحق البکاء علی السید

ای دیده گریه کن و خسته نشو و شایسته است گریستن بر آقای

---

(١) صحیح بخاری باب : مرض نبی و وفات آنحضرت ، مسند ابی داود ج ٢ ص ١٩٧ ، سنن نسائی ج ٤ ص ١٣ ، مستدرك حاکم ج ٣ ص ١٦٣ ، تاریخ خطیب ج ٦ ص ٢٦٢ ·

(٢) رجوع به جزء پنجم الغدیر نما ·

انبیاء ·

و این حسان بن ثابت است که بر پیامبر گریه میکند و میگوید :

ظلات بها ابکی الرسول فاسعدت

عیون و مثلاها من الجفن اسعد

همواره با آن دیده ام گریه میکنم بر رسول خدا پس کمك کنند دیده هائی و مانند آن از مژگانها کمك نماید ·

و میگفت :

یبکّون من تبکی السماوات یومه

و من قد بکته الارض فالناس اکمد

گریه میکنند برای کسیکه آسمانها در روز او گریه کردند و کسیکه زمین برای او گریست پس مردم غمگین ترند ·

و میگفت :

یا عین جودی بدمع منك اسبال

و لا تملّن من سحّ و اعوال

ای دیده اشک بریز از خودت اشک ریختنی و ملول نشو از اشک ریختن و شیون کردن·

و این اروی دختر عبد المطلب است که بر آنحضرت صلّی الله علیه و آله میگرید و نوحه سرائی میکند برای او بقولش :

الا یا عین و یحك اسعدینی

بدمعك ما بقیت و طا وعینی

آهای ای چشم وای بر تو مرا یاری کن بأشکت مادامیکه من زنده باشم و اجابت کن مرا ·

الا یا عین ویحک واستهلّی
علی نور البلاد واسعد ینی

آهای ای دیده اشك بریز بر روشنائی شهر ها وکمك کن مرا .

واین عاتکه دختر عبد المطلب است که نوحه سرائی نموده برای او و میگوید :

عینیّی جود اطوال الدهر وانهمرا
سکبا وسحا بدمع غیر تعذیر

چشمان من اشك بریزید درازی روزگار را و بسیار اشك بریزید بدون هیچ عذر و بهانه ای .

یا عین فاسحنفری بالدمع واحتفلی
حتی الممات بسجل غیر منذور

ای دیده گود شوی باشك ریختن واهتمام کن بآن تا مردنم بهم کاری کردن بدون توقّفی .

یا عین فانهملی بالدمع واجتهدی
للمصطفی دون خلق الله بالنور

ای دیده بسیار اشك بریز و گوشش کن برای برگزیده بنورا نیست از خلق خدا .

واین صفّیه دختر عبد المطلب است که گریه میکند و بر آنحضرت نوحه میخواند و میگوید :

افاطم بکّی ولا تسأمی
بصحبك ماطلع الکوکب

ای فاطمه گریه کن و خسته نشو به همدمت مادامیکه ستاره طلوع میکند .

هو المرء يُبكى وحق البكاء

هو الماجد السيد الطيب

او مرد يستكه گريسته ميشود و سزاوار گريه هم هست چونكه او بزرگواری و آقائی پاك نژاد است ·

و ميگويد :

أعينيّ جودا بدمع سجم

يبادر غربا بما منهدم

ای دیده گان من بريزيد اشگ روانی كه مبادرت كند مجرای اشك را به مصيبتيكه ويران كننده است

أعيني : فاسحنفرا واسكبا

بوجد وحزن شديد الالم

ای دیده گان من پس گود شويد و اشگ بريزيد بشور و غصّه سخت دردناكی ·

و اين هند دختر حارث بن عبد المطلب است كه بر آنحضرت گريه نموده و نوحه سرائی كرده و ميگويد :

يا عين جودی بدمع منك وابتدری

كما تنزل ماء الغيث فاشعبا

ای ديده اشكی جاری ساز از خود و مبادرت كن چنانچه آب باران فرو آيد وجاری شود ·

و اين هند دختر اثاثه است كه نوحه ميسرايد و ميگويد :

الا يا عين : بكّی لا تملّی

فقد بكر النعی بمن هويت

آهای ای ديده گريه كن و خسته نشو كه ناگهان خبر مرگ آوردند

برای من بکسیکه دلباخته اویم .

و این عاتکه دختر زید است که برای او مرثیه خوانده و میگوید :

وامست مراکبه او حشت

وقد کان یرکبها زینها

و شام کرد مرکبهای او که وحشی شده بودند و حال آنکه سوار میشد برای آنکه زینت آنها بود .

وامست تبکّی علی سیّد

تردّ عبرتها عینها

و شام نمود درحالیکه گریه میکرد بر آقائی و اشکش از چشمش روان بود .

و این ام ایمن است که نوحه سرائی میکند بر آنحضرت و میگوید :

عین جودی فان بذلك للدمع شفاءٌ فاکثری من بکاءٌ

ای دیده اشک بریز که باین اشك ریختن شفاء است پس بسیار گریه‌کن .

بدموع غزیرة منك حتی

یقضی الله فیك خیر القضاء[1]

باشگ فراوانی از تو تا آنکه خدا حکم کند درباره تو بهترین حکم را .

م ــ و این عمّه جابر بن عبد الله است که روز احد آمد و بر

(۱) بطبقات ابن سعد ص ۸۳۹ــ ۸۵۵ ، مراجعه کن سیره ابن هشام ج ۴ ص ۳۴۶ .

برادرش عبد الله بن عمر گریه میکرد . جابر گوید : پس من شروع کردم بگریه کردن و مردم مرا منع میکردند و رسول خدا منعم نمیکرد ، پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود او را بگریانید یا نگریانید پس بخدا قسم که فرشتگان همواره او را با بال خود سایبانی کردند تا آنکه او را دفن نمودید .

(استیعاب در ترجمه عبد الله ج ۱ ص ۳۶۸)

این سنّت پیامبر بزرگوار است که میان صحابه معمول بوده و پیروی میشده معارضه میکند حدیث خلیفه را : "انّ المیت یعذب ببکاء الحی که میّت بگریه زنده عذاب میشود ، پس قول مخصوص او و پسر او عبد الله است و حق شایسته تر است که پیروی شود .

۵۲
اجتهاد خلیفه در قربانی

از حذیفه بن اسید نقل شده که گوید : دیدم ابو بکر و عمر ... که قربانی نمیکردند از اهلشان از ترس آنکه مبادا مردم بآنها پیروی کنند پس اهل من مرا وادار کرد بر پذیرائی کردن بعد از آنکه دانست سنّت بودن آنرا حتّی اینکه من از هریك قربانی میکنم .

بیهقی در سنن کبری ج ۹ ص ۲۶۵ نقل کرده و طبرانی در کبیر و هیثمی در مجمع ج ۴ ص ۱۸ ، از طریق طبرانی و گوید راویان آن مردان درست وسیوطی یادکرده آنرا د رجمع الجوامع چنانچه د رترتیب آن ج ۳ص ۴۵ نقل ازابن ابی الدنیا د رقربانی یادکرده وحاکم د رکنی ، و ابوبکر عبد الله بن محمد نیشابوری د رزیادات سپس گوید : ابن کثیر گفت اسناد آن صحیح است .

شافعی در کتاب ام ج ۲ ص ۱۸۹ گوید : بما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمیکردند کراهت از اینکه مبادا مردم بآنها اقتداء و پیروی کنند پس هرکس که آنها را ببیند گمان کند که آن واجبست ·

و در مختصر کتاب المزنی حاشیه کتاب (الام) ج ۵ ص ۲۱۰ ، شافعی گوید : بما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمیکردند (در روز عید قربان) کراهت از اینکه خیال نشود که آن واجبست ·

و از شعبی : نقل شده که ابوبکر و عمر در موسم حج حاضر شدند و قربانی نکردند· کنز العمال ج ۳ ص ۴۵ ·

امینی (قدس الله سرّه الشریف گوید) : آیا این دو مردک از حکمت بر چیزی مطلع شدند که رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر آن نشد ، پس قربانی کرد و امر بآن نمود و تحریص و تاکید بر آن فرمود و ترک آنرا سنّت پیروی شده قرار داد و بر آنحضرت پوشیده ماند چیزیکه آن دو نفر آنرا شناختند از گرفتن امّت این را از آئین و روش واجبه یا اینکه این دو مردك بر امّت اسلامی مهربان تر از آنحضرت صلّی الله علیه و آله بودند پس دوست داشتند که امّت گرانبار نشود بنفقه و پول قربانی ها ·

یا اینکه آنها ترسیدند که این بدعت در دین شود بگمان و مظنّه وجوب لکن آن دلیل باطلیست برای آنکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله هنگامیکه قربانی کرد و امر فرمود این دستور توأم بود ببیان عدم وجوب آن و صحابه هم این را از آنحضرت شناختند و بنابر این عمل ایشان بود و تابعین و پیروان هم از ایشان تلّقی کردند و همنیطور کشیده شده و جاری گردیده تا زمان حاضر ما ، و اگر آنچه آن دو نفر خیال کرده بودند شایع بود لازم بود ترک همه مستحبات ·

و آنگاه احتمال خیال وجوب بهتر بود که از فعل و قول پیامبر صلّی الله علیه و آله ناشی شود چونکه سنّت اوست و دین آنستکه آنحضرت بیان آنرا نموده است ، لکن آن احتمال داده نشده برای آنکه توام و جفت نمود آنرا ببیان ، پس چرا همانطور که آنحضرت نمود نکردند آن دو نفر و حال آنکه دو خلیفه آنحضرت بودند ۰

م ــ و عجیب ترین عجیبها اینکه خلیفه دوّم در اینجا نقض کرده سنّت ثابته شارع بزرگوار را از ترس اینکه مبادا امّت احتمال وجوب دهند و سنّت قرار میدهد چیزهائی را که اصلی برای آن در دین نیست مثل زکاة اسب و نماز تراویح و بدعتهای بسیاری دیگر و او در تمام اینها نمیترسد و غمگین نمیشود و توجهی نمیکند ۰

۵۳
خلیفه در ارث زن از دیه

از سعید بن مسیّب نقل شده که عمر بن خطاب میگفت : دیه برای عاقله است وزن از دیه شوهرش چیزی ارث نمیبرد تا آنکه ضحاکّ بن سفیان باو خبر داد که پیامبر صلّی الله علیه و آله باو نوشت که زن اشیم ضبابی راازدیه شوهرش ارث بدهد پس عمر برگشت بقول ضحاك ۰

و در لفظ دیگر :

که عمر بن خطاب گفت : من دیه را نمیبینم مگر برای عصبه فامیل پدری برای آنکه آنها پرداخت از او میکنند ، پس آیا کسی از شما شنیده از رسول خدا صلّی الله علیه و آله در این باره چیزی را ۰ پس ضحاك کلابی ازعامل و فرماندار رسول خدا صلّی الله علیه و آله بر

اعراب بود گفت : رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر من نوشت که زن اشیم ضبابی را ارث بدهم از دیه شوهرش ، پس عمر بن خطاب این قول را گرفت .(۱)

امینی (روح الله روحه) گوید : خلیفه غافل بود از یکی سه تا یا از تمام آنها ،

آیه کریمه از قران و آن قول خدای تعالی : " فدیة مسلمة الی اهله(۲) " و زوجه ازاهل است بتصریح قول خدای تعالی : " لننجّینه و اهله الا امراته " هر آینه البته تو را و اهلت را نجات میدهیم مگر زن تو را ، سوره عنکبوت آیه ۳۲ .

و قول خدای تعالی : " انّا منجوک و اهلك الا امراتك " عنکبوت آیه ۳۳ . بدرستیکه ما تو را و اهلت را نجات دهنده ایم مگر زنت را . و قول خدای تعالی " فانجیناه و اهله الا امراته " (۳) پس نجات دادیم او را و اهلش را مگر همسرش را و استثناء در این مقامات دلالت میکند بر دخول او از آنچه از آن خارج شده است و همگان میدانند که استثناء بدون تردید متصّل است چنانچه ابن حجر در فتح الباری

---

(۱) کتاب ام شافعی ج ۶ ص ۷۷ ، کتاب الرساله او ص ۱۱۳ ، اختلاف حدیث او حاشیه کتاب ام ج ۷ ص ۲۰ ، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۲ ، مسند احمد ج ۳ ص ۴۵۲ ، صحیح ترمذی ج ۱ ص ۲۵۶ و آنرا صحیح دانسته سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۴۲ ، سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۳۴ تیسیر الوصول ج ۴ ص ۸ ، تاریخ خطیب ج ۸ ص ۳۴۳ ،

(۲) سوره نساء آیه ۹۰ .

(۳) سوره نمل آیه ۵۷ .

تصریح بآن نموده است ٠

و قول خدای تعالی : از زلیخا همسر عزیز مصر : "ماجزاء مـــن اراد باهلك سوءا[1] چیست کیفر آنکه نسبت باهل توسوء قصد کند ٠

و قول خدای تعالی : "اذ قال موسی لاهله انّی آنست نـــارا " سوره نمل آیه ٨ هنگامیکه موسی باهلش گفت من آتشی پیدا کردم ٠

و قول خدای تعالی : "فلمّا قضی موسی الاجل و سار باهلـــه آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انّی آنست نارا" ز قصص ٩ پس چون مدّت و قرار داد موسی با شعیب بسر رسید و با اهلش بـراه افتاد آتشی از طرف کوه طور مشاهده کرد باهلش گفت توقف کنید که مـن آتشی پیدا کردم ٠ و نبود با آنحضرت علیه السلام مگر همسرش و او آبستن بود یا او چند لحظه جلوتر زائیده بود ٠

٢ ـ (سنّت پیامبر) و آن اینستکه رسول خدا صلّی الله علیـــه و آله بحاکمش بر اعراب ضحاك بن سفیان نوشته است که بزن اشیـــم ضبابی از دیه شوهرش ارث بده ٠

٣ ـ لغت عرب و بزرگترین چیزیکه استفاده از آن میشود استقـــراء آنست بر اطلاق اهل بر زوجه آیات کریمه یاد شده پس از آن مکاتبـــه و نوشته رسول خدا صلّی الله علیه و آله بعاملش و آنچه که از آنحضـــرت صلّی الله علیه و آله آمده که آنحضرت بمتأهل وزن داد دو بهره داد و به مجرد و عزب ها یك بهره و صفوان بن عمرو گوید : پیامبر خدا صلّـــی الله علیه و آله بمن دو بهره داد و برای من اهل و همسر بود و عمّـــار را

---

(١) سوره یوسف آیه ٢٥ ٠

(٢) سوره طــه آیه ١١ ٠

طلبید و باو یك بهره داد .[۱]

و محمد بن حسن فتوا میدهد در باره کسیکه وصیّت کرد برای اهل فلان که قاعده استدعا میکند محصور بودن وصیّت به زنهای او لکن او ترك قاعده نموده و آنرا تعمیم داده بر هر کس که در تحت سر پرستی او بوده است[۲]

و ابوبکر گوید : اهل نامیست که بر همسر اطلاق میشود و بر تمام کسانیکه شامل میشود بر او منزل او (یعنی هر کس که در خانه او و زیر پوشش اوست) .

خداوند تعالی میفرماید : " انّا منجوكّ واهلك الا امراتك "[۳] بدرستیکه ما نجات دهنده هستیم تو را و اهلت را مگر زنت را .

و در کتب لغت : آهل آنستکه برایش همسر و عیال باشد (وسار باهله) یعنی رفت با زنش و اولادش ، و اهّل الرجل و تأهّل : یعنی ازدواج و زناشوئی کرد ، و تأهّل : زناشوئی و تزویج است و در دعاء آمده آهلك الله فی الجنه ایها لا[۴] : یعنی خدا تو را در بهشت همسر و عیالی بدهد ، و هر آینه اگر رجوع بکتب لغات کنی اطمینان و اعتمادت باین بیشتر میشود .

---

(۱) سنن ابو داود ج ۲ ص ۲۵ ، سنن بیهقی ج ۶ ص ۳۴۶ تیسیر الوصول ج ۱ ص ۲۵۳ ، النهایه ج ۴ ص ۶۴ .

(۲) احکام القران جصاص ج ۲ ص ۲۷۷ .

(۳) احکام القران جصاص ج ۲ ص ۲۷۷ .

(۴) نهایه ابن اثیر ج ۱ ص ۶۴ ، قاموس اللغه ج ۳ ص ۳۳۱ لسان العرب ج ۱۳ ص ۳۱ تاج العروس ج ۷ ص ۲۱۷ .

هرگاه این را شناختی و دانستی پس بر تو نرود که اطلاق اهل بر زن بقرینه اضافه آن برجل منافی وجود معانی دیگری برای آن نیست که در آن استعمال شود بقرینه های معیّن یا صارفه ایکه از معنای اهل منصرف کند پس اهل مرد فامیل او خویشان نزدیك اوست ، و از آنست قول خدای تعالی : "فابعثوا حکما من اهله وحکما من اهلها" پس برانگیزند حاکمی از خویشان مرد وحکمی از خویشان زن ۰

واهل امر والیان امرند واهل خانه سکنه آنست و اهل مذهب کسانی هستند که معتقد بآنند واز آنست سخن خدای تعالی در قصّه نوح : (اذ نادی من قبل فاستجبنا له فنجینا واهله من الکرب العظیم) وقتیکه از پیش ندا کرد پس ما او را اجابت کرده و نجاتش دادیم با اهلش از اندوه بزرگ ۰

خلاصه کلام : اینکه موضوع اهل هرجا که برای او صله ای از یکی از نواحی باشد بسبب اضافه باو پس قرائن موجوده پیچیده بآن مقصود را تعیین میکند چنانچه در آیه تطهیر است ۰ پس مراد بآن محمد و علی و فاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین است وآنها مجتمع شدند در زیر عبا پس رسول صلّی اللّه علیه وآله دعا کرد پروردگارش که بآنها عطاء ملوکانه بخشد و ایشانرا اهل بیت خود نامید پس نازل شد قول خدای تعالی : (انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) [1] جز این نیست که خدا میخواهد هرآینه به برد از شما اهل بیت پلیدی را و پاك نماید شما را

---

(۱) سوره احزاب آیه ۳۴ ۰

پاك كردنی ، حتّی اینكه ام سلمه (همسر خوب پیامبر ص) اجازه خواست در اینكه داخل شود با ایشان پس اذن دهد باو بعد از نزول آیه و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله او را خوش آمد گفت از دخول او درمفاد آیه كریمه و باو فرمود : " انّك علی خیر " بدرستیكه تو بر نیكی وخوبی هستی ۰ اشاره به منحصر و مقصور بودن این عطیّه و بخشش بایشان و تفصیل این جمله در كتب صحاح و مسانید یاد شده است ۰

(۵۴)
رأی خلیفه در تحقق بلوغ

از ابن ابی ملیكه نقل شده : كه عمر نوشت درباره جوانی از اهل عراق كه دزدی كرده بود پس نوشت كه او را وجب كنید اگر شش وجب بود قدش پس دستش را قطع كنید ، پس وجب كردند شش وجب یك بند انگشت كم شد پس او را رها ساختند ۰

و از سلیمان بن یسار نقل شده كه جوانی را آوردند نزد عمر كه دزدی كرده بود پس فرمان داد تا او را وجب كنند پس وجب كردند از شش وجب یك بند انگشت كوتاه بود او را ول كردند ۰ (۱)

امینی (قدس الله روحه) گوید : آنچه را كه از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده آن احتلام است كه ثابت شده بحدیث صحیح قول آن حضرت درباره كسانیكه از او رفع قلم شده ، و الغلام حتی یحتلم ، و

---

(۱) ابن ابی شیبه نقل كرده وعبد الرزاق و مسدّد و ابن المنذر در اوسط آورده چنانچه در كنز العمال ج ۳ ص ۱۱۶ یاد شده است ۰

پسر تا آنکه محتلم شود یا موی (زهار) در عانه وزیر نافش روئیده باشد آنچنان موی عانه ایکه ثابت شده بصحاح یا سنیکه محدود شده چنانچه در صحیحه عبد الله بن عمر است و علامت چهارمی برای آن نیست که حدّ شایع و معمول باشد ۰ و امّا مساحت بوجب پس آن از فقه خلیفه و بدعتهای او فقط است و شاید او بیناتر باشد بمواقع فقاهتش ۰

۵۵
کم کردن خلیفه از حدّ

از ابی رافع نقل شده : که شرابخوار یرا آوردند نزد عمر بن خطاب پس باو گفت :هرآینه تو را میفرستم پیش مردیکه او را ملایمت و ترحّمی درباره تو نمیگیرد ، پس او را پیش مطیع بن اسود عدوی فرستاد پس گفت : وقتیکه فردا را صبح کردم پس او را حدّ میزنم پس عمر آمد و او میزد او را زدن سختی ۰

پس عمر گفت : این مرد را کشتی چند ضربه او را زدی گفت : شصت ضربه ، گفت من قصاص میکنم از او به بیست ضربه ۰

ابوعبیده در معنای آن گوید : عمر میگفت من قرار میدهم سختی این زدن را قصاص به بیست شلاقیکه باقیمانده است از حدّ پس آنرا نزن باو ۰

(سنن کبری ج ۸ ص ۳۱۷ ، شرح ابن ابی الحدید : ج ۳ ص ۱۲۳

امینی گوید : نگاهی باین مرد بکن چگونه در حکم خدا رنگ برنگ میشود پس یگروز دو برابر میکند حدّ شرابخوار را و آن چهل شلاق است پیش اهل سنت پس هشتاد شلاق میزنند پس از آن در روز دیگر دلش

بحال متّهم میسوزد و بیست ضربه شلاق کم میکند و تلافی میکند شدة زدن را بکم کردن مقداری بعد از سپردن شرابخوار بمرد یکه او را به خشونت و شدة میشناخت و تمام آن زاید است بر قانون خدائیکه پیامبر منزّه آنرا آورده است . و در حدیث است که فردای قیامت مرد یر میآورند که بیش از مقدار حدّ زده است پس خداوند میفرماید :

برای چه زیادتر از آنچه که دستور دادم زدی ، پس میگوید : ای پروردگار برای تو غضب کردم و بیشتر زدم پس میفرماید : آیا هر آینه غضب تو شدیدتر از غضب من بود . و کسی را میآورند که تقصیر کرده در حدّ پس باو میفرماید : بنده من چرا تقصیر کردی میگوید : من بر او ترحم کردم ، پس میفرماید ، آیا رحم تو بیشتر از رحمت من بود .(۱)

و چه بسیار برای این حدیث نظائریستکه حافظین آنرا نقل کرده‌اند رجوع بکنز العمال ج ۳ ص ۱۹۶ کن .

۵٦

ابوالحسن خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که تودر آن نباشی

از ابن عباس نقل شده که گفت : بر عمر بن خطاب قضیه ای پیش آمد که برخاست از آن و نشست و دگرگون شد و سیاه شد و جمع کرد بر آن اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را و بر آنها عرضه کرد و گفت بگوئید بمن چه باید بکنم ، پس همگی گفتند ای امیر مومنان تو پناهگاه و برطرف کننده ای ، پس عمر غضب کرد و گفت : اتقوا الله و قولوا

(۱) البیان و التبین ج ۲ ص ۲۰ .

قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم [۱] به ترسید از خدا و بگوئید گفتنی صواب و درست که اصلاح کند اعمال شما را ، پس گفتند : ای امیر مومنان از آنچه پرسیدی چیزی از آن نزد ما نیست ۰

پس گفت : امّا قسم بخدا که من میشناسم کسی را که اصل سرچشمه آن و کاملا بآن آشنا ست و میداند پناهگاه کجاست و برطرف کننده کجا است ۰

پس گفتند : گویا منظورت علی بن ابیطالب است ، عمر گفت : به خدا قسم اوست تنها پناه و دادرس و آیا هیچ زن آزادی مانند او را در پری و مهارت آورده برخیزید برویم نزد او ۰

پس گفتند : ای امیر مومنان آیا شما نزد او میروید بفرستید کسی را که او را بیاورد پیش شما ۰

گفت : هیهات (او کجا و ما کجا) اینجا شاخه ای از بنی هاشم و شاخه ای از پیامبر و باقیمانده از علم و دانش است که باید خدمتش رسید نه آنکه او بیاید ـ

در خانه او حکم میآید ، پس همه متوجّه بآنحضرت شده و او را در چهار دیواری و خانه ای یافتند که میخواند : " أیحسب الانسان ان یترك سدی " [۲] آیا انسانی خیال میکند که او را وا میگذارند مهمل و بیحساب و آنرا تکرار میکرد و میگریست پس عمر بشریح گفت : بگو بابی الحسن آنچه را که برای ما گفتی ۰

پس شریح گفت من در مجلس قضاوت و داوری نشسته بودم پس

---

(۱) سوره احزاب آیه ۷۰ ۰

(۲) سوره قیامه آیه ۳۶ ۰

این مرد آمد و گفت که مردی دو زن را باو سپرده یکی آزاد سنگین مهر و دیگری کنیز ام ولد ، پس باو گفت مخارج آنها را بده تا من بیایم .

پس چون شب گذشته شد هر دو با هم زائیدند یکی پسر و دیگری دختر و هر دو مدعی هستند که پسر از من است و دختر را برای میراث از خود نفی میکنند .

پس فرمود بچه حکم کردی میان آنها ، پس شریح گفت: اگر نزد من چیزی بود که بآن میان ایشان قضاوت کنم نزد شما نمیاوردم آنها را ، پس علی علیه السلام کاهی را از زمین برداشت و فرمود بدرستیکه حکم در این آسان تر است از برداشتن این کاه از زمین ، آنگاه قدحی خواست و بیکی از دو زن فرمود : شیر بدوش ، پس دوشید و حضرت آنرا کشید و سنجید سپس بدیگری فرمود : تو بدوش شیرت را پس دوشید و کشید پس آنرا نصف از شیر اوّل دیدند پس باو فرمود : تو دخترت را بگیر. و بدیگری فرمود تو هم پسرت را بگیر .

آنگاه بشریح فرمود : آیا نمیدانی که شیر دختر نصف شیر پسر است و اینکه میراث دختر نصف میراث پسر است و اینکه عقل او نصف عقل مرد و شهادت او نصف شهادت او است و اینکه دیه او نصف دیه پسر است و آن بنابر نصف است در هر چیزی ، پس عمر تعجب کرد تعجّب سختی آنگاه گفت : ابو الحسن خدا من را باقی نگذارد در شدّتیکه تو برای آن نباشی و خدا مرا در شهری نگذارد که تو در آن نباشی .

کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹ ــ مصباح الظلام جردانی ج ۲ ص ۵۶ .

۵۷
خلیفه و نوزاد عجیب

از سعید بن جبیر نقل شده که زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که فرزندی زائیده بود که از نصف بالا دارای دو بدن و دو شکم و دو سر و چهار دست و دو عورت بود و در نیمه پائین دارای دو ران و دو ساق و دو پا مثل سایر مردم بود ، پس زن از شوهرش مطالبه میراث آن نوزاد را میکرد و آنمرد پدر این آفریده عجیب بود ، پس عمر اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را خواست و درباره آن با ایشان مشورت کرد ، پس چیزی در پاسخ او نگفتند ·

پس علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید :

پس علی علیه السلام فرمود : بدرستیکه این امریستکه برایش خبر و آزمایش است ، این زن را حبس کن و فرزندش را هم حبس کن و برای او کسی را بگمار که آنها را خدمت کند ومخارج آنها راهم بطور معروف و متعارف بده ، پس عمر بفرموده علی علیه السلام عمل کرد پس آنزن مرد و آن طفل عجیب بزرگ شد و مطالبه میراث کرد ، پس علی علیه السلام فرمان داد باینکه خدمتگذار خواجه ای برای او قرار داده شود که عورتین او را خدمت کند و متصدی شود از او آنچه مادران متصدی میشوند از چیزهائیکه حلال نیست برای کسی جز خادم سپس یکی از بدنها خواستار ازدواج شد ، پس عمر فرستاد خدمت علی علیه السلام ، پس گفت : ای ابو الحسن چه میبینی در امر این دو بدن اگر یکی از آن چیزیرا که میل کرد که دیگری مخالف با آن بود و

اگر دیگری طلب کرد حالتی را که آن که پهلوی اوست ضدّ آنرا خواست حتی آنکه در این ساعت یکی از آنها جماع و آمیزش خواسته است .

پس علی علیه السلام فرمود : الله اکبر ، بدرستیکه خدا صابرتر و کریم تر است از اینکه ببیند بنده اش برادرش را که با اهلش امیزش و جماع میکند ، ولکن او را سه روز بتاخیر بیاندازید که خداوند بزودی حکمی را جاری میفرماید درباره او که طلب نکند در نزد مردن .

پس بعد از سه روز مرد پس عمر اصحاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله را جمع کرد و مشاورت کرد با ایشان درباره او ، بعضی گفتند قطع کن او را تا زنده از مرده جدا شود وکفن کن و دفن نما .

پس عمر گفت : اینکه شما اشاره کردید هر آینه عجیب است که ما زنده را برای حال مرده ای بکشیم و بدن زنده فریاد و ناله کرد و گفت الله خدا برای شما کافیست مرا میکشید و حال آنکه من شهادت میدهم باینکه لا اله الاّ الله وان محمدا رسول الله صلّی الله علیه وآله و قران میخوانم .

پس فرستاد بسوی علی علیه السلام و گفت : ای ابو الحسن شما حکم فرما بین این دو بدن ، پس علی علیه السلام فرمود : امر در آن واضح تر و آسان تر و ساده تر است از این ، حکم اینست ، که او را غسل دهید و کفن نمائید و او را با پسر مادرش واگذارید که او را خدمت کند هرگاه راه میرود پس برادرش او را کمك نماید پس هرگاه سه روز گذشت بدن مرده خشك میشود پس آنرا جدا کنید در حال خشکیدن وموضع آنکه زنده است دردناك نمیشود پس من بتحقیق میدانم که خدا بدن زنده را بعد از آن بیش از سه روز باقی نمیگذارد زیرا متاذی میشود ببوی عفونی و گند مرده او پس این کار را کردند پس

دیگری سه روز زنده بود و بعد مرد پس عمر گفت : ای پسر ابیطالب همواره تو بر طرف کننده هر شبهه و آشکار کننده هر حکمی هستی ۰
(کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹)

۵۸
اجتهاد خلیفه در حد کنیز

از یحی بن حاطب نقل شده گوید : حاطب از دنیا رفت پس آزاد کرد برده گانیکه نماز خوانده و روزه گرفته بودند و برای او کنیزی بود اهل نوبه زنگبار که نماز خوانده و روزه گرفته بود و او اعجمیه بیسوادی بود پس رعایت نکرد او را مگر آنکه او را آبستن کرد و او بیوه بود ، پس رفت نزد عمر و باو بازگو کرد ، پس عمر گفت هر آینه تو مردی هستی کار خوبی نکردی پس این جمله او را ترسانید ، پس عمر فرستاد بسوی آن کنیز و گفت : آیا آبستن شدی ، گفت بلی : از مرغوشی بدو درهم ، پس هرگاه آن ظاهر شد آنرا کتمان نکن گوید : و برخورد کرد با علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن بن عوف ۰۰۰ پس گفت بگوئید بمن چه کنم و عثمان نشسته بود پس دراز کشید ، پس علی علیه السلام و عبد الرحمن گفتند حدّ بر او واقع شده پس گفت ای عثمان تو بگو ، پس گفت برادران تو بتو گفتند ، گفت تو بگو : گفت میبینم او را که شروع کرد بآن مثل آنکه نمیداند آنرا و حدّی نیست مگر برکسیکه بداند آنرا ۰

پس گفت : راست گفتی ، راست گفتی ، قسم بآنکسیکه جانم در دست اوست حد نیست مگر برکسیکه بداند حدّ را پس عمر او را صد

شلاّق زد و یکسال تبعید کرد .[۱]

بیهقی گوید : شیخ رحمه الله گفته : حدّ آن سنگسار بود پس مثل آنکه عمر ، آنرا دفع کرد از او برای شبهه جهالت و نادانی و شلاقش زد وتبعیدش نمود بعنوان تعزیر و تأدیب .

امینی قدس الله سره گوید : من نمیگویم ، که امر در مسئله دائر بین دو امر است یا ثبوت حد وآن سنگسار است و یا دفع حد بسبب شبهه و باز گذاردن راه زن آبستن و قول بفصل عقیده ایست که خارج از لسان و منطق شرع است ، وجز این نیست که میگویم ، که آنچه را بیهقی دیده است از اینکه شلاق زدن و تبعید تعزیر و تادیب است تصحیح رای نمیکند بلکه موجب مزید اشکال میشود زیرا که در روایت صحیح از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ثابت شده که هیچکس را بیشتر از ده شلاّق نمیزنند مگر در حدّی از حدود خدا .[۲]

و در صحیح دیگر است قول آنحضرت : شلاّق زده نمیشود بیشتر از ده تازیانه در کمترین حدّ از حدود خدا .[۳]

و قول آنحضرت : حلال نیست برای کسیکه بزند کسی را بیش از

---

(۱) کتاب (ام) شافعی ج ۱ ص ۱۳۵ ، اختلاف حدیث شافعی حاشیه ام ج ۷ ص ۱۴۴ ، سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۸ و ابو عمر قسمتی از آنرا در علم ۱۴۸ .

(۲) صحیح بخاری در جزء اخیر باب مقدار تعزیر و ادب ، سنن ابی داود ج ۲ ص ۲۴۲ ، صحیح مسلم در حدود ج ۲ ص ۵۲ .

(۳) مستدرك حاکم ج ۴ ص ۳۸۲ .

ده شلاّق مگر در حدّی از حدود خدا .(۱)

و قول او صلّی الله علیه و آله : بیش از ده ضربه شلاّق تعزیر نکنید (۲)

و قول او صلّی الله علیه و آله : کسیکه برساند حدّی را در غیر حدّ او از متجاوزین است .(۳)

و قول او صلّی اللّه علیه و آله : نزند بیش از ده شلاّق مگر در حدّی از حدود خدا .(۴)

و قول او صلّی اللّه علیه و آله : نیست عقوبتی بیش از ده ضربه مگر در حدّی از حدود خدا .(۵)

پس آیا بر خلیفه تمام این احادیث مخفی مانده یا تعهّد دارد در صرف نظر کردن از آن و قرار داد آنها پشت گوشش .

۵۹

نهی خلیفه از آنچه رسول خدا (ص) امر بآن نموده بود

از ابی هریره گوید : ما در اطراف رسول خدا صلّی الله علیه و آله

---

(۱) سنن دارمی ج ۲ ص ۱۷۶ .

(۲) سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۱۲۹ .

(۳) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۲۷ .

(۴) سنن کبری بیهقی ج ۸ ص ۳۲۸ آنرا وابن منده وابونعیم چنان چه در اصابه ج ۲ ص ۴۲۳ نقل کرده .

(۵) صحیح بخاری در باب مقدار تعزیر و ادب در جزء آخر .

نشسته بودیم و ابوبکر و عمر هم با چند نفری با ما بودند پس از میان ما برخاست و رفت و بطول انجامید آمدنش وترسیدیم اینکه قطع کند ما را پس برخاستیم و من اوّل کسی بودم که ترسیدم پس بیرون رفتم بطلب آنحضرت تا آنکه آمدم بباغی دربسته از انصار از مردم بنی النجّار پس برای آن دری نیافتم مگر راه آبی پس داخل شدم درمیان آن محدوده بعدازآنکه گود کردم آنراه را پس ناگاه رسول خدا (ص) را دیدم پس فرمود : ابو هریره ، گفتم بلی ، فرمود : چه کار داری ، گفتم ، شما درمیان ما بودی پس برخاستی و تأخیر کردی پس ما ترسیدیم اینکه برای شما پیش آمد بدی کند پس ترسیدیم و من اوّل کس بودم که ترسیدم پس آمدم این محدوده را و سوراخ کردم آنرا چنانچه روباه سوراخ میکند و مردم پشت سر من هستند .

پس فرمود : ای ابو هریره این دو نعلین مرا به بر پس هر کس را که پشت این دیوار دیدی که یقینا بقلبش شهادت میدهد باینکه لا اله الا الله ، خدائی جز خدای یکتا نیست پس او را بشارت بده ببهشت پس من بیرون رفتم و اوّل کسی را که بر خورد کردم عمر بود ، پس گفت : این دو نعلین چیست گفتم : این نعلین رسول خدا صلّی اللّه علیه وآله است مرا بااین نعلین فرستاد وفرمود : هرکس راکه ملاقات کردی که شهادت بوحدانیت و یکتائی خدا از روی یقین میدهد او را بشارت ببهشت بده پس عمر زد بسینه من و من افتادم از پشت و گفت : برگرد پیش رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله پس من گریه کنان برگشتم نزد رسول خدا (ص) ، پس پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود : چیست تو را ، گفتم : عمر را ملاقات کردم او را خبر دادم بآنچه که مرا بهآن فرستادی ، پس عمر چنان بسینه من زدکه از پشت بزمین افتادم و گفت

برگرد بسوی رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ، پس رسول خدا بیرون رفتند پس ناگهان عمر آمد ، پس فرمود : ای عمر چه چیز تو را بر آن داشت بر آنچه که کردی ، پس عمر گفت : تو ابو هریره را بچنین پیامی فرستادی فرمود : بلی گفت : پس این کار را نکن چونکه من ترسیدم که مردم اتکّال کنند فقط به شهادت لا اله الا الله ، و عمل را ترک کنند واگذار ایشانرا عمل کنند پس رسول خدا فرمود : پس واگذار ایشان را [۱] .

امینی گوید : که بشارت و ترسانیدن از وظائف پیامبری است از لحاظ کتاب و سنّت و اعتبار و خداوند پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد ، و اگر در بشارت دادن مانعی از عمل بود هر آینه بر رسول خدا واجب بود که هرگز بشارت بچیزی ندهند و حال آنکه قطعا در قران کریم بشارت داده شده بمانند قول خدای تعالی ، وبشّر المومنین بانّ لهم من اللّه فضلا کبیرا [۲] مژده و بشارت بده مومنین را باینکه برای ایشانست از خدا فضل و رحمت بزرگی و قول او : " و بشر الذّین آمنوا انّ لهم قدم صدق عند ربهم "[۳] و بشارت و مژده گانی بده کسانی را که ایمان آوردند که برای ایشان قدم راست است نزد پروردگارشان .

و در سنّت نبوّیه روایات بسیاری وارد شده در ترغیب در شهادت

---

(۱) سیره عمر ابن جوزی ص ۳۸ ، شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۸ ، ۱۱۶ ، فتح الباری ج ص ۱۸۴ .

(۲) سوره احزاب آیه ۴۷ .

(۳) سوره یونس آیه ۲ .

بخدا و ذکر لااله الاّ اللّه ، [1]

و فرمان داد آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله عبد اللّه بن عمر را که در میان مردم ندا کند که هرکس شهادت دهد باینکه خدائی جز خدای یکتا نیست داخل بهشت شود ، و چه مانعی در اینجاهست ۰ ولازمه توحید صحیح عمل بهر چیزیستکه خدای یکتا آنرا تشریع نموده است و مخصوصا فریاد و ندای رسالت را در هر وقتی که بشنوند استخفاف کننده گان را تهدید ناراحت کننده و عذاب سخت را توام بوعده های کریمه برای کسیکه عمل صالح نماید : و بهشت مشتاق یکتا پرستان است ۰

احمد از ابن مطرف نقل کرده گوید : حدیث کرد مرا شخص موثقی که مرد سیاهی از پیامبر صلّی اللّه علیه و آله از تسبیح و تهلیل سئوال میکرد ، پس عمر بن خطاب گفت : بس کن زیاد کردی بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله ، پس پیامبر فرمود : آرام ای عمر ، و نازل شد بر رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم سوره " هل اتی علی الانسان حین من الدهر .آیا بر آدمی آمده زمانی از روزگار تا آنجا که یادی از بهشت شده آن مرد سیاه فریادی کشید که روحش بیرون آمد ۰

پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله فرمود : از شوق بهشت مرد (۲)

و هم چنین واجبست که امّت سیر الی اللّه کنند بین خوف و رجاء ترس و امید ، پس نه تهدیدیکه او را واگذارد که سهل انگاری و سستی از عمل کند و نه وعده و بشارتیکه او را ایمن از عقوبت نماید اگر واگذار

---

(۱) مراجعه کن ترغیب و ترهیب حافظ منذری ج ۲ ص ۱۶۰ــ ۱۶۵

(۲) الدر المنثور ج ۶ ص ۲۹۷ ۰

شود و این آن روش میانه است در اصلاح مجتمع و اقتداء بایشان در سنتهای و روشهای آشکار سنّت خدا در کسانیکه گذشتند و هرگز نبینی تبدیلی برای سنّت و آئین خدائی جز اینکه خلیفه قطعا خیال کرده که روش او از این بهتر است ، پس ابو هریره رازد تا اینکه از مقعدش بزمین افتاد زنهی نمود رسول خدا صلّی الله علیه و آله را از روش و عادت کریمانه اش بر آنچه که فرمود و امر بآن نمود و حال آنکه آنحضرت هرگز از روی هوا سخن نگوید و نیست منطق او مگر وحی خدائی که باو میشود ۰

و نمیتوانیم ما بپذیریم که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله پذیرفته باشد سخن نادرست او را بعد از آنکه خبرداد بآنچه که خبر از وحی الهی داد لکن ابو هریره دوسی میگوید فرمود : واگذار ایشانرا و من نمیدانم آیا دوسی دروغ گفتم یا اینکه این مقدار علم خلیفه و نمونه رفتار اوست

۶۰

اجتهاد خلیفه در زیور کعبه (۱)

۱ ــ پیش عمر بن خطاب در دوران خلافتش یادی از زر و زیور

---

(۱) صحیح بخاری ج ۳ ص ۸۱ در کتاب حج باب پوشش کعبه و در اعتصام نیز اخبار مکّه ازرقی ، سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۱۷ ، سنن ابن ماجه ج ۲ ص ۲۶۹ ، سنن بیهقی ج ۵ ص ۱۵۹ ، فتوح البلدان بلاذری ص ۵۵ ، نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۰۱ ، الریاض النضره ج ۲ ص ۲۰ ربیع الابرار زمخشری در باب ۷۵ ، تیسیر الوصول ، فتح الباری ــــ

کعبه و فراوانی آن شد ، پس عده ای گفتند اگر آنرا بگیری و مصرف در ارتش مسلمین نمائی بزرگتر است برای پاداش و کعبه را بزر و زیور چه کار . پس عمر تصمیم گرفت که این کار را کند و از امیر المومنین علیه السلام سئوال کرد پس فرمود بدرستیکه این قران بر محمد صلّی الله علیه و آله نازل شده و اموال چهار بخش است .

۱ ــ اموال مسلمین پس آنرا تقسیم میان ورثه کرده است در فرائض

۲ ــ و فئی آنرا تقسیم بر مستحقین آن نموده است

۳ ــ و خمس آنرا در آنجا که باید بگذارد گذاشته است .

۴ ــ و صدقات پس خدا قرار داده است آنرا جائیکه قرار داده و زر و زیور کعبه در آنروز در کعبه بوده پس خدا آنرا بر حال خود باقی گذارده و از روی فراموشی و نسیان وانگذارده است و نه ترسیده است مکانی را از آن پس آنرا قرار بده جائیکه خدا و رسول او آنرا قرار داده است .

پس عمر گفت : اگر تو نبودی هر آینه ما رسوا شده بودیم . و زر و زیور را بحال خود گذارد .

۲ ــ از شقیق از شیبة بن عثمان گوید : عمر بن خطاب نشست در مکانیکه تو در آن نشسته ای ، پس گفت من بیرون نمیروم تا آنکه تقسیم کنم مال کعبه را میان فقراء مسلمین ، گوید گفتم : تو کننده این کار نیستی ، گفت آری البتّه خواهم کرد ، گوید گفتم : نیستی تو کننده گفت برای چه ، گفتم : برای اینکه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر دیدند جای آنرا و آنها از تو نیازمندتر بمال بودند ولی آنرا از جایش

ــــ ج ۳ ص ۳۵۸ ، کنز العمال ج ۷ ص ۱۴۵ .

بیرون نه بردند پس برخاست و بیرون رفت ·

لفظ دیگر : شقیق گوید : من نشستم در مسجد الحرام در کنار شیبه بن عثمان پس گفت : نشسته بود کنار من عمر بن خطاب همین جا که تو نشسته ای ، پس گفت : من تصمیم گرفتم که در آن چیزی باقی نگذارم ، یعنی در کعبه نه طلا و نه نقره ای را مگر آنکه تقسیم کنم ، پس گفتم : بدرستیکه برای تو دو رفیق بود پیش از این رسول خدا صلّی اللّه علیه و اله و ابوبکر پس این کار را نکردند ، پس عمر گفت : آن دو مردانی بودند که من بآنها اقتدا و تأسّی میکنم ·

۳ ــ و از حسن نقل شده : که عمر بن خطاب گفت : هر آینه من تصمیم گرفتم که در کعبه هیچ طلا و نقره ای را باقی نگذارم مگر انکه آنرا تقسیم کنم ، پس ابی بن کعب باو گفت : قسم بخدا که این برای تو نیست ، پس عمر گفت چرا ؟ گفت : بدرستیکه خدا جای هر مال را بیان کرده و پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و اله هم آنرا تقریر کرده ، پس عمر گفت : راست گفتی ·

ما مناقشه در حساب نمیکنیم در تعیین تلقین کننده حکم قضّیه را جز اینکه این روایات بما خبری میدهد که همه این مردان در این مسئله داناتر و فقیه تر از خلیفه بوده اند ، پس کجاست ادّعاء دروغین صاحب و شیعه که عمر بن خطاب افقه و اعلم صحابه بوده است در عصرش بنابر اطلاق ·

۶۱

اجتهاد خلیفه در سه طلاق

۱ ـ از ابن عباس روایت شده که طلاق در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابوبکر و دو سال و سه سال از خلافت عمر طلاق سه یك طلاق محسوب میشد (یعنی انت طالق ثلاثه ، تو سه طلاقه هستی یك طلاق حساب میشد) .

پس عمر گفت : بدرستیکه مردم گاهی عجله و شتاب میکنند در کاری که برایشان در آن مهلت است اگر ما آنرا امضاء کنیم برایشان پس آنرا امضاء کرد بر آنها .(۱)

۲ ـ از طاوس نقل شده که گوید : که ابو الصهباء بابن عباس گفت آیا میدانی که طلاق ثلاث یك طلاق قرار داده میشد در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابوبکر و سه سال در حکومت عمر ... ابن عباس گفت : بلی (۲)

---

(۱) مسند احمد ج ۱ ص ۳۱۴ ، صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴ ، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶ مستدرك حاکم ج ۱ ص ۱۹۶ ، تفسیر قرطبی ج ۳ ص ۱۳۰ ، تصحیح کرده آنرا ارشاد ساری ج ۸ ص ۱۱۷ ، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۷۹ .

(۲) صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴ ، سنن ابو داود ج ۱ ص ۳۴۴ احکام القران جصّاص ج ۱ ص ۴۵۹ ، سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۵ ، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶ ، الدّر المنثور ج ۱ ص ۲۷۹ .

ابو الصهباء بابن عباس گفت : بیار از پیش خودت که آیا طلاق ثلاث در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و ابوبکر یك طلاق نبود گفت چرا اینطور بود پس چون در عصر عمر شد مردم پیگری کردند در طلاق پس عمر امضاء کرد آنرا برایشان ، یا پس اجازه داد برایشان (۱)

صورت دیگر :

ابو الصهباء بود که بسیار سئوال میکرد از ابن عباس گفت : آیا میدانی که مرد هرگاه زنش را سه طلاقه میکرد پیش از آنکه باو دخول کند آنرا یکی قرار میداد در زمان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و ابوبکر و اوائل از حکومت عمر ، ابن عباس گفت : آری بر عهد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و اوائل از اماره عمر آنرا یکی قرار میدادند ، پس چون عمر دید که مردم را که در آن پی در پی نموده اند یا پشت سرهم طلاق میدهند گفت : آنرا اجازه داد برایشان . (۲)

۳ ــ طحاوی از طریق ابن عباس نقل کرده که او گفت : چون زمان عمر شد گفت : ای مردم برای شما در طلاق مهلت بود و بدرستیکه کسیکه شتاب کند مهلت خدا را در طلاق ما او را ملزم بآن خواهیم کرد .

وعینی آنرا در عمده القاری ج ۹ ص ۵۳۷ یادکرده و گفته که اسناد آن صحیح است .

---

(۱) صحیح مسلم ج ۱ ص ۵۷۴ ، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۶ .

(۲) سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۴۴ ، سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۳۹ تیسیر الوصول ج ۲ ص ۱۶۲ الدر المنثور ج ۱ ص ۲۷۹ .

۴ ـ از طاوس نقل شده که گفت : عمر بن خطاب گفت برای شما در طلاق مهلت بود پس شما تعجیل کردید مهلت خود را و ما رخصت دادیم بر ایشان آنچه را که تعجیل کردید از این .(۱)

۵ ـ از حسن نقل شده که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت که من تصمیم گرفتم هر گاه مردی زنش را در یك مجلس سه طلاق داد یك طلاق قرار دهم و لکن مردمانی آنرا بر خودشان لازم کرده اند پس ملزم کن هر کس را بآنچه که بر خودش لازم کرده ، کسیکه بزنش گفت تو بر من حرام هستی پس آنزن حرام است بر او و کسیکه بزنش گوید تو بائنه و جدائی پس آن بائنه و جدا است و کسیکه طلاق ثلاثه دهد پس آن سه طلاقه است .

(کنز العمال ج ۵ ص ۶۳ نقل از ابی نعیم)

امینی (قدس الله سره) گوید : بدرستیکه از شگفتیهاست که استعجال مردم مجّوز باشد که انسانی کتاب خدا را پشت سرخود اندازد و ملزم کند ایشانرا بآنچه را که میبیند ، در حالیکه این کتاب محکم خدا است که بصراحت تمام میگوید : " الطلاق مرتان فامساك بمعروف او تسریح باحسان "(۲) طلاق دو نوبت است پس یا بطور خوبی و متعارف نگهداری کند یا به نیکی آزاد گذارد تا آنجا که گوید " فان طلقها فلا تحّل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره "پس اگر او را طلاق داد پس برای او حلال نیست از بعد از طلاق سوم مگر آنکه دیگری با او نکاح و آمیزش کند ، پس خداوند واجب نمود تحقق در مرتبه و

---

(۱) کنز العمال ج ۵ ص ۱۶۲ نقل از ابی نعیم .

(۲) سنن کبری ج ۳ ص ۲۸۵ ـ ۲۹۱ .

حرمت بعد از طلاق سوّم را و این را جمع نمیکند جمع کردن طلاق ها را بیك کلمه ـ ثلاثا ـ و نه بتکرار صیغه طلاق را سه مرتبه در پی هم بدون اینکه آمیزش و معاشرتی میان آنها در وسط واقع شود .

امّا اوّل ، پس برای آنکه آن یك طلاق است و گفتن ـ ثلاثا ـ آنرا مکّرر نمیکند ، آیا نمیبینی که وحدتیکه در سوره فاتحه ایکه در رکعات نماز معتبر است تکرار نمیشود اگر نمازگذار آنرا توام کند بقول خود شما خمساً یا عشراً و نمیگویند ، که او سوره را تکرار کرد و بیش از یکمرتبه خواند .

و همینطور هر حکمی که در آن عدد معتبر است مانند انداختن هفت ریگ در سه (جمره) منیٰ پس کفایت نمیکند از او انداختن سنك ریزه ها را یکمرتبه و مثل چهار شهادت در لعان و نفی فرزند کردن کافی نیست از او یك شهادتیکه باشد بقول او ، اربعاً .

و مثل فصول اذان که در آن دو بار گفتن معتبر است نمیشود تکرار در آن بگفتن یکبار (اشهد ان لا اله الا الله و ...) و ردیف کردن آن بقولش مرتّین .

و مانند تکبیرات الله اکبر گفتن در نماز عید فطر و عید قربان پنج بار یا هفت بار پی در پی ، پیش مردم ، پیش از قرائت [1] آورده نمیشود بیك الله اکبر یکه بعد از آن نمازگذار بگوید ، خمساً یا سبعاً

و مثل نماز تسبیح (نماز جعفر طیّار) که در تسبیحات آن ۱۰ و

---

(۱) صلاة تسبیح همان نماز جعفر طیّار است نزد اصحاب ما ، و خلافی در فضیلت آن و کم و کیف آن نیست جز انکه پیشوایان تسنّن آنرا در صحاح و مانند شان از ابن عباس نقل کرده اند .

پانزده معتبرشده پس کافی نیست ازآن یك تسبیح که آنرا ردیف کند بقول خودش عشراً یاخمسة عشر ،وتمام اینها ازمسائلیستکه مخالفی درآن نیست ٠

واما دوم : پس بدرستیکه طلاق حاصل میشود بلفظ اول و بآن جدائی واقع میشود و زن عقد شده بسبب آن آزاد میشود و باقی نمی ماند آنچه بعد ازآنست مگر بیهوده و بیفایده پس بدرستیکه زن طلاق داده شده دیگر طلاق داده نمی شود و زن آزاد شده آزاد نمی شود. پس حاصل نمی شود بآن عددی که در موضوع حکم معتبر شده است ، بلکه تعدّد طلاق مستلزم وسط واقع شدن گره و هدف از زناشوئی است میان دو طلاق و اگرچه برجوع باشد و تا وقتیکه آمیزش یا رجوع در وسط واقع نشود طلاق دوم لغو و بی اثر خواهد بود و آنرا بیان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله " لا طلاق الا بعد نکاح " طلاقی نیست مگر بعد از نکاح و زناشوئی باطل میکند ٠ و نیز قول آنحضرت :لا طلاق قبل نکاح ، طلاقی پیش از نکاح نیست ،و فرمایش آنجناب : لا طلاق لن لا یملك "[1] طلاقی نیست برای کسیکه مالك زناشوئی نشده ٠

سماك بن فضل گوید : جز این نیست که نکاح و زناشوئی گرهی است که بسته میشود و طلاق آنرا میگشاید و چگونه باز میشود گرهی پیش از آنکه بسته شود ٠ ا هـ [2]

---

(۱) سنن دارمی ج ۲ ص ۱۶۱ ، سنن ابی داود ج ۱ ص ۳۴۲ ، سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۶۳۱ ، سنن کبری ج ۷ ص ۳۱۸ ــ ۳۲۱ ، مستدرك حاکم ج ۳ ص ۲۴ ، مشکل الاثار طحاوی ج ۱ ص ۲۸۰ ٠

(۲) سنن بیهقی ج ۷ ص ۳۲۱ ٠

م ـ و ابو یوسف قاضی از ابو حنیفه از حماد ازابراهیم از ابن مسعود که براورضوان خدا باد روایت شده که اوگفت: طلاق سنّت اینست که مرد زنش رایك طلاق گوید: موقعیکه ازحیضش پاك شد بدون آن که با او آمیزشی کند و او مالك رجرع هست تا آنکه عدّه منقضی شود پس هرگاه عدّه منقضی شد پس او یك خواستگار از خواستگارانست پس اگر خواست او را طلاق سوم بدهد او را طلاق گوید وقتیکه از حیض دوّمش پاك شود. سپس او را طلاق دهد وقتیکه از حیض سومش پاك شود کتاب آثار ص ۱۲۹ و مقصود او چنانکه میآید واسطه شدن رجوع است بعد از هر طلقه و طلاقی.

و جصّاص در احکام القران ج ۱ ص ۴۴۷ گوید: و دلیل بر اینکه مقصود در قول خدا (الطلاق مرتّان) طلاق دو مرتبه است ـ امر بجدا کردن طلاق و بیان حکم چیزیستکه متعلّق بواقع شدن طلاق کمتر سه است از رجوع کردن اینکه گفت: الطلاق مرتّان، و این بدون شك اقتضاء تفریق و جدا بودن را میکند، چونکه اگر دو طلاق با هم میداد هرآینه جایز نبود که گفته شود دو مرتبه طلاقش داد، و همینطور اگر مردی دو درهم بدیگری داد جایز نیست گفته شود دو مرتبه او را داد تا جدا شود پرداخت دو درهم پس در این هنگام بر او اطلاق شود و هرگاه این چنین بود، پس اگر حکم مقصود بلفظ آن چیزی باشد که آن تعلّق و بستگی بدو طلاق داشته باشد از بقاء رجعت هرآینه این منجر شود بساقط شدن فایده ذکر دو مرتبه اگر این حکم ثابت در یك مرتبه باشد اگر دو طلاق دهد. پس ثابت شود باین که ذکر دو مرتبه جز این نیست که آن امر واقع شدن آن دو مرتبه و نهی از جمع کردن میان آنهاست در یکمرتبه.

و از جهت دیگری اینکه اگر لفظ محتمل برای دو امر بود هر آینه واجب بود حمل کردن آنرا بر اثبات حکم در ایجاب دو فایده و آن امر بجدا کردن طلاق است وقتیکه بخواهد دو مرتبه طلاق دهد ، و بیان حکم رجوع هرگاه چنین طلاق دهد پس لفظ جامع برای دو معنی میباشد ،

این چیزیستکه قران کریم گویای آنست و نیست رای و اجتهادی که برابری کند کتاب خدا را مگر آنکه بازی کند بآن چنانچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله در صحیح دیگر تصریح بآن نموده نسائی در سنن نقل کرده آنرا از محمود ابن لبید گوید : رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خبر داد از مردیکه طلاق داد زنش را سه طلاق تمام پس برخاست غضبناك ، سپس فرمود آیا بکتاب خدا بازی میشود و حال آنکه من در میان شمایم تا آنکه مردی برخاست و گفت : ای رسول خدا آیا نکشم او را .(۱)

م ـ و ابن اسحاق روایت کرده در لفظی از عکرمه از ابن عباس گوید : رکانه زنش را در یك مجلس سه طلاق گفت پس بر آن سخت غمگین شد پس رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله فرمود : چطور او را طلاق دادی ، گفت در یك مجلس او را سه طلاق گفتم ، فرمود : جز این نیست که این یك طلاق است پس بآن رجوع نما .(۲)

---

(۱) سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۲ ، ودر تیسیر وصول ج ۳ص ۱۶۰ ، تفسیر ابن کثیر ج ۱ص ۲۷۷ ارشاد الساری ج ۸ ص ۱۲۸ ، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۸۳ .

و برای برخی از بزرگان قوم در این مسئله سخنان طولانی است و عجیب ترین چیزیکه در آن دیدم سخن عینی است که در عمدة القاری ج ۹ ص ۵۳۷ گوید .

طلاق وارد در کتاب خدا منسوخ است. پس اگر بگوئی دلیل این نسخ چیست و حال آنکه عمر ... نسخ نکرده و نسخ بعد از پیامبر صلّی الله علیه و آله چطور است .

میگویم زمانیکه عمر صحابه را خطاب کرد باین پس انکاری از صحابه واقع نشد این اجماع صحابه شد و نسخ باجماع را هم بعضی از بزرگان ما تجویز کرده اند بطریق اینکه اجماع موجب است علم یقینی را مانند روایت صریح ، پس جایز است که نسخ بآن ثابت شود و اجماع در حجه بودن آن قوی تر است از خبر مشهور .

پس اگر بگوئی : که این اجماع بر نسخ است از پیش خود شان پس این در باره ایشان جایز نیست .

میگویم : محتمل است که برای ایشان روایت صریحی ظاهر شده باشد که ایجاب نسخ نموده باشد ولی این بما نرسیده باشد .

گوشها خبر این نسخ را در قرنها و زمانهای گذشته نشنیده تا آنکه روزگار ، عینی را بوجود آورد پس آمد ادعاء کرد چیزیرا که هیچ کس نگفته وهمینطوری و بی هدف سخن گفته وبازی کرده با کتاب خدا و نمی بیند برای آن و برای سنّت خدا ارزش و مقامی .

کجاست برای این مردک که اثبات کند حکم قطعی آن با جماع صحابه بنابر آنچه را که خلیفه احداث و ابداع کرد و قتیکه مردم را خطاب بآن نمود . ر چگونه جایز دانست ترک کردن آیه محکم کتاب و سنّت را برای ایشان برائی که پیامبر بزرگوار آنرا بازی با کتاب ارزشمند

خدا دیده است چنانچه گذشت از صحیح نسائی اندکی پیش از این و حال آنکه مردم برحکم، کتاب و سنّت بودند جز آنکه "لا رأی لمن لا یطاع" رأئی نیست برای کسیکه پیروی نمیشود داشته باش این را در حالیکه دُرّه و شلّاق خلیفه است که بر سر مردم حرکت میکند .

آنگاه اگر باجماع نسخی واقع باشد پس چگونه ابو حنیفه ومالك و اوزاعی ولیث باین عقیده رفته اند که جمع بین سه طلاق بدعت است و شافعی و احمد و ابو ثور گفته اند که حرام نیست لکن بهتر تفریق است و سندی گوید : ظاهر حدیث حرمت است .(۱)

م ـ و چگونه امّت اجماع بر دو نقیض در دو روزش نموده است و حال آنکه هرگز اجتماع بر خطاء نکنند ، این اجماع عینی است که پنداشته است روز اوّل رأی خلیفه در طلاق ، و این اجماع صاحب کتاب عون المعبود است پیش از او که گوید : و بتحقیق که صحابه اجماع کرده اند بسنّت دوّم از خلافت عمر بر اینکه سه طلاق بیك لفظ یك طلاق محسوب میشود و این اجماع نقض بخلافش نشده است ، بلکه همواره در امّت کسی بوده که فتواء بآن دهد قرن و زمانی بعد از قرن دیگر تا این زمان ما . هـ

(تیسیر الوصول ج ۳ ص ۱۶۲)

بر فرض اینکه امت اسلامی قدیماً و جدیداً اجماع کرده اند بر خلاف آنچه که آیه محکم قران بآن گویا شده و نقض کرده اند آنچه را که آورنده شرع مقدس اعلان بآن نموده پس آیا برای ما مجوزیست که از آن دو دست بر داشته و قول امّت غیر معصوم را بگیریم و نسخ بخبر

---

(۱) مراجعه کن حاشیه امام سندی را بر سنن نسائی ج ۶ ص ۱۴۳

مشهور بعد از چشم پوشی از آنچه د ر آنست از خلاف هیجان آمیز جـز این نیست که آن برای عصمت گوینده آنست پس قیاس بآن نشود قـول کسیکه عصمتی برای او نیست ·

و احتمال استناد اجماع صحابه بخبر صحیح و صریحیکه بمـا نرسیده است یاوه گوئی است که آنرا نصوص خلیفه و غیر آن از صحابـه تکذیب میکند مضافا اینکه آنچه را که خلیفه بسوی آن رفته است نیست مگر مجرّد رای و سیاست خشك و مخصوص او ·

م ــ و چه اندازه خوبست سخن شیخ صالح بن محمد عمری فلانـی فوت شده ۱۲۹۸ د رکتابش (ایقاظ همم اولی الابصار) د ر صفحـه ۹ آنجا که میگوید ، بد رستیکه معروف نزد صحابه و تابعین و کسانیکـه پیروی نیکوئی از ایشان کرده اند تا روز قیامت و نزد سایر علماء مسلمین اینست که حکم حاکم مجتهد هر گاه مخالف صریح کتاب خدای تعالـی یا سنّت رسول خدا صلّی الله علیه و آله شد واجبست نقض و باطـل کرد ن آن و منع کرد ن نفوذ و اثر آن و صریح کتاب خدا و سنّت پیغمبـر صلّی اللّه علیه و آله معارضه باحتمالات عقلیه و اندیشه های نفسانیـه و تعصّب شیطانیه نمیشود باینکه گفته شود ، شاید این مجتهد بر ایـن نص اطلاع پیدا کرده و آنرا برای علتّیکه برای او ظاهر شده ترك کـرده است یا اینکه او اطلاع بر دلیل دیگری پیدا نموده و ماننـد آن از چیزهائیکه گروه های فقهاء متعصّب بآن ثبات ورزیده بر آن مقلدیـن نادان اتفاق کرده اند ·

٦٢
اجتهاد خلیفه در نماز بعد از عصر

۱ ــ از تمیم داری نقل شده که گوید او دو رکعت بعد از نهی عمر بن خطاب از نماز بعد از عصر بجا آورد ، پس نزد او آمد و او را با شلاّقش زد پس تمیم اشاره کرد باو که به نشین و اود رنمازش بود پس عمر نشست سپس تمیم از نمازش فارغ شد و بعمر گفت چرا مرا زدی گفت : برای آنکه تو این دو رکعت را بجا آوردی و من نهی از آن کرده بودم گفت : بدرستیکه من آن دو رکعت را با کسی بجا آوردم که از تو بهتر بود و آن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود ، پس عمر گفت : ای گروه نیستید شما برای من و لکن من ترسیدم اینکه بیاید بعد از شما مردمیکه میان عصر و مغرب نماز گذارند تا اینکه بگذرد بساعتیکه رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله نهی فرمود که در آن نماز بخوانند چنانچه پیوست دادند میان ظهر و عصر را ۰

و از وبره نقل شده که گوید : عمر تمیم داری را دید بعد از نماز عصر نماز خواند پس او را با تازیانه اش زد ، پس تمیم گفت : برای چه مرا زدی ای عمر میزنی مرا برای نمازیکه با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله خواندم ، پس عمر گفت : ای تمیم همه مردم نیستند که بدانند آنچه که تو میدانی ۰

و از عروه بن زبیر نقل شده که گوید : عمر بر مردم بیرون رفت و زد ایشانرا برای دو سجده بعد از عصر تا آنکه تمیم داری گذشت ، پس گفت من ترک نمیکنم آن دو رکعتی را که خواندم با کسیکه او بهتر از تو

بود و او رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بود ، پس عمر گفت : اگر مردم مانند هیئت تو بودند باکی نداشتم ، هیثمی در مجمع آنرا صحیح دانسته و گوید : رجال طبرانی رجال درستی هستند ٠

۳ ـ از سائب بن یزید نقل شده که او دید عمر بن خطاب را که میزند منکدر را در نماز بعد از عصر ٠

و از اسود نقل شده که عمر میزد مردم را بر دو رکعت بعد از نماز عصر ٠

۴ ـ از زید بن خالد جهنی روایت شده که گفت : عمر بن خطاب ویرا دید در موقع خلافتش که رکوع میکند بعد از نماز عصر دو رکعت پس رفت بسوی او و او را با شلاّقش زد در حالیکه نماز میخواند چنانچه او مشغول بود ، پس چون منصرف شد زید گفت : بزن ای رهبر مومنین قسم بخدا هرگز این دو رکعت را ترک نمیکنم بعد از آنکه دیدم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله میخواند ، پس عمر در کنار او نشست و گفت : ای زید بن خالد اگر نبود که میترسیدم مردم آنرا پلگان و نردبان برای نماز بگیرند تا شب نمیزدم تو را در آن دو رکعت ، هیثمی گوید: در مجمع که اسناد آن خوبست ٠

۵ ـ از طاوس نقل شده که ابو ایّوب انصاری پیش از خلافت عمر دو رکعت نماز میخواند بعد از عصر پس چون عمر خلیفه شد ، ترک کرد آنراو چون عمر مرد باز شروع کرد پس باو گفتند برای چه حالا شروع کردی ، پس گفت : که عمر میزد مردم را بر آن دو رکعت ٠

۶ ـ مسلم از مختار بن فلفل نقل کرده گفت : سئوال کردم از انس ابن مالك از نافله بعد از عصر پس گفت عمر میزد دستهای مردم را بر نماز بعد از عصر و ما بودیم که بر عهد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو

رکعت نماز میخواندیم بعد از غروب آفتاب پیش از نماز مغرب پس گفتم باو : آیا پیامبر صلّی اللّه علیه و آله هم آن دو رکعت را خواند ، گفت آنحضرت ما را مید ید که میخوانیم پس ما را نه امر نمود و نه منع کرد .

۷ ـ ابو العباس سرآج در مسندش از مقدام بن شریح از پدرش نقل کرده گوید : پرسیدم از عایشه از نماز رسول خدا صلّی الله علیه و آله که چگونه میخواند نماز ظهر را گفت : آنحضرت در نصف روز نماز میخواند ، سپس بعد از آن دو رکعت میخواند آنگاه عصر را میخواند پس از آن بعد از آن دو رکعت میخواند گفتم : عمر بود که مردم را بر آن دو رکعت میزد و نهی مینمود از آن ، پس گفت : که پیامبر میخواند آنرا و من میدانم که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آن دو رکعت را بجا میآورد و لکن قوم تو اهل یمن طبقات پست او باشند نماز ظهر را میخواندند سپس میان ظهر و عصر نماز میخواندند و نماز عصرمیخواندند سپس میان عصر و مغرب نماز میخواندند حقّا نیکو کردند .[1]

امینی (قدس الله تربته) گوید : عجیب است از فقاهت خلیفه وقتیکه با شلاّقش جلوگیری میکرد از نمازیکه ثابت شده از طریق سنّت که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله آنرا خواند و هرگز ترک نکرد بعد از

---

(۱) صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۱۰ ، مسند احمد ج ۴ ص ۱۰۲ ، ۱۱۵ موطاء مالك ج ۱ ص ۹۰ اجابه زرکشی ص ۹۱ ـ ۹۲ ، مجمع الزوائد ج ۲ ص ۲۲۲ ، تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۹۵ ، فتح الباری ج ۲ ص ۵۱ و ج ۳ ص ۸۲ ، کنز العمال ج ۴ ص ۲۲۵ ـ ۲۲۶ ، شرح المواهب ج ۸ ص ۲۳ ، شرح موطا زرقانی ج ۱ ص ۲۹۸ .

عصر چنانچه در کتاب صحاح وارد شده و عایشه بآن خبر داده[1] وگفته قسم بآن خدائیکه پیامبر را در جوار رحمت خود برد آنرا ترك نکرد تا خدا را ملاقات نمود ، و خدای تعالی را ملاقات نکرد تا آنکه سنگین بود از نماز ، و بسیاری از اوقات بودکه نشسته میخواند آنرا یعنی دو رکعت بعد ازعصر را وگفت : هرگز ترك نکرد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله دو سجده بعد ازعصر را نزد من وگفت نبود پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله که آنرا در نهائی و آشکارا ترك کند ، وگفت : نبود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله که بیاید پیش من در روزی بعد از نماز عصر مگر آنکه دو رکعت نماز میخواند .

و در عبارت بیهقی : ایمن گوید : که عمر نهی میکرد از نافله بعد ازعصر و میزد مردم را بر آن ، پس عایشه گفت راست گفتی و لکن پیامبر صلّی اللّه علیه و آله آن دو رکعت را بجا میآورد .

م ــ و در حاشیه (الاجابه) زرکشی ص ۹۱ نقل از ابی منصور بغدادی در استدراکش از طریق ابی سعید خدری است گوید : عمر میزد بر سر مردم بر آن دو رکعت یعنی نماز بعداز سفیدی صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب ، پس ابو سعید دیدکه پسر زبیر را که آنرا میخواند گوید : پس او را نهی کردم پس مرا گرفت و رفتیم پیش عایشه پس باو گفت ای مادر مومنین بدرستیکه این مرا منع میکند ... پس عایشه گفت : من دیدم که رسول خدا صلّی الله علیه

---

(۱) صحیح بخاری ، صحیح مسلم ج ۱ ص ۳۰۹ ، ۳۱۰ سنن ابی داود ج ص ۲۰۱ ، سنن دارمی ج ۱ ص ۳۳۴ ، سنن بیهقی ج ۲ ص ۴۵۸ ، تیسیر الوصول ج ۲ ص ۲۹۵ ، فتح الباری ج ۲ ص ۵۱ .

و آله آنرا بجا میآورد ٠

و پیروی کردند اثر آنحضرت صلّی الله علیه و آله را در آن صحابه و تابعین در طول زندگانی آنحضرت و بعد از آن و از کسانیکه روایت شده از او رخصت و اجازه در نافله بعد از عصر امام امیر المومنین علی علیه السلام و زبیر و ابن زبیر و تمیم داری ، و نعمان بن بشیر و ابو ایوب انصاری و عایشه ام المومنین و اسود بن یزید و عمرو بن میمون و عبد الله بن مسعود ، و اصحاب او بلال و ابو الدرداء و ابن عباس و مسروق ، و شریح ، وعبد الله بن ابی الهذیل ، و ابو برده وعبد الرحمن بن اسود ، وعبد الرحمن بن بیلمانی ، واحنف بن قیس است و بهند بر این عهد تا آنکه صاحب شلّاق آنرا شکست و در نزد او چیزی نبود که بآن متوسّل بر نهی و زجر بر آن شود جز ترس اینکه مبادا مردمی بیایند و اتصال دهند میان نماز عصر و مغرب را بنماز ٠

آیا کسی نیست که از او سئوال کند علّت کراهت این اتصال چیست و حال آنکه نیست برای او از طرف شریعت هیچ حقیکه جلوگیری از آن اتصال نماید بر فرض که او دیده است کراهت این پیوست را پس برای چه نهی از دو رکعت میکند و حال آنکه دو رکعت پر کننده نیستند فراغت بین دو وقت عصر و مغرب را ، و بنابر فرض اینکه آن دو رکعت پر کند وقت بین عصر و مغرب را واجب بر او این بود که نهی کند از نمازیکه در اوّل وقت مغرب است غیر از نماز واجبه که کراهت آنرا او دیده است و لیکن چه ارزش و قیمتی برای رأی و اجتهاد اوست در حالیکه قطعاً مردم آنرا در عصر پیامبر در حضور صاحب رسالت و دیده گان آنحضرت بجا آورده اند و آنجناب ایشانرا نهی نفرموده است ٠

آنگاه آنچه که عمر ترسیده از اینکه مردمی بیایند که اتصال دهند

بین وقت عصر و مغرب را آیا علمش را از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مخفی مانده پس تشریع کرد بر ایشان این دو رکعت را بعد از عصر یا آن که میدانست آنرا و اعتنا نکرد بآن آیا بینش خلیفه در کارها قوی تر از بصیرت و بینش پیامبر بزرگوار بود ، بخدا قسم نه آن بود و نه این لکن رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله همه اینها را میدانست و ندید زیانی را بچیزیکه عمر از آن ترسیده بود .

و برای چه این جماعت از اخیار از صحابه مستحّق شلاق خوردن و رسوائی شدند در حضور گروهی از بینندگان در جلوی دیدگان پیامبر بزرگوار در نزدیکی مشهد و قبر پاکش و کسانیکه میآورند چیزیرا که خلیفه مکروه داشته بعد از این مردمی ازمردان آینده اند که مرتکب آن نشدند یا اینکه نطفه های ایشان تا این ساعت منعقد و بسته نشده و او خود اعتراف دارد که ایشان از این گروه نیستند ، و شاید خلیفه قصاص قبل از جنایت غیر قصاص شده از او را جایز میدانسته ،بیا و تعجب کن .

و مثل اینکه خلیفه در آرایش این اختصاص راداشته که غافل از گفته خودش بوده که میگفت : احتیاط کنید این رأی را بر دین پس جز این نیست که تنها رأی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله موافق با واقع است چونکه خدا باو ارائه میدهد و جز این نیست که رأی در اینجا زورکی و گمانست : وگمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا .(۱)

---

(۱) ابو عمر نقل کرده آنرا در کتاب (العلم) ج ۲ ص ۱۳۴ و ابن ابی حاتم نقل کرده چنانچه در الدر المنثور ج ۶ ص ۱۲۷ میباشد .

٦٣
رأی خلیفه درباره عجم

مالك امام و رهبر گروه مالكیّه روایت کرده از کسیکه نزد او مورد اعتماد بوده که او شنیده از سعید بن مسیّب که میگفت عمر بن خطاب خودداری میکرد از اینکه یکی از عجمها را میراث دهد مگر آنکه در عرب بدنیا آمده باشد ٠

مالك گوید : و اگر زن آبستنی از زمین دشمن میآید پس در زمین عرب میزائید پس عمر فرزند او را ارث میداد اگر مادرش میمرد و بمادرش ارث میداد اگر آن بچه از دنیا میرفت میراث او را در کتاب خدا (۱)

امینی طاب ثراه گوید : این حکمیست که آنرا محدود کرده تعصّب محض عربی ، و بدرستیکه توراث میان مسلمانها همگا نیست عرب باشند یاعجم هرکجا بدنیاآیند و هرکجا زندگی کنند وسکونت نمایند از ضروریات دین اسلام‌است و بر آن صادر شده آیات صریحه کتاب و سنّت ثابته خاندان رسالت ٠

پس عمومات کتاب تخصیص نخورده و از شروط توارث وارث بردن تولد در زمین عرب بودن از شرایط اسلام نیست و این عصبیت و تعصّب جاهلانه و امثال آن در موارد بیشماری چنانستکه پاره میکند ریسمانها و رشته های اجتماع را و متفرّق و پراکنده میکند جمعیّت مسلمین را و جز این نیست که مسلمین مانند دندانه های شانه هستند هیچ برتری

---

(۱) موطاء مالك ج ۲ ص ۱۲ ٠

میان ایشان نیست مگر بتقوا و خداوند سبحان میفرماید : " انّما المومنون اخوه " (۱) جز این نیست که مومنین با هم برادرند ، و میگوید : إنّ اکرمکم عند الله اتقاکم " (۲) ، بدرستیکه گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست ٠

و میفرماید : و لو جعلناه قرانا اعجمیا لقالوا لولا فصّلت آیاته ءاعجمی و عربی (۳) " و اگر میگردانیدیم آنرا قرآنی عجمی هرآینه میگفتند چرا بیان کرده نشده آیه هایش آیاقرآنی عجمی است و مخاطب عربست و این اعلان و فریاد پیامبر بزرگ صلّی اللّه علیه و آله است از خطبه آنحضرت در روز حج بزرگ در آن اجتماع و سیع به قولش ٠

خطبه پیامبر در مکه معظمه

ایها الناس : انما المومنون اخوه و لا یحل لامرئ مال اخیه الاعن طیب نفسه منه الا هل بلغت ، اللّهم اشهد فلا ترجعّن بعدی کفّارا یضرب بعضکم رقاب بعض فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذ تم به لم تضلوا بعده کتاب الله الاهل بلغت اللّهم اشهد ٠

ای اقشار مردم : جز این نیست که مومنون باهم برادرند و حلال نیست برای کسی مال برادرش مگر از پاکی دل او از آن ، بدانید که آیا نرسانیدم ، بارخدایا گواه باش ، پس بعد از من برگشت بکفر

---

(۱) سوره حجرات آیه ۱۰ ٠

(۲) سوره حجرات آیه ۱۴ ٠

(۳) سوره فصلت آیه ۴۴ ٠

نکنید و مرتد نشوید که میزند برخی از شما گردن برخی دیگر را پس بدرستیکه من در میان شما چیزی گذاردم که مادامیکه شما آنرا گرفتید بعد از آن گمراه نشوید : و آن کتاب خدا است ، آگاه باشید که رسانیدم بارخدایا گواه باش .

ایها الناس : ان ربکم واحد ، وان اباکم واحد کلکم لآدم وآدم من تراب اکرمکم عند الله اتقاکم ، ولیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی الاهل بلغت اللهم اشهد ، قالوا : نعم قال : فلیبلغ الشاهد الغایب .(۱)

ای گروه مردم : بدرستیکه پروردگار شما یکیست و محققا پدر شما یکیست همه شما از آدم هستید و آدم از خاکست گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست ونیست برای عرب فضیلت و برتری برعجم مگر به پرهیزگاری بدانید که من رسانیدم ، بارخدایا گواه باش . گفتند :آری رسانیدی ،فرمود : پس حاضرین بغائبین برساند .

و در لفظ احمد : بدانید که فضیلتی نیست برای عرب برعجم و نه برای عجمی برعرب و نه برتری برای سیاه بر سرخ و نه فزونی برای سرخ بر سیاه مگر بتقوا و پرهیزکاری (۲) هیثمی گوید : روایات او مردان درست هستند .

و درعبارت طبرانی در کبیر : آمده :

یا ایها الناس : انا خلقنالم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا

---

(۱) البیان والتبین ج ۲ ص ۲۵ ، العقد الفرید ج ۲ ص ۸۵ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۹۱ .

(۲) مجمع الزواید ج ۳ ص ۲۶۶ .

و قبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عند الله اتقاکم فلیس لعربی علی عجمی فضل و لا لعجمی علی عربی فضل ولا لاسود علی احمر ولا لاحمر علی اسود الا بالتقوی .(۱)

ای گروه مردم : بدرستیکه ما شما را از یکمرد و زن آفریدیم و شما را قرار دادیم شعبه ها و قبیله ها برای اینکه شناسائی شوید : بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس نیست برای عرب بر عجم برتری و نه برعجم برعرب فضیلتی و نه سیاه بر سرخی و نه برای سرخ بر سیاهی فزونی مگر به پرهیزگاری .

و در لفظ ابن قیم : است فضلی و ترجیحی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجم برای عرب و نه برای سفید بر سیاهی و نه برای سیاهی بر سفیدی مگر به پرهیزکاری مردم از آدمند و آدم از خاک است .(۲)

و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله در حدیث صحیحی که بیهقی آنرا نقل کرده فرموده: برای هیچکس بر دیگری فضیلتی نیست مگر بدین یا عمل شایسته(۳) و اگر ما فزونی و برتری فرض نمائیم در عنصریّات و جسمیات پس این در غیر احکام و قوانین شایعه و متداول است و چه اندازه مسلمین نیازمند هستند از اوّل روزشان به برادری و برابری و اتحاد برابر سیل کفر و زندقه ای که بسوی اسلام و مسلمین در حرکت است ولی بسیاری از ایشان تحت تاثیر تبلیغات سوء بیگانگان قرار گرفته اند از

(۱) مجمع الزوائد ج ۳ ص ۲۷۲ .

(۲) زاد المعاد ج ۲ ص ۲۲۶ .

(۳) جامع صغیر سیوطی و آنرا صحیح دانسته .

جائیکه نمیدانند پس هواهای شیطانی پلید آنها را سوق به پراکندگی و تفرقه داده و رای های فاسده پارگی ایجاد کرده در پشتیبانی جامعه و نزاعهای گروه گرائی و فریاد های قومیّت و عوامل داخلی و عواطف حزبی ما را غافل از حفظ مرزها نموده است

اضافه کن بر همه اینها کشمکشهای شعوبی و حزب گرائی و تفاخرات بعربیت را که کافیست ، پس تمام اینها ایجاب میکند به مخالفت و جدال کردن با اجتماع و پراکنده کردن وحدت کلمه و حال آنکه قرار داده شده در جلوی چشم همه تعلیمات و آموزشهای پیامبر پاک و بزرگداشت او شخصیتهای شهرها و اماکن را بسبب فضائل از عناصر مختلفه مانند قول آنحضرت : " سلمان منّا اهل البیت " (۱) و فرمایش او : اگر علم در ثریا و آسمان بود هر آینه آنرا بدست آورد مردمی از پسران فارس (و ایرانیها) تا بسیاری از امثال این سخنان پاک آنحضرت . (۲)

پس بر مسلمانست که این آراء نادره و کمیاب را خط مشق و روش خود نگیرد و غفلت و صرف نظر نکند از گفته پیامبر امین : که از ما نیست کسیکه دعوت بعصبیّت کند و از ما نیست کسیکه برای عصبیّت و قومیّت

(۱) مستدرك حاکم ج ۳ ص ۵۹۸ ، شرح مختصر صحیح بخاری ابی محمد ازدی ج ۲ ص ۴۶ ، .

(۲) مسند احمد ج ۲ ص ۴۲۰ ـ ۴۲۲ ، و ابن قانع آنرا نقل کرده باسنادش بلفظ ، اگر دین معلّق به ثریا بود هر آینه آنرا قومی از پسران فارس بدست میآورد ، اصابه ج ۳ ص ۴۵۹ .

مقاتله و جنگ نماید : و نیست از ما کسیکه بر عصبیّت و تعصّب قومیّت بمیرد .[۱]

م ـ و قول آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله ، کسیکه جنگ کند زیر پرچم گمراهی و ضلالت که برای عصبیّت غضب کند یا بسوی عصبیّت بخواند یا یاری عصبیّت کند پس کشته شود پس بدین و روش جاهلیّت کشته شده است .[۲]

٦٤
تجسّس خلیفه به تهمت

سعید بن منصور و ابن منذر از حسن نقل کرده اند که گفت : مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت : که فلانی درست نمیشود پس عمر بر او داخل شد و گفت من بوی شراب میابم ای فلانی تو باین کاری پس مردی گفت : ای پسر خطاب و تو باین کاری آیا خدا تو را نهی نکرد که تجسّس و تفتیش نکنی پس عمر شناخت اشتباهش را پس عمر او را واگذارد و راهی شد .

امینی نور اللّه مرقده گوید : آیا میبینی چگونه خلیفه ترتیب اثر بر تهمت داده بدون شاهدی و بدون آنکه منع کند خبرچین تهمت زننده را از آنچه که مرتکب شده از بدگوئی درباره برادر مسلمانش به بهتان و اشاعه دادن کار زشت در بین کسانیکه ایمان آورده اند یا

---

(۱) سنن ابی داود ج ۲ ص ۳۳۲ .

(۲) سنن بیهقی ج ۸ ص ۱۵۶ .

غیبت کردن مرد مسلمانی پس واقع شود از کشیدن همه اینها در محظور دیگری از تجسّس منع شده از آن بصریح قران حکیم لکن او بشتاب ممانعت نکرد بسبب منصرف کردن آن مرد نظر او را بحکم شرعی .

٦٥

ازعمرو بن میمون نقل شده که گفت : عمر بن خطاب به پسرش عبد الله گفت برو نزد عایشه ام المومنین و بگو عمر بتو سلام میرساند ، و نه گو امیر المومنین چونکه من امروز برای مومنین امیر نیستم ، و بگو عمر بن خطاب اجازه میخواهد که با دو صاحب و رفیقش دفن شود .

پس عبد الله بن عمر رفت و سلام کرد و اجازه خواست آنگاه داخل برعایشه شد و دید که نشسته و گریه میکند پس گفت عمر تو را سلام میرساند و اجازه میخواهد که با دو رفیقش دفن شود ، گفت : من میخوانستم آنرا برای خودم ولی او را امروز برخودم اختیار میکنم ، پس چون آمد ، گفتند : این عبد اللهبن عمر است که میآید ، پس عمر گفت : مرا بلند کنید پس او را مردی بسینه خود تکیه داده و نشانید ، پس گفت : نزد تو چیست : گفت : چیزیکه امیر مومنین دوست دارد ،عایشه اجازه داد گفت : شکر خدا را در نزد من چیزی مهم تر از این خوابگاه نبود ، پس هرگاه من جان دادم مرا حمل کنید (برای روضه پیامبرص) و اگرعایشه مرا طرد کرد پس مرا برگردانید بگورستان مسلمین .[1]

---

(۱) صحیح بخاری ج ۵ ص ۲۶۶ و ج ۲ ص ۲۶۳ و جمع بسیاری از حافظین و پیشوایان حدیث آنرا نقل کرده اند که ما در اینجا طول ـ

امینی (نور الله تربته) گوید : ایکاش خلیفه بما اعلام میکرد که جهت اجازه گرفتن از عایشه چیست ، پس آیا او مالك حجره رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بارث شده بود ، پس قول آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله که پنداشته اند که فرمود : (نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه) ما گروه پیامبران ارث نمیگذاریم آنچه ما آنرا گذاردیم صدقه است ، و بهمین حدیث مجعول دروغی فدك را از صدیقه طاهره سلام الله علیها منع کردند و گرفتند و بهمین حدیث موهوم ابوبکر عایشه و سایر همسران پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را منع کرد وقتیکه دست جمعی آمدند و مطالبه هشت یك میراث کردند ، و اگر خلیفه عدول کرده از این رأی و عقیده وقتیکه برای او معلوم شد صحیح نبودن روایت پس بدرستیکه ورثه دختر رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله اولی بودند باذن گرفتن چونکه آنها مالك حقیقی بودند ، و امّا عایشه برایش یك نهم $\frac{1}{9}$ از هشت یك بوده زیرا که رسول خدا صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت درحالیکه دارای $\frac{9}{}$ همسر بود ، پس آنچه که بعاشیه میرسید از حجره شریفه یك نهم $\frac{1}{9}$ از یك هشتم $\frac{1}{8}$ بوده و نمیرسید از این باو مگر یك وجب یا کمتر از دو وجب و این گنجایش دفن بدن خلیفه را نداشت ، و بر فرض که او منضم میکرد بآن سهم دخترش حفصه را پس همه آن کوتاه میآید ازبدن این درحال خوابیدن ،پس تصرّف در این حجره شریفه بدون رخصت واجازه مالکش ازخاندان پاك پاك پیامبر صلّی الله علیه وآله ومادران مؤمنین مناسب و سازگاربامیزان شرع مقدس نیست.

و چه بسا خواننده میخواند در این مقام آنچه را که ابن بطّال :

ـــ نمید هیم ذکر آنانرا ۰

آورده از قولش : که جز این نیست که عمر آنرا استیذان کرد از عایشه برای آنکه آن جاخانه عایشه بود و او در آنجا حق داشت پس خیال میشود که در اینجاحقی برای مادرمؤمنین است که ایجاب میکند این استیذان و رخصت گرفتن را و آنرا صحیح میداند ، وحال آنکه نیست آن مگر حق سکونت و مجرّد اضافه کردن خانه بعاشیه و آن دو ایجاب نمیکند مالکیّت عایشه را .

ابن حجردر فتح الباری ج ۷ ص ۵۳ گوید :استدال کرده بآن و به رخصت طلبی عمر از عایشه بر دفن شدن در حجره شریفه بر اینکه او مالك خانه بوده است .

و در آن تأمّل است بلکه واقع مطلب اینستکه او مالك منفعت خانه بود بسکونت در آن و منزل دادن و سکونت در آن هم میراث نمیشود ، و حکم همسران پیامبر مانند زنان معتدّه و صاحب عده میباشد چونکه ایشان بعداز پیامبر حق شوهر کردن را ندارند ۱۰ ا هـ

و در ج ۶ ص ۱۶۰ گوید و تائید میکند آنرا یعنی عدم ملکیت را که ورثه ایشان وارث نشدند از آنها منازلشان را و اگر خانه ها ملك آنها بود هرآینه منتقل میشد بورثه ایشان و در ترك وارثین آنها حقوقشانرا دلالت بر این است و برای همین منازلشان بعداز موتشان بمسجد النبی صلّی اللّه علیه و آله اضافه شد وجز و مسجد گردید برای عموم نفع آن برای مسلمین چنانچه شد در آنچه که صرف میشد برایشان از مخارج و نفقه ها ، والله اعلم ، وخدا داناتر است ۱۰ ا هـ

وعینی درعمده القاری ج ۷ ص ۱۳۲ گوید درحدیث عایشه گوید : (زمانیکه پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله کسالتش سنگین شد همسران آنحضرت اجازه گرفتند که درخانه من پرستاری کنند) نسبت دادخانه

را بخودش وعلّت و دلیل آن این بودکه سکونت همسران پیامبر صلّی الله علیه و آله در خانه های پیامبر از خصایص و ویژه گیهای او بود ۰ پس چون ایشان مستحق نفقه و خرجی شدند برای محبوس بودن آنها در منازلشان مستحق سکونت شدند مادامیکه زنده باشند ، پس بخاری آگاهی داده بسوق احادیث این موضوع و آن هفت حدیث است بنابر اینکه باین نسبت محقّق میشود دوام استحقاق سکونت ایشان در خانه ها مادامیکه زنده باشند ۰

و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۵ ص ۱۹۰ گوید (عایشه) نسبت داد خانه را بخودش و دلیل آن اینست که سکونت همسران آنحضرت علیه الصلوة و السلام در خانه های او از خصایص است پس همچنانکه مستحق نفقه و خرجی هستند برای محبوس بودنشان مستحق سکونت هم هستند مادامیکه باقی باشند پس آگاهی داد براینکه باین نسبت محقّق و ثابت شد دوام استحقاق ایشانرا برای سکونت خانه ها مادامیکه باقی باشند ۰

پس خواننده داناست در این موقع که ام المومنین نبوده برایش از حجره رسول خدا صلّی الله علیه و آله مگر سکنای در آن مانند زن معتده و عدّه دار و برای او نیست هرگز که تصرّف کند در آن بچیزیکه مترتّب بر ملکیّت است ۰

و بد بختی عجیب اینست که حافظین اهل سنّت این اجازه خواهی و این دفن شدن را از مناقب خلیفه شمرده اند درحالیکه غافل از قانون عامّه و همگانی اسلامند در تصرّف در اموال مردم ۰

و من نمیدانم بچه حقّی وصیّت فرمود امام حسن دختر زاده پاک پیامبر صلوات الله علیه که در این حجره شریفه دفن شوند و آیا عایشه

منع کرد از اینکه در آن دفن شود یا اذن داد باو و اطاعت نشد و رائی نیست برای کسیکه اطاعت نشود ، پس بنی امیّه مسلّح شدند و گفتند : ما نمیگذاریم که با رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله دفن شود و نزد یک بود که فتنه و خونریزی شود (۱) همه اینها برای چه ، من نمیدانم ۰

٦٦

خطبه خلیفه در جابیه

ازعلی بن رباح لخمی نقل شده که گفت : عمر بن خطاب ۰۰۰ برای مردم خطبه خواند و گفت : پس کسیکه میخواهد از قرآن سئوال کند پس رجوع به ابی بن کعب نماید ، و کسیکه میخواهد از حلال و حرام به پرسد بیاید نزد معاذ بن جبل ، و کسیکه میخواهد از واجبات و فرائض سئوال کند پیش زید بن ثابت آید ، و کسیکه میخواهد از مال به پرسد نزد من آید چونکه من خزینه دار و نگه دار آنم ۰

و در عبارتی دیگر : پس بدرستیکه خداوند تعالی : مرا خازن خزینه دار و تقسیم کننده آن قرار داده ۰

---

(۱) تاریخ ابن کثیر ج ۸ ص ۴۴ و جمله دیگری از کتب تاریخی

(۲) کتاب اموال ابی عبید ص ۲۲۳ ، مستدرک حاکم ج ۳ ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲ ، العقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۲ ، سنن بیهقی ج ۶ ص ۲۱۰ ، مجمع الزوائد ج ص ۱۳۵ ۰

مدارك این خطبه

م ـ ابوعبید متوفای ۲۲۴ ، آنرا در کتاب اموال ص ۲۲۳ نقل کرده باسندها که تمام راویانش مورد اعتمادند ، و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۱۰ ، وحاکم در المستدرك ج ۳ ص ۲۷۱ ـ ۲۷۲ و در العقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۲ یاد نموده و سیره عمر ابن جوزی ص ۸۷ و بآن اشاره شده در معجم البلدان ج ۳ ص ۳۳ پس گفت : درجابیه عمر بن خطاب ... خطبه ای خواند که مشهور است و در ترجمه و بیوگرافی بسیاری آمده که آنها شنیدند خطبه عمر را درجابیه [۱]

اسناد آن از طریق ابی عبید :

۱ ـ حافظ عبد الله صالح بن مسلم عجلی ابو صالح کوفی متوفای ۲۲۱ و او را ابن معین و ابن خراش و ابن بکر اندلسی و ابن حبّان توثیق کرده اند واو از مشایخ وبزرگان روایات بخاری است در صحیحش [۲].

۲ ـ موسی بن علی بن رباح لخمی ابوعبد الرحمن مصری متوفی ۱۶۳ و او را احمد و ابن سعد و ابن معین وعجلی و نسائی و ابوحاتم و ابن شاهین توثیق کرده و چهار نفر از امامان شش صحیح بان احتجاج و استدلال کرده اند [۳]

۳ ـ علی بن رباح لخمی تابعی ابوعبد الله ، ابو موسی متولد سال ۱۰ و متوفای سال ۱۱۴/ ۷، ابن سعد وعجلی و یعقوب بن

---

(۱) جابیه نام محلّی است در حجاز .

(۲) تهذیب التهذیب ج ۵ ص ۲۶۱ ، خلاصة الکمال ص ۱۷۰ .

(۳) تهذیب التهذیب ج ۱۰ ص ۳۶۳ ، خلاصة الکمال ص ۳۳۶ .

سفیان و نسائی و ابن حبان او را توثیق و چهار نفر از صاحبان شش صحیح بآن احتجاج نموده اند .(۱)

در این خطبه ثابته مقطوع و مسلّم که روایت شده از خلیفه به طریق های صحیحی که تمام راویان آن موثق و مورد اعتماد ند و آنرا حاکم و ذهبی صحیح دانسته اند .

اعتراف و اقرار است باینکه علوم سه گانه ۱ ـ قران ۲ ـ حلال و حرام ۳ ـ فرائض باین چند نفر یاد شده گان فقط منتهی میشود ، وبرای خلیفه حظی و نصیبی از علوم نیست مگر آنکه او خزینه دار مال الله است

و آیا میبینی که از معقول باشد که خلیفه و جانشین رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله بر امّت او در شریعت و دین او و کتاب و سنّت و فرائض او فاقد این علوم و جاهل بآن باشد ومرجع او در این علوم گروهی (بلکه چند نفری) از مردم باشند چنانچه سیر و روش او خبر از آن میدهد . پس این خلافت برای چیست و آیا خلافت بمجرّد امانت داری مستقرّ میشود و حال آنکه در امّت محمد صلّی الله علیه و آله امانت دار کم نیست ، و چه وجه اختصاصی باو دارد .

بلی : واقع شده نصّی بر او از کسیکه در خلافت از او پیشی گرفت (یعنی ابوبکر) برغیر طریقه مردم در خلیفه اوّل .

و چه اندازه فاصله و فرق است بین این گوینده و بین کسیکه همواره خودش را در معرض مسائل مشکله و علوم غامضه و دشوار قرار میداد و فوراً در موقع سئوال آن حل آن مشکل را نموده و با صدا و آوازی بلند بر

---

(۱) تهذیب التهذیب ج ۷ : ۳۱۸ ، خلاصه الکمال ص ۲۳۱

بالای منبرها فریاد میزد : سلونی قبل ان لا تسالونی و لن تسالوا بعدی مثلی " سئوال کنید از من پیش از آنکه نه پرسید مرا و هرگز بعد از من مانند مرا نخواهید دید تا سئوال کنید ۰

حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۴۶۶ نقل کرده و آنرا صحیح دانسته و ذهبی هم در تلخیصش ۰

و قول آنحضرت علیه السلام ، سئوال نمیکنید مرا از آیه ای در کتاب خدای تعالی و نه در سنّتی از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله مگر آنکه آنرا بشما خبر میدهم ، ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص ۲۳۱ از دو طریق نقل کرده و گفته : ثابت شده نیز بدون هیچ اشکالی ۰

و گفته آن بزرگوار علیه السلام : به پرسید از من که بخدا اقسم سئوال نکنید مرا از چیزی که واقع میشود تا روز قیامت مگر آنکه بشما خبر میدهم و سئوال کنید مرا از کتاب خدا که بخدا سوگند نیست هیچ آیه ای از کتاب خدا مگر آنکه من میدانم آیا در شب نازل شده یا در روز در زمین هموار آمده و یا در کوه ۰

مدارک این جمله

ابوعمر در جامع بیان العلم ج ۱ ص ۱۱۴ نقل کرده و محّب الدین طبری در ریاض ج ۲ ص ۱۹۸ و در تاریخ الخلفاء سیوطی ص ۱۲۴ دیده میشود ، الاتقان ج ۲ ص ۳۱۹ ، تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۸ فتح الباری ج ۸ ص ۴۸۵ ، عمده القاری ج ۹ ص ۱۶۷ ، مفتاح السعادة ج ۱ ص ۴۰۰ ۰

و سخن آنحضرت علیه السلام : آیا مردی نیست که سئوال کند پس منتفع شود و همنشینیان او هم سود برند ۰

ابوعمر در جامع بیان العلم ج ۱ ص۱۱۴ نقل کرده و در مختصر آن ص ۵۷ و گفته آن بزرگوار علیه السلام : بخدا قسم که نازل نشده آیه ای مگر آنکه من میدانم در باره چه نازل شده وکجا نازل شده۰ بدرستیکه پرودرگار من بمن قلبی دانا و آگاه و زبانی پرسنده و گویا بخشیده است ، ابو نعیم آنرا درحلیه اولیاء ج ۱ ص۶۸ نقل کرده وصاحب مفتاح السعاده در ج ۱ ص ۴۰۰ ، آنرا یادنموده است ۰

و قول آنحضرت علیه السلام : سئوال کنید مرا پیش از آنکه مرا از دست بدهید ، به پرسید از من از کتاب خدا و نیست آیه ای مگر آنکه من میدانم کجا نازل شده است بدامنه کوهی یا زمین هموارى ۰

و سئوال کنید : مرا از فتنه ها وجنگها که نیست هیچ فتنه و آشوبی مگر آنکه من میدانم چه کسی آنرا بر پا میکند وچه شخصی در آن کشته میشود ۰

امام احمد حنبل آنرا نقل کرده و گفته از آنحضرت بسیاری از این مطالب روایت شده است ۰ (ینابیع الموده ص۲۷۴)

و گفته آنجناب علیه السلام در بالای منبر کوفه درحالیکه ۰۰۰۰ زره پیغمبر خدا صلّی اللّه علیه و آله بر آنحضرت و شمشیر او بر کمرش بسته بود وعمّامه پیامبر بر سرش بود پس نشست بر منبر و شکم و سینه مبارکش را باز و فرمود : به پرسید مرا پیش از آنکه مرا نیابید پس جز این نیست که درمیان قلب و سینه من علوم فراوانی است این است علم و دانش اینست لعاب آب دهان رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله ، اینست آنچه که پیامبر خدا مرا خورانید و نوشانید نوشیدنی ۰

پس سوگند بخدا که اگر برای من مسندی گذارده شود و بر آن بنشینم هر آینه فتوا میدهم بر اهل توراه بتوراتشان و باهل انجیل

بانجیلشان تا آنکه خدا توراة و انجیل را بسخن آورد پس بگویند راست گفت علی که بتحقیق فتوا داد شما را بآنچه که در منست و حال آنکه کتاب را تلاوت میکنید آیا پس اندیشه نمیکنید ٠

شیخ الاسلام حموی آنرا در (فرائد السمطین) از ابی سعید نقل کرده سعید بن مسیّب گوید : کسی نبود از صحابه که بگوید : سلونی به پرسید مرا مگر علی بن ابیطالب علیه السلام [1] و آنحضرت بود که هر گاه از مسئله ای سئوال میشد ندمانند سگّه داغ شده (سرخ میشد) و میفرمود :

اذا المشکلات تصدین لی
کشفت حقائقها بالنظر

هنگامیکه مشکلاتی برای من پیش میآمد حقایق آنرا با نظر و اندیشه‌ام میگشودم ٠

فان برقت فی مخیل الصواب
عمیاء لا یجتلیها البصر

پس اگر جرقه ای زند در تصوّر عقل مسئله کور و پیچیده ایکه نگرشی آنرا روشن نمیکند ٠

مقنعة بغیوب الامور
وضعت علیها صحیح الفکر

که پوشیده باشد بمطالب نهائی بکار اندازم برآن اندیشه صحیح را

---

(۱) احمد درمناقب آنرانقل کرده وبغوی در معجم و ابوعمر در العلم ج ۱ ص ۱۱۴ و در مختصرآن ص ۵۸ ٠ و محب الدین طبری در ریاض ج ۲ ص ۱۹۸ و ابن حجر درصواعق ص ۷۶ ٠

لسانا کشقشقة الارحبی

اوکا لحسام الیمانی الذکر

زبانی را که چون تیغ کج یا مانند شمشیر یمانی نام آور است ۰

و قلبا اذا استنطقه الفنون

آبر علیها بسواه درر

وقلبیکه هر گاه فنون مختلفه از آن سئوال کند احسان نماید بر آن بدرهای سفته ۰

ولست بامعّة فی الرجال

یسائل هذا و ذا ما الخبر

و نیستم من که بگویم من با مردم و از خودم نظری ندارم در بین مردانیکه میپرسند از این و آن چه خبر است ۰

و لکن مذرب الاصغرین

امین منع ما مضی ما غبر

ولکن من قلب و زبان تیزی دارم که بیان میکنم آینده را با آنچه گذشته است ۰

ابو عمر در العلم ج ۲ ص ۱۱۳ و در مختصر آن ص ۱۷۰ نقل کرده آنرا و حافظ عاصمی در زین الفتی شرح سوره هل اتی و قالی در امالیش و حصری قیروانی در زهر الاداب ج ۱ ص ۳۸ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۵ ص ۲۴۲ و زبیدی حنفی در تاج العروس ج ۵ ص ۲۶۸ نقل از امالی و میدانی دو بیت آخر آنرا در مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۵۸ یادکرده ۰

شایان تامل است :

ندیدم در تاریخ پیش از مولا یمان امیرالمومنین علیه السلام کسی

را که خود ش را در معرض مسائل مشکله و سئوالات سخت قرار دهد و بلندکند صدایش را باحساس هیجان آمیزی میان گروه دانایان و دانشمندان بگفته اش ، سلونی به پرسید مرا مگر برادر و قرین او پیامبر بزرگوار صلّی اللّه علیه و آله که بسیار میفرمود سلونی عما شئتم به پرسید از من آنچه میخواهید و قول او سلونی ، سلونی و گفته او سلونی به پرسید و نمی‌پرسید از چیزی مگر آنکه شما را بآن خبر میدهم پس همچنانکه امیر المومنین علیه السلام وارث‌علم او صلّی اللّه علیه وآله شد وارث این مکرمت و بزرگواری و غیر آن گردید ، وآن دو در تمام مکارم همزاد و قرین یکدیگرند (مگر در نبوت و رسالت ۰ مترجم)

و هیچکس بعد از امیر المومنین علیه السلام این سخن را بزبان نیاورده مگر آنکه مسلّما رسوا شده و در زحمت و گرفتاری افتاده و بادست خود ش پرده از کمال نادانی خود برداشته است ۰

مانند:

۱ ــ ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام بن ولید بن مغیره مخزونی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حاج هشام بن عبد الملك سال ۱۰۷ با مردم حج کرد و در مدینه خطبه خواند ، سپس گفت : سلونی فانا بن الوحید لاتسألوا احدا اعلم منّی : به پرسید از من که من فرزند یگانه علمم ، سئوال نمیکنید ازکسیکه داناتر از من باشد ، پس مردی از اهل عراق برخاست و از او قربانی پرسید که آیا واجبست آن ؟ پس ندانست چه بگوید ، تا از منبر بزیر آمد ۰

(تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۰۵)

۲ ــ مقاتل بن سلیمان : ابراهیم حربی گوید : مقاتل بن سلیمان

نشست و گفت : سلونی عما دون العرش الی لویانا : به پرسید از من از آنچه زیر عرش است تا (لویانا) ، پس مردی باو گفت وقتیکه آدم حج نمود کی سر او را تراشید ابراهیم گوید ، پس مقاتل باو گفت ،این سئوال از اندیشه خاطر و عمل شما نبود ، ولیکن خدا خواست مرا رسوا کند بغرور و اعجابی که بخودم کردم .

(تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۳)

۳ ـ سفیان بن عیینه گوید : روزی مقاتل بن سلیمان گفت به پرسید از من آنچه که زیر عرش است ، پس شخصی باو گفت ای ابو الحسن آیا ذرّه و مورچه را دیده ای بگو آیا دل و جگر و روده اش در جلوی او یا در عقب اوست ، گوید : پس شیخ (بیچاره) ندانست چه بگوید باو سفیان گوید : من گمان کردم که آن عقوبتیست که بآن گرفتار شد .

(تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۶)

۴ ـ موسی بن هارون حمّال : گوید بمن رسید که قتاده وارد کوفه شده و در مجلسی که برای اوبود نشسته و گفته سلونی عن سنن رسول الله صلّی الله علیه و آله ، تا بشما پاسخ دهم ،پس جماعتی به ابو حنیفه گفتند برخیز و از او سئوال کن ، پس ابو حنیفه برخاست و گفت :ای ابو الخطاب چه میگوئی در باره مردیکه ازعیالش غایب شد ، پس زنش شوهر کرد سپس شوهر اولش آمد و بر آن داخل شد و گفت : ای زنا کار شوهر کردی و حال آنکه من زنده ام سپس شوهر دوّم آمد و باو گفت ای زنا کار شوهر کردی و حال آنکه شوهر داشتی ، لعان چگونه است پس قتاده گفت این قصّه واقع شده پس ابو حنیفه گفت: هر چند که واقع نشده باشد ما باید برای آن آماده باشیم ، پس قتاده باو گفت : من در این مسئله چیزی بشما نمیگویم از قرآن از من به پرسید ؟ پس

ابو حنیفه گفت : چه میگوئی در قول خدای عزّوجل : " قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیك به " (۱) گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود من میآورم آنرا ۰ آیا او چه کسی بود ، قتاده گفت این مردی از فرزندان عموی سلیمان ابن داود بود که اسم اعظم را میدانست ۰

ابو حنیفه گفت : آیا سلیمان این اسم را میدانست گفت : نه گفت سبحان الله و بود در حضور پیامبری از پیامبران کسیکه داناتر از او بود ، قتاده گفت : من از تفسیر پاسخ شما را نمیدهم از آنچه مردم در آن اختلاف و تنازع دارند به پرسید ۰

ابو حنیفه گفت : آیا تو مومنی ، گفت : امیدوارم ، ابو حنیفه باو گفت پس چرا نگفتی چنانچه ابراهیم گفت در آنچه از او حکایت نموده خدا وقتیکه باو گفت : آیا ایمان نداری گفت : بلی قتاده گفت : دست مرا بگیرید که بخدا قسم هرگز داخل این شهر نمیشوم ۰

(انتفاء ابی عمر صاحب استیعاب ص ۱۵۶)

۵ ـ از قتاده حکایت شده که او داخل کوفه شد پس مردم دور او جمع شدند ، پس گفت : به پرسید از هر چه میخواهید ۰ و ابو حنیفه در میان مردم و در آنروز جوانی نورس بود ۰ پس گفت : به پرسید از او مورچه سلیمان آیا نر بود یا ماده پس پرسیدند ، پس نتوانست جواب دهد ، پس ابو حنیفه گفت : ماده بود پس باو گفتند : چطور دانستی این را گفت از قول خدای تعالی : (قالت) و اگر نر بود میفرمود : (قال) و گفت نمله مانند حمامه و شاة است که بر نر و

---

(۱) سوره نمل آیه ۴۱ ۰

ماده اطلاق شود ٠

(حياة الحيوان ج ٢ ص ٨ ٣٦)

٦ ـ عبيد الله بن محمد بن هارون گويد : شنيدم شافعي در مكّه ميگفت : به پرسيد از من آنچه ميخواهيد كه خبر ميدهم شما را از كتاب خدا و سنّت پيامبرش ، پس باو گفتند اي ابا عبد الله ، چه ميگوئي در محرميكه زنبوري رابكشد ،گفت: "وماآتيكم الرسول فخذوه" ـ سورهٔ حشر آيه ٨ ـ آنچه كه پيامبر براى شماآورده آنرا بگيريد ٠ (طبقات حفاظ ذهبي ج ٢ ص٢٨٨)

مشهور است كه احمد جامي هم بالاى منبر گفت : سلوني قبل ان تفقدوني ، به پرسيد از من پيش از آنكه مرا از دست بدهيد ، پس زني از پشت پرده فرياد زد اي شيخ بيهوده ادّعا نكن چيزي را كه از عهده آن نميتواني بر آئي ، گفت من ازعهده سخنم برميايم گفت مگر نشنيدي اين ادّعاء را هيچكس جز امير المومنين على بن ابيطالب نكرد مگر آنكه خدا رسوايش كرد ، گفت آنها غير از من بودند ٠

گفت حال كه چنين است بگو آن مورچه كه بر سر راه سلميان نبّى فرياد زد "يا ايّها النمل ادخلوا مساكنكم ٠٠٠ "اي مورچگان به منازلتان برويد تا زير پاى سليمان و لشكرش نابود نشويد ، آيا نر بود ، و يا ماده ، گفت اي زن سئوال ديگري نداشتي مگر من در آنزمان بودم و يا اگر ميبودم ميتوانستم تشخيص بدهم كه مورچه نر كدام است و ماده كدامست ، گفت اي شيخ لازم نيست كه معاصر زمان و يا بيطار مورچگان باشي ، اگر آشنائي باقران داشتي اين مسئله را ميدانستي كه آن مورچه ماده بوده گفت كجاى قرآن گفت سوره نمل آيه ١٩ كه ميفرمايد

٦٧

خطیب بغداد در راویان مالك و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش باسناد صحیح از عبدالله بن عمر نقل کرده اند : که گفت عمر سوره بقره را در دوازده سال آموخت و چون آنرا تمام کرد کره شتری قربانی کرد.[1]

(قالت نمله)، شیخ بسیار ناراحت شد چون مردم باو خندیده و بر آنزن درود گفتند.

پس گفت ایزن بگو آیا با اجازه شوهرت در این مجمع شرکت کرده ای یا بدون اجازه او، اگر با اجازه آمده ای خدا شوهرت لعن کند و اگر بی اجازه آمدی خودت را.

زن گفت : بگو به بینم آیا ام المومنین جناب عایشه با اجازه پیغمبر بجنگ امام زمانش علی بن ابیطالب علیه السلام آمده بود و یا بدون اجازه، پس شیخ بیچاره شد و نتوانست جواب بگوید و از منبر بزیر آمده و بمنزل رفت و چند روزی از غصّه رسوائی بیمار شد.

و نظیر از ابن حاجب وابن جوزی نیز نقل شده و برخی آنرا نسبت به دیگری میدهند و ممکن است قصّه و ادعاء بیجا برای هر سه اتفاق افتاده باشد.

(قصص علماء وغیره)

(مترجم)

(۱) تفسیر قرطبی ج ۱ ص ۳۴، سیره عمر ابن جوزی ص ۱۶۵ شرح ابن ابی الحدید ج ۳ص ۱۱۱، الدر المنثور ج ۱ ص ۲۱.

قرطبی در تفسیرش ج ۱ ص ۱۳۲ گوید : عمر سوره بقره را آموخت باقفه و آنچه در آنست در دوازده سال ۰

علّامه امینی (قدس الله نفسه) گوید : این مطلب اظهار و فاش میکند که یا ازعدم توجّه و التفات خلیفه بر قرآن اهتمام او بآن بوده با آنکه آن (یعنی فرا گرفتن و تعلیم قرآن) مهمترین اصول اسلامی است و در آن پیچیده شده علوم مهمّه تا آنکه تأخیر انداخته یادگرفتن سوره ای از آنرا تا آخر این مدت طولانی و شاید او را غافل و مشغول ازاین کرده دلّالی و واسطه گی در بازار چنانچه در بیش از یکی از این آثار وارد شده و خود او و دیگران از صحابه عذرخواهی بآن کرده اند ۰

ویا از قصور و کوتاهی هوش و درك او و خشکی غریزه و شعور او بوده که امتناع کرده از انعکاس آنچه القاء بآن شده پس محتاج بتکرار ومواظبت بسیار وبازگوکردیده تا منتقش درخاطره اوشود آنچه راکه قصد آموختن آنرا نموده است ۰ ۰

و چه بسا تاکید میکند احتمال دوّمی را آنچه که در صفحه ۲۲۹ گذشت ازگفته رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله باو که من گمان میکنم تو بمیری پیش ازآنکه این را بیاموزی و آنچه در ص ۱۲۸ یاد شده از فرمایش آنحضرت در باره او بحفصه ، نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد و گفته آنجناب : نمیبینم که آنرا اقامه نماید ۰

و کمك میکند این را آنچه که در کتابهای (برادران تسنّن) استکه عمر اعلم و افقه ازعثمان بود و لیکن حفظ قران برای او مشکل بود ۰ (۱)

---

(۱) عمده القاری ج ۲ ص ۷۳۳ نقل از نهایه ۰

و هر چه باشد پس بدرستیکه یادگرفتن و آموختن این سوره ممکن نیست که در زمان پیامبر شده باشد زیرا که سوره بقره در مدینه نازل شده باتفّاق تمام مفسّرین جز چند آیه ایکه در حجة الوداع نازل شده وعایشه گوید : سوره بقره و نساء نازل نشد مگرآنکه من نزد آنحضرت صلّی اللّه علیه و آله بودم و پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله از دنیا رفت (بنابرآنچه برادران سنّی بآن معتقد هستند) از سال یازدهم مهاجرتش ، و با این کیفیّت اختیار نکرده آموزش آنرا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله پس ناچار پیش یکی از صحابه یا چند نفری از ایشان بوده آنرا آموخته است و ایشانند کسانیکه گوینده میگوید : که خلیفه اعلم علی الاطلاق صحابه بوده است و گواهی میدهد نیز بر خالی وعاری بودن خلیفه از بیشترعلوم قرانی در بقیّه سوره هاکه موجود است دربقیه سوره ها که آموختن آن بر این قاعده مستدعی بیش از یکصد و سی سال است بحساب اجزاء قرآن کریم .

پس خلیفه بر این حساب محتاج و نیازمند است درآموختن و یاد گرفتن تمام قرآن بزمانیکه نزد یك صد و پنجاه سال باشد و حال آنکه عمر خلیفه وفاء باین نکرد ، بنابر اینکه احکامیکه درغیر بقره از سوره های قرآنست بیش از آنهائیستکه درآنست ، پس خلیفه بود و دانش آموز وحال آنکه خلیفه آموزگار و معلم مردم است نه شاگرد و آموزنده ازایشان و برای همین بودکه راه نمیبرد بجمله از احکام موجوده درقران و خیال میکرد بسیط ترین و ساده ترین چیزی از معانی آن تعمّق و تکلّف و دشوار است و ادعّاء میکرد [1] که ما از آن نهی شده ایم و میگفت هر

(۱) رجوع کن به صفحه ۳۸۵ .

کس میخواهد از قرآن سئوال کند پس بابی بن کعب مراجعه کند ، تا آخر آنچه (در خطبه جابیه گفته) .

این است مقام خلیفه پیش از عروض نسیان و فراموشی بر او و اما بعد از آن پس محمد بن سیرین روایت کرده که عمر در آخر دوران خلافتش مبتلا بنسیان و فراموشی شده بود حتی عدد رکعات نمازش را فراموش میکرد پس مرد یرا پیش روی خود قرار داده که او را تلقین کند پس هرگاه باو اشاره میکرد که قیام کند یا رکوع نماید او میکرد .[1]

و اگر تعجب میکنی پس عجیب و شگفتی اینست که او با تمام این مطالب که یاد شد از قضاوت و داوری خود داری نکرده و از فتوا دادن رجوع و امتناع نمیکرد هر چند که خطاء و اشتباه او در بسیاری از آنها ظاهر میشد .

و بابه اقتدی عدی فی الکرم : و به پدرش در این خصیصه و ویژه گی اقتداء کرده بود . (آقای عبد الله بن عمر)

مالك در موطاء ج ۱ ص ۱۶۲ نقل کرده که عبد الله بن عمر برای آموختن سوره بقره هشت سال معطل شد که تا آنرا فرا گرفت و قرطبی آنرا در تفسیرش ج ۱ ص ۳۴ یادکرده وعینی در عمده القاری ج ۲ ص ۷۳۲ یادکرده : که عبد الله بن عمر سوره بقره را در دوازده سال یاد گرفت بود و در طبقات ابن سعد است چنانچه در تنویر الحالك شرح موطاء مالك ج ۱ ص ۱۶۲ است که پسر عمر سوره بقره را در چهار سال آموخت ، باجی گوید : برای آنکه او واجبات و احکام آن و آنچه که

---

(۱) سیره عمر بن خطاب ابن جوزی ص ۱۳۵ ـ شرح ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۰ .

متعلّق بآنست میآموخت .

(تمام شد جلد یازدهم جزء اوّل جلد ششم الغدیر در شنبه پنجم شعبان المعظم ۱۴۰۲ هجری قمری برابر هشتم خرداد ۱۳۶۱ش که مصادف با سالروز میلاد مسعود چهارمین اختر فروزان امامت وولایت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین و سیّد الساجدین علیه وعلی آبائه و ابنائه صلوات المصلین . به نگارش و ترجمه این بندهٔ گنهکار) .

((محمد بن علی الشریف الرازی))

